

انتخاب
سیر المتأخرین
از بابرتاجمانگیر



به تصحیح
پروفیسر عبدالباقی عباسی سابق پرفیسر کالج دہلی



مطبوعہ
تاج پبلشرز

پروپرائیٹر

ملک احمد علی سیالپور

موہن لال ڈویژن نوید واڑہ لاہور

۱۹۴۰ء

M.A.LIBRARY, A.M.U.



PE6742

GIFT OF
Prof Umaruddin,
Head of the Department of
Philosophy, University of
M. U. ALIGARH.

سیر المتأخرین

ذکر سلطنت ظہیر الدین محمد بابر بادشاہ سرخسہ سلاطین چغتائی ہندستان مجملہ از آبائے او

ظہیر الدین محمد بابر شاہ بن عمر شیخ میرزا بن سلطان ابوسعید میرزا بن سلطان محمد میرزا بن جلال الدین
میران شاہ مرزا بن صاحب قران امیر تیمور گورکان بر فتنہ ان احوال و اخبار سلاطین و مترصدان
آثار بصداقت و آثار خواقین مخفی و پوشیدہ مانند کہ چون کار فرمایان قضا و قدر سلطنت انشا قلیم در وجود مسعود صاحب
قران امیر تیمور گورکان و دلچست نہادہ بودند و در ایام رضاعت انوار ستراری و سروری از پیشانی حال استقبال
واضح بود۔ در رعیت پروری ان آثار و افعال اولیٰ بود۔ بعد از آنکہ بسن تہذیب رسید از حرکات و سکنات او
آثار سلطنت و جہان داری می تراوید۔ و از مجازی گفتار و کردار و بارقہ جہان بینی مے درخشید۔ اگر با
ہمزادان و ہمسراں دہ بادی بود۔ غیر از حکایات حکمرانی و فرمانروائی نئے فرمود۔ دور ساری سیر و تنگنا
ہم لشکر کشی و صف آرائی منظوری بود۔ بہریت

ببازی آمد در سر آہنگ بود حدیث زہد و ہیم و اورنگ بود

القصۃ در خدمت شیریں خان والی توران از نسل چنگیز خان کہ ہمد م ہم بود بسر مے برو۔
و بہ مقتضائے شجاعت ذاتی و دلاوری فطری روز بروز بر تہ عالی مترقی می شد حتی کہ پایہ قدر و از جمیع
امراء عالی تر گشت۔ و بدیجہ امیر الامرائی رسید۔ امیر طراغان پدرا و ترک امارت کردہ در گوشہ قناعت بیاب۔
رب اللباب اشتغال داشت۔ چوں در گذشت صاحب قران در بیست و پنج ساگی بود پس از آنکہ
یازدہ سال از ولادت پدرش در گذشت۔ در سنہ ہفت صد و ہفتاد و دو ہجری بیادری بخت پیدا
بعد فوت شیریں خان والی توران در خطہ بلخ بر سریر فرماندہی و تخت سعادت جہان بینی جلوس فرمودہ سگہ

خطبہ بنام خود و سمرقند اور اس سلطنت قرار دادہ ہوئے عالمگیری و گیتی کشائی برافراشت . و کوسر
مملکت ستائی و جہان آرائی بلند آوازه ساخت . و در اندک زمانے ولایت ماوراء النہر و خوارزم و
ترکستان و خراسان و عراقین و آذربائیجان و فارس و مازندران و کرمان و دیاربکر و خوزستان و
مصر و شام و روم و کابلستان و بلخستان و گرجستان و ہندوستان و دیگر ولایت مفتوح ساختہ اکثر
ممالک را در حوزہ تسخیر خود در آورد و رؤسنا میر و جوہ و مانیر بنام نامی خود مژین و فرمانروایان ہفتے تین
را قرآن پذیر خویش گردانید **نظم**

ولایت ضبط کرد از قاف تا قاف شنگاران فروموند از اطراف

نماندند جہاں صاحب کلا ہے کہ و پیشرفت از دیدہ رہے

کلاہ دارے کہ سرکش بود بیباک سرش را بے کلاہ افگند بر خاک

خسان را پاک رفت از ہر دیارے بگلزارے زمین نگداشت خاے

ہفت سی و پنج سال کمال استقلال سلطنت کردہ در سنہ ہشت صد و ہفت در مکان اہوا

ہفتاد و ہجری سمرقند کہ متوجہ فتح خطا بود و عمر ہفتاد و یک سالگی بہ بیماری سخت حلت نمود **نظم**

سلطان تمر کہ مثل او شاہ بود در ہفت صد و سی و ہجری و آمد بوجہ

در ہفت صد و ہفتاد و دوم کرد جلوس در ہشت صد و ہفت کرد عالم پدر و

جلال الدین بن میراں شاہ میرزا اسپر سوم صاحبقران حکومت عراقین و آذربائیجان و دیاربکر

داشت در سنہ ہشت صد و دہ ہجری با قرا یوسف ترکمان در حوالی تبریز جنگ کرد . و در میدان آں

کشتہ شد سلطان محمد مرزا بن جلال الدین میراں شاہ میرزا در غارت غلیل سلطان مرزا برادر کلان خود

کہ فرمانروائی ایں بود بہ سپہ داری و سرداری میگذاہنید . با جمل طبعی درگزشت . سلطان مرزا ابوسعید میر

ولد سلطان محمد میرزا در عمر سیست و پنج سالگی سر بر آئے سلطنت گردید . بیچہ سال حکومت ترکستان

ماوراء النہر و خراسان و کابل و غزنین و قندھار و بعض حصہ ہندوستان نمود . در آخر عمر عراق برگرفت . و سنہ

ہشت صد و ہفتاد و سی ہجری اتفاقا کہ ہوئے داد در قید آندون حسن ولد قرا یوسف خان حاکم آذربائیجان

افتاد و یادگار میرزا نبیرہ شاہ رخ مرزا کہ نوکر او بود . سلطان را بقتل رسانید . عمر شیخ میرزا اسپر چہارم

ابوسعید میرزا حکومت فرماند ولایت اورکند و بخش داشت در خطہ انجان کہ تختگاہ فرماند است بسبب



شکستین جسر که عمارات سلطانی برآں بود در سنه هشت صد و نود و دو هجری در عمری نه سالگی راه نور و عقی
 گشت. الف بیگ میرزا هم برادر عمر شیخ میرزا خلف ابو سعید میرزا است در علوم نجوم کمال مهارت داشت
 بهمت به بستان رسید برگذاشت. و با انجام رسانید چنانچه اکثر باب تخم الیوم استخراج تقویم از سنه آن
 می نماید. مگر بعضی که بر صدر راجه سکه سوائی که در هندوستان است و اهتمام میرزا خیر الله بیگ
 مهندس انصام یافته بزنج جدید سعید محمد شاهی شهرت دارد و قوف یافته اند التفات به بیگ الف بیگ
 نمایند. بعد انتقال عمر شیخ میرزا سلطان احمد میرزا برادر بگلان او که سلطنت عمر قند داشت بر سر اندجان
 لشکر کشیده مدته محاصره نمود. ازارا دست الی لشکر برادر لشکر یانش قلبه آورد. اکثر مردم و چارپایان کشته
 ازین جهت از اینجا خائب و خاسر برگشت ظهیر الدین محمد بابر بادشاه بن عمر شیخ میرزا درد و زاده سالکی و در سنه
 هشت صد و نود و نه هجری در اندجان بر سر سلطنت جلوس نموده یازده سال را و الله را سلطنت چیتا و
 اوزبک محال بات سخت نموده سه نوبت بر سر سلطان احمد میرزا عمومی و غالبه فتح مرقند کرد. اراخا که شش
 انلی برآں فتره بود که کشور هندستان بر پر تو اقبال بابر بر قزوین و نقش تسلط بابر بادشاه در مالکستان و ران
 درست نشست ناچار از مرقند برگشته با مرقند رسید و با خسر و شاه جنگ نمود و فتح یافت
 باز اراخا بکابل آمده از محمد مقیم ولد و النون از خون که در عبدالرزاق میرزا بن الف میرزا بن سلطان ابو سعید
 میرزا عزاده بابر بادشاه طغی یافته مدکت کابل و در تصرف داشت انزع نمود. محمد مقیم شکست خورده
 انکابل پیش شاه بیگ برادر خود که حکومت قندهار داشت رفت. و بابر استقلال یافته مستند انکابل
 کابل و بدخشان گردیده روزگار میگردانید و لا و صا جعفران امیر تیمور گورگان را پیش ازین میرزا گفتند که
 از زمان بابر لقب پادشاهی دین سلسله رائج گشت ایام بهار کابل بفرح و سرور گذشت و هواست آن
 خطه و لکشا با مزاج اوسانگاری نمود. فواکه و آب گوارا افتاد. کابل شهر است بزرگ و بازار بطور ولایت
 ایران مسقف خوش آب و هوا بود و شدت سرما برت آنجا چندان گزند نیست. فواکه و انمار بسیار
 بهارش پسندیده همین قامت بابر بادشاه در کابل سه نه صد و یازده هجری زلزله عظیم واقع شد و سیاه
 قله اکثر منازل پادشاه بالا حصار و عمارات شهر از شدت زلزله از پا افتاد. و همانا بعضی مواقع انعام
 انعام یافتند. و سی و نه مرتبه در یک در زبان و جنبش آمد. و اساس عربیای که مردم میگویند حیات و حیات
 و نایکاه و شبانه روز یک مرتبه زمین متزلزل می شد و بعضی جاها چنانچه که غرض آن یک گز و طول

شخصت ورعه باشد بریده بقدر یک تیر انداز فرو رفت و از آنجا چپته پیدا شد و در حلقه قریب شش فرسخ
نوعی شگافت که بعضی از اطراف او برابر قامت قیل بلند شده بود و در آغاز زلزله از سر کوهها گرد و بار
بشتا تپه برخاست که آثار قیامت می نمود و در همین سال در هندوستان هم زلزله عظیم شده بود و بالجملة بابر
و کابل بود که خاقان سلیمان شان شاه اعیان صفوی بگوشتال محمد خان شیبانی که به شیبک خان اشتبا
داشت فروغ افزائی مملکت خراسان گردید و شیبک خان را که بلند پروا و ایزهای نمود مع فوج بسیار
طمنه تیغ آیدار و ذوالفقار آثار و خراسان را ضمیمه ممالک محروسه خود گردانید بابر میرزا با ذیال و دولت آن
پادشاه به مال توکل بسته باد و قوج ظفر موی مستطهر گشت و تبخیر بلخ و بخارا که مرتبت یسته مفتوح
ساخت و خطبه امامیه بنابر عربی سطوت سلطان مرتضوی نسبت بخارا خوانده شد اما بنابر نفاذی که
بامیر نجم سالار قزلباش و بابر پادشاه بهم رسید بعد چندی در یکی از حروب که با والیان توران اتفاق
افتاد و امیر نجم تغافل در جنگ نمود و بهر قواج بابر پادشاه شکست افتاد و امیر نجم و مریدان جنگ کشته
شد و بابر را جمال پادشاهی و بخارا ناماند و بناچار بی برگشته باز نفاذت بدو بخشان و کابل و برخی از ممالک بلخ
نمود بعد چندین که فوجی آراست جمعیتی بهم رسانید بر همین اوضاع و بهند شنبه قاصد استخلاص آن شد بعد
استیذان از پادشاه مصطفوی نژاد مذکور شدن از ان بارگاه سلاطین سجده گاه از کابل قاصد یورش
گردیده اول مرتبه در ششصد و دوازده بهتری تانیه از لواج ملتان مرتبه دوم در ششصد و سی و نه و مرتبه سیم در ششصد و سی و نه
نواحی اول عرف ملتان مرتبه سیم در ششصد و سی و نه و مرتبه چهارم در ششصد و سی و نه و مرتبه پنجم در ششصد و سی و نه
و در بیابان و در ششصد و سی و نه و در ششصد و سی و نه و در ششصد و سی و نه و در ششصد و سی و نه و در ششصد و سی و نه
هندوستان و هندوستان و هندوستان و هندوستان و هندوستان و هندوستان و هندوستان و هندوستان و هندوستان و هندوستان
رسیده و در ششصد و سی و نه و در ششصد و سی و نه و در ششصد و سی و نه و در ششصد و سی و نه و در ششصد و سی و نه
آن دیار فرستاد و خود بقائد نجف و اقبال خود نصرت فرموده برکنار آید و در ششصد و سی و نه و در ششصد و سی و نه
حدود سوار و پیاده از سپاهی و سوار و پیاده و سوار و پیاده و سوار و پیاده و سوار و پیاده و سوار و پیاده و سوار و پیاده
از حدود و مرزهای ریگشته چهل هزار سوار و پیاده و سوار و پیاده و سوار و پیاده و سوار و پیاده و سوار و پیاده و سوار و پیاده
پیشتر در راه رسید و در ششصد و سی و نه و در ششصد و سی و نه و در ششصد و سی و نه و در ششصد و سی و نه و در ششصد و سی و نه
در ششصد و سی و نه و در ششصد و سی و نه و در ششصد و سی و نه و در ششصد و سی و نه و در ششصد و سی و نه و در ششصد و سی و نه

را خراب کرده ساکنان آنجا را در بملول پورا آباد کرده و دانند. و آنجا را وانه پیشتر شده بحسب اراده ازلی رونے
چند قبل ازین عالم خان و دیگر امرا از سلطان ابراهیم لودی متحرف گشته لولے مخالفت برافراشتند و قریب
چهل هزار سوار یار او جنگ یا سلطان ابراهیم فرام آورده بر سر سلطان بطرف دہلی رفتند چون سلطان بمقابلہ
آنها برآمد صرفہ در جنگ میدان ندیده شد شمشیر خان دندہ و رور دیگر در میدان محاربه سخت منہزم گردیدند
و بسر ہند ریدہ خبر نزول رایات بابر شاہی شنیدند. باستماع این خبر مستبشہ گشتہ اوراک دولت ملازمتش مقتم
شمرندہ. بعد وصول باین آستان مور و انتافت بیکراں گردیدند. بابر پادشاہ از سیالکوٹ متوجہ
پیشتر شدہ براہ پور سرور بگلا نور رسیدہ. از آنجا کوچیدہ قلعہ بلوت بتسخیر در آورد. دولت خان کہ
از عہد برگشتہ بود. از رونے خجالت بحضور نمی آمد. چون نادم گشتہ رسید. بر وفق صلاح خبر خواہا
دولت خان باریقانش در قلعہ بلوت محبوس شد. دور ہماں حبس و حش از قفس یدن او پرواز نمود. و
بابر پادشاہ بانہالہ رسیدہ شاہزادہ ہمایوں میرزا را بتسخیر حصار فیروزہ شخصت فرمود. شاہزادہ اکی نواحی را
مسخر کرد و انیدہ بلاتر مت رسید. و در جلدی این خدمت حصار فیروزہ دیکہ کرد و تنگہ نقد بشاہزادہ حمت
شد. و در منزل انہالہ خبر رسید کہ سلطان ابراهیم بایک لک سوار و توپ خانہ بسیار و ہزار فیل کوه تنگہ
بقصد جنگ از دہلی برآمدہ منزل بہ منزل می آید. بابر در انہالہ راضی باقا ست گشتہ و حوالی شہر پانی پت
نزول بمقابل فرمود سلطان ابراهیم نیز در نواحی آس شہر رسیدہ مستعد بیکار گردیدہ. ہر روز از طرفین جنگ قراولی
می شد. و یکہ تازان لشکر بابر می بتائیدات الی غالب آمدہ مور تحسین و آفرین می شدند. سلطان ابراهیم
باشوکت تمام بقصد جنگ بفیل سوار گشتہ رو بہ حرکت آورد. افغاناں در آس کا زار فیلان کوه کردہ
انتخاب کردہ بکچیم و دیگر یاق و سلاح آراستہ بر لشکر بابر می راندند. عفریت بیکیان مذکور از تند خوئی و غریدہ
جوئی بہر طرف کہ می دیدند صفوف مغلہ از ہم می شکافت. و تو زک فوج ولایت ادا نظام می اتناؤ.
و اسپہاے مغلان کہ ہر گزہ چنین جانولے مہیب ندیدہ بودند رم خوردہ پیش نمی توانستند رفت. و اگر
سوالے دلیری نمودہ پیش میرفت از خرطوم فیلان در جنگ اجل گرفتار شدہ بخاک ہلاک برابری شدہ
دیرین وقت بابر پادشاہ بیدلی لشکریاں دیدہ کلمات ترغیب تہدید متضمن نیم و امید بر زبان آوردہ تاکید
و تحریص بر پور شاہ نمود. بجانفشاناں را دل قوی تر گشتہ بر مخالفان حملہ آوردند. چون مشیت قادر توانا بزرگ
رشتہ بود کہ رشتہ او دیاں منقطع گردد. و مالک ہندستان در ظل رافت خاندان بابر می در آید بجد کشش

و کوشش بسیاریم فتح و ظفر از مهلب قبال و زید و غنچه مراد و گلبن آمال بابر سی شکفته گردید و سلطان
 ابراهیم در میدان کشته شد و لشکر یانش نیز علف تیغ بیدار گشته پنج شش هزار آدم نزدیک نحش
 سلطان مقتول افتاد و یقیناً السیف منزه گشتند با الحمله بتاییدات ایندی فتحی که مقدمه فتوحات
 تمام هندستان بود چهره نملو برافروختند و برقی بارقه تیغ افواج بابر می خرمین و مرود دولت سلطان بنیم
 بودی پاک بسوخت. بعد فتح پادشاه جبین نیاز بر زمین عجز نهاده سجدات شکو و سپاس بدرگاه
 بے نیاز حقیقی بجا آورده و در دلی که تخت گاه سلاطین هند است رسیده سکه و خطب نام نویشتن کرد
 و برهائے خزانے که اندوخته چنان سلاطین بود کثوره هفتاد و یک تنگه سکندری بشا براده همایون میرزا
 و یک تنگه پادشاهی بے آنکه تحقیق شود غنیمت آن انعام فرموده ده لک تنگه بامرامر محبت شد و تمامی بیکه
 جوانان بلکه مردم اردو از انعام کامیاب شدند بشا براده هائے کامکار که و کابل بودند و پر دگیان ایشان قبال
 بقدر تفاوت رجعت حال نقد و جنس روانه گردید. بعد از نظام امور دلی متوجه آگره گشت. دوران محمود که
 دارا سلطنت بود بنابر بن بست مالی و ملکی طرح اقامت انگند غیر از دلی و آگره که درید تصرف نازان بابر
 بود و در جمیع ممالک اطراف افغانان و لائے مخالفت برافراشتند. آخر الامر بتدابیر صائبه و افکار ثابته پادشاه
 بمرو و ایام اکثر مخالفان سر بر خطاطاعت و انقیاد نهادند و هر کس بقدر مراتب مشمول عواطف گردید
 و امرائے قدیم و جدید را در نور لیاقت اقطاع مرحمت شد. والده فرزندان و وابستگان سلطان ابراهیم
 را مشمول عواطف فرموده اموال و خزان خاصه ایشان را بایشان مرحمت نمود. و اضافه آن بهفت لک
 تنگه بوالده سلطان بطریق سیور حال مقرر گشت. والده سلطان منون عنایت گردیده یک قطعه لباس
 که بهشت مشقال وزن داشت مبهران جوهر شناس قیمت آن زیاده از حد قیاس میگفتند از خزینة سلطان
 علاء الدین خلجی بود و او را از اولاد بکر یا جیت پادشاه پدیشکش یا برباد شاه نمود.

الفقه بابر در آگره نزول فرموده بانظام مهام پرداخت. و تمام ایام بعیدش و عشرت گذرانید
 و فیض عدل گستری و بیست و پیری بلا در آباد و سکنه آنجا را خوشنود گردانید چون ایام بیست و نه
 انجاء میاید بابر پادشاه بحد و سهره که از عیاد هندو است باستبصال مخالفان متوجه شد. هم درین اثنا
 راناسا لک از ابراهیم هائے عظیم ایشان بهستان بود. باغوائے حسن خان میواتی بالشکر فراوان بجزایر بیای
 تمام از جاسه نشو و جنبیده و بیانه که متحمل آگره واقع است بقصد عاریه بابا بر در رسید و نیز بجهت از امرائے

افغانه که یا سلطان ابراهیم نیز مخالفت داشتند با پنجاه هزار سوار و فیلان بسیار در لولج قفقح خروج کرد
 پهلوان ولد دریاخان را بسلطنت برداشته سلطان محمد لقب نمودند و شورش عظیم از هر طرف برخاست
 امرائے کابلی که خود پیر و یار سرد سپر بودند بستیوه آمده بجهت از رنج گرام و حروب متواتر عظیمه و برهنه از
 بیدلی و خوف مخالفت اناسا لگا و افغانه معاودت را مرجع نموده در زمان کنگاش بعرض رسانیدند
 که چون مخالفت از هر طرف هجوم آورده اند و ملک تا حال بضمبطه واقعی در نیامده بهتر آنکه در اینجا قلمه چند
 احداث فرموده خود در ملک پنجاب اقامت باید ورزید و مترصد لطیفه غنمی باید بود - بادشاه فرمود که
 چنین میسکته وسیع را که بشفقت تمام گرفته و خلق کثیری از قوم خود بکشین داده باشم - امروز از پیش
 بندے که بدون جنگ بروم - پادشاهان زمان مرا چه گویند و نام من در محافل ملوک بچشموت مذکور
 شود؟ بیہمتا وقت آنست که عزیمت را با شجاعت ہمروش داشته کاروائے باید نمود که یادگار ماند اگر
 بتائید الی فتح میکنم غازی ام و اگر گشته می شوم در زمره شہداء محسوب خواهم شد - و دیگر سخنان مردان
 شجاعت افزا بر زبان آورده آن جماعت را دلہی نمود - دیگران بہتت زیر راں کشیدہ اند اگرہ برآمد -
 رتقا با اتفاق دل بر مرگ نہادہ صفوف مصاف آراستند - اذ آن طرف را ناسا نگاہیز آماہہ پیکار گشت
 بہادران قوی چون شیران زنجیر گسل بر زمگاہ درآمدہ کشتے و کوششے نمودند کہ نظار گیان بیدل را بشاہد
 آن نہرہ از بیم آب گشت - و ذکر عروبہ رستم و افراسیاب افسانہ و خواب نظم

بجیش درآمد و لشکر چون کوہ	از آں جنبش آمد زمین در ستوہ
دولاد پو شان لشکر شکن	تن کوہ لرزید بر خویشتن
ز باریدن تیرہم چون تگرگ	بہر گوشہ بر جاست طوفان مرگ
زہر جادیران زور آوران	کشیدند شمشیر کین از میان
ز خون جوہر شد سبک تر و ان	یکے خان نشان و یکے جانتان

چون تائیدات الہی قرین حال اولیائے دولت بابر ی بود - صبح اقبال از مطلع فیوزی مید
 را ناسا نگاہ مضطر بالحوال رو بہ عزیمت نہادہ بصد محنت و شفقت افتان و خیزان بیوت خود رسید
 لشکر یا نش علف تیغ بیدار لغ شدند - بابر بادشاہ بعد از فتح سجدات شکر نمائے بیکران ایزد
 منان بدرگاہ و اہلب العطا یا بتقدیم رسانیدہ باگرہ معاودت نمود - و بتدبیرات رست خضر خان شاک و چون

ارباب خلاف طغیان از عرصہ ممالک پاک فتنہ اطراف اکناف دہلی و اگرہ در جیلہ تصرف اولیائے دولتش درآمد و ہنگامہ افغانان طرف قنوج نیز برہم خوردہ اور ہم شکستہ فرونشست امرائے کابلی از ظہور جنین فتوحات دل نہاد خدمت شدہ حسب المانع قطع یافتند و دل ارادۃ انصراف کابل بر گرفتہ در ہندوستان سکنی اختیار افتاد و برہم خوردہ گیمہا انتظام یافت و مہام سلطنت بنظام آمد شہزاد ہمایوں میرا را برائے انتظام پراگندہ گیمہائے سنہیل فرستاد شہزادہ کامران مرزا را لاہور و ملتان فرجاگیر مرحمت فرمودہ از کابل طلب داشت شہزادہ از کابل بلاہور آمدہ ولایت ملتان را کہ مدتی از تصرف سلاطین دہلی بدر رفتہ بود بحسن تدبیر شمشیر برت خود و اقبال بابری تہتیر در آورد +

برستخران آثار پوشیدہ نماد کہ بعضی تار پشیا چہیں ای نمایند کہ آغاز ظہور اسلام در ملتان در سنہ ہودہ ہجری سبعی محمد قاسم در زمان تجاج بن یوسف است بعد از ان سلطان محمود غزنوی آن ولایت را از تصرف ملاحدہ قرامطہ بر آوردہ رواج اسلام داد پس سلطان شہاب الدین غوری بر ہندوستان ظفر یافتہ ولایت ملتان را نیز متصرف شدہ از ابتدا سنہ پانصد و ہشتاد و ہشت ہجری لغایت سنہ ہشت صد و پنجاہ و ہشت اس ولایت و تصرف سلاطین دہلی ماند بسبب ہستی سلطان محمد شاہ کہ از نژاد ریایات علی خضر خان فرمانروائے دہلی بود و در ہندوستان ملوک طوائف گردیدہ و اطراف امرایہ از اطاعت بر تافتند حاکم ملتان نیز از اطاعت سر باز زدہ ار حکم سلطان محمد شاہ انحراف و زبید چوں نوبت سلطنت بساطان علاؤ الدین ولد محمد شاہ رسید از پدر ہم ہست تر بر آمدہ از جنایات ممالک را زیادہ تر مختل ساخت و نقش امیرے کہ از محمد شاہ و پسرش علاؤ الدین در آنجا بود و درست نشستہ مخدول و منکوب گردید +

ذکر سلاطین ملتان شیخ یوسف کہ حسب قسمت سلطنت رسید

اعیان و اکابر ملتان مجلس مشورہ آراستند و از ہم دیگر استشارہ نمودند کہ وجود حاکم سائس قابہ برائے انتظام امور بھمانبانی ضرور بدوین چہیں کسے اوضاع ایں دیار مختل و حفظ عرض و ناموس مردم مشکل است صلاح در چیست ؟ ولایت ایں مرتبہ کیست ؟ اتفاق رائے ہا بریں کہ دین ولایت مثل شیخ یوسف قرظی کہ خدمت ایں ولایت است و لیاقت ریاست ظاہر و باطن اردو و دیگرے را نمیدانیم

چون این متحقق گشت شیخ مذکور را بسلطنت برداشته سکه و خطبه بنام او کردند. و امور قرائن وائی را رونق و رونق تازه بهم رسانید و بعد چندنگاه راسه سنه که سردار جماعه لنکاهاں بود. و قصبه سیوی با او تعلق داشت شیخ یوسف پیغام نمود که سلطان بهلول لودی غالب آمده سکه و خطبه بنام خود کرده. و بر تخت دہلی نشسته باطراف نیز تسلط بهم رسانیده. مبادا بر ملتان لشکر کشد. در چنین وقت ہوشیاری و حراست ملک ضرور است. اگر امارا از جملہ دولت خواہان و لشکریان خود دانند. و جماعہ لنکاہان را کہ خدمت طلب و سپاہی اند. پیش آرند بتقدیم خدمات بجان کوششیدہ شود. شیخ این معنی را قبول کرده مشاڑ الیہ را پیش آورد. و با تنظیم امور جہانباںی رفیق گردانید. راسه سنہ کہ خدمت بر میان جان بستہ برائے اطہار و استحکام نیک اندیشی و دولت خواہی و تہذیب خود را در لکھ شیخ در آورد و ہمیشہ اتحاف لائقہ بدرت ارسال می نمود. و گاہ گاہ برائے دیدن و تہذیب خود در شبستان شیخ میرفت. نوبت جمیع مردم را در ملتان آورده التماس کرد. کہ جمیعت ما را بنظر قریبی در آورده فرما. اس خدمت و رعایت فرمایند شیخ سادہ لوح از کم و خیر او عاقل گشتہ تفقدات بسیار نمود. راسه سنہ بعد ازاں کہ مردم خود را بنظر شیخ در آورد و بایک خدمتگار بچمت ملاقات دفتر آئندہ نوشت. خدمتگار بوجہ اشارت او بفرمانہ را تہنادر گوشہ بکار دفع کردہ خون گرم اس را در پیالہ بہنہاں آورد. اس بکار پیالہ خون مذکور در کشید و بعد از زلزلے از روستے فریب فریاد بر آورده اطہار در درو شکم نمود. زبان زمان جزع و فزع زیادہ می کرد. قریب نیم شب ملازمان شیخ یوسف را بقصد و صایا حاضر ساخته در حضور این جماعہ خون استقرغ نمود. و باین فریب خویشتان برادران خود را بچمت دفع و وصیت از ہر دین شہر درون قلعہ طلب داشت. چون ملازمان شیخ یوسف را بدین سوال دیدند. از آمدن مردم اودرون قلعہ مضائقہ نکردند. بدین تقریب اکثر مردم اوقلعہ درآمدہ بعد از زلزلے سراز بستہ بسیاری برداشته منتہیان خود را یکجا کردہ معتقدان را بچراست ہر چہ را در دازہ تعیین کرد تا نالہ اند کہ نوکران شیخ یوسف از قلعہ شہر دیراک توانند آمد. آنگاہ و غلوت سر لے شیخ رفتہ کسان خود بہ ہر طرف نشانید و شیخ را مقید کردہ سر سلطنت برداشت و سلطان قطب الدین خطابا کردہ سکہ و خطبہ بنام خود رائج ساخت. مدت سلطنت شیخ یوسف دو سال بود +

ذکر سلطان قطب الدین لنکاه

سلطان قطب الدین عرف سنه لنکاه در سنه هشت صد و پنجاه و نه سکه و خطبه بنام خود کرده
 بامور فرار وائی پرداخت و شیخ یوسف بقا بولے دریافت. از قید قرار نموده پیش سلطان بهلول
 بدلی سلطان بهلول رسیدن شیخ مختتم دانسته خوش وقت گردید. و کمال احترام بجا آورده و نظر خود را در عقد
 شاکت شیخ عبد الله صلیب شیخ مذکور آورد *

الفصله سلطان قطب الدین فرار وائی با استقلال تمام حسب المدعا نموده باجل طیبی در گذشت
 مدت سلطنت او شانزده سال بود *

ذکر سلطان حسین بن سلطان قطب الدین لنکاه

سلطان حسین بن سلطان قطب الدین در سنه هشت صد و هفتاد و شش هجری قائم مقام پدر
 گشت چون دلاور بود بقوت و شجاعت و مردانگی قلعه شور را از تصرف غازی خان بعد چندگاه چوت
 رانیز از ملک مانچی کھو کمر گاشته سیفان گرفت. و در اسرع اوقات کروڑ کوٹ و دهنکوٹ را بهم تفر
 شد. سلطان بودی. تحریک شیخ یوسف باریک شاه پسر خود را با تانار خان حاکم پنجاب. بر سر سلطان
 حسین فرستاد. هم درین اثنا برادر حقیقی سلطان حسین بنی وزید خود را سلطان شهاب الدین
 خطاب کرده سر لشورش برداشت سلطان بمقابلہ برآمده بعد بحار به برادر خود را دستگیر گردانید.
 باریک شاه و تانار خان در نزدیکی ملتان رسیده صفوف پیکار را استند سلطان حسین باده هزار سوار و
 پیاده آماده کار را گردید. و بهر یک از لشکریانش سپهر تیر غنیم زد. یکبارگی سی هزار تیر به لشکر باریک شاه
 که رسیده تاب نیاورده به فرار نهاد. و قاصبه جسوت اصلا عنان نه کشید. و گماشته سلطان حسین
 را که در جوت بود. بعد جنگ بدست آورده بعدم خانه فرستاد. درین ایام ملک سهراب داؤد
 زنی پدر را اسمعیل خان و فتح خان یا قوم و قبیلہ خود از نواحی کچ مکران بخدمت سلطان حسین آمد.
 سلطان مقدم او را مختتم دانسته کروڑ کوٹ تا دهنکوٹ بمملک سهراب جاگیر داد. و از
 شنیدن این معنی بلوچ بسیار از کچ مکران بخدمت سلطان حسین رسیدند. و بقیه ولایت

در پائے سنده به بلوچان مقرر گردید. و رفته رفته از سبب پوزنا و هنگوٹ بلوچان قرار یافت. چنانچه اناں ایام آن ولایت در تصرف اولاد ملک سہراب است. چون صیت بنیکنامی سلطان حسین ممالک مشہور گشت. جام بازیید و جام ابراہیم از جام نند اعمام ولایت ٹٹھہ رنجیدہ بخمدت سلطان حسین پیوستند. سلطان آہنار پیش آورده دعائتہا نمود. و فرخوڑ حال ہر یکے جاگیر مقرر کرد کہ طرفین بر ولایت خود قانع بودہ ہر ہدو و یک دیگر یورش نکلند. چون پیرو ضعیف شد. پسر خود را سلطان فیروز شاہ خطا کردہ خطبہ بنام او کرد. ازین بہت کہ خلق آزار و تہنگار بود. عماد الملک وزیر او را زہر دادہ کشت. و ریں صورت سلطان حسین باز خطبہ بنام خود کردہ. سلطان محمود پسر سلطان فیروز شاہ ولی عہد گردانید. و عماد الملک را با انتقام خون پسر خود با اتفاق جام بازیید بعدم خانہ فرستاد. بعد پندرہ روز سلطان حسین با جہل طیبیہ بر حمت حق پیوست. ایام سلطنت او بہست و دو سال بود.

ذکر سلطان محمود

سلطان محمود بن فیروز شاہ بن سلطان حسین در سنہ ہشت صد و نود و نہ ہجری قائم مقام جہ خود گردید. چون خور و سال بود ادا ذل پرست شد. او باش و اجلاف گرد او فراہم آمدند. و اوقاف او بلہو و لعب و حرکات سقیمانہ سبک مصروف می شد. ازین بہت اشراف و اکابر از صحبت او دوری جستند. ہنگامے کہ ظہیر الدین محمد بایرا و شاہ بقصد تسخیر ہندوستان از کابل نہضت نمود. بعد رسیدن در پنجاب بمیرزا شاہ حسین ارغون حاکم ٹٹھہ منشوے نوشت کہ ملتان در جاگیر او مرحمت شد. آن را بتصرف در آورده و آبادی ملک و رفاه رعایا کو شد. میرزا شاہ حسین ارغون از ٹٹھہ آمدہ با سلطان محمود جنگید. و چند گاہ و طرفین مقابلہ و محاربہ ماند. درین اثنا سلطان محمود در گذشت. مدت سلطنت او بہست و ہفت سال بود.

ذکر سلطان حسین بن سلطان محمود

سلطان حسین بن سلطان محمود سہ سالہ بود. امرائے دولتش او آن طفلک را در سنہ نہ صد و بہست و پنج ہجری بر مستبد حکومت نشانیدند. و مراہم اطاعت بجا آوردند. بعد چند روز قوام خان و

لشکر خان لشکری که سردار قوم و صاحب جمعیت بودند مختلف ورزیدند و اکثر حال ملتان را منصرف
 شدند و بمیرزا شاه حسین ارغون ملحق گشته با سلطان حسین جنگ کرده لولے فتح برافراشتند و
 ملتان به تسخیر در آورده شهر را غارت نمودند و شریای از هفت ساله تا هفتاد ساله در بند افتادند.
 سلطان حسین نیز محبوس گشت. و بعد چند گاه بهار آخرت فتافت و ملتان آهنگین خراب شد که بخاطر
 پنج کس نبود که باز آباد خواهد شد. و مدت سلطنت که محض پانزده هشت سال بمیرزا شاه حسین ارغون در
 نه صد و بی و دو هجری فتح نموده شمس الدین نام نوکر خود را بحر است ملتان مقرر کرده لشکر خان در کار مالی
 و ملکی از پیش برده غالب آمد. بعد چند گاه شمس الدین را از میان برداشتند. و لولے حکومت را فرشته
 و هم استقلال زد. و درینو که لاهور و ملتان بجا گیر شاهزاده کامران میرزا مقرر گشت. شاهزاده بعد رسیدن
 در لاهور لشکر خان را از ملتان طلب داشته جای دیگر مرست کرد. و ملتان را بکسان خود سپرده چهار سال
 زمان حکومت مرزا شاه حسین ارغون بود. با حمله از ابتدای سنه هشت صد و پنجاه و هفت انانیت سنه
 صد و سی و هفت مدت هشتاد و سال ملک ملتان از تصرف فرمان دہان دہلی بیرون بود. و درین لاهور و ملتان
 ممالک محروسه فرمانروایان دہلی گردید و شاهزاده کامران میرزا بجا بک مکان تسلط یافت. و درین ایام بعض
 بابر رسید که شاهزاده بهایلوں میرزا را که بنظم و نسق و بابر بنیاد امور شده بود بسیار بی صعب لائق گشته فرمان داد
 که از آگره و دریا بخصه و الا بر مد شاهزاده بر حجب بنم لعل ک درده و اگر رسیدہ امراض مختلفه و اعراض
 متصافه که معالجه یکے باعث ازدیاد دیگرے می شد. لائق بود بطبیان حاذق ہر چند در مداوا کوشیدند
 سودے ندیدند. و کار از معالجه در گذشت عوارض استشد و یافت. چون مدت بامتداد کوشیدند
 و آشایاس ظاہر گردید بخلصان خیر اندیش معروض داشتند کہ در چنین اوقات کہ کار از مداوا گذشتہ
 باشد چاره منحصر بصدق و دعا ست. و او تعالی قادر و توانا. و تصدق و فدیہ نفس بہایلوں خیر
 باید کہ بر ازالہ و تخفین سلطانی نتوان یافت. بالفعل الماسے کہ والدہ سلطان ابراہیم گردانیدہ
 پنج چیز بآں برابرے کند مناسب است کہ تصدق شاهزادہ کردہ آید تا بزرگواری او را شفا بخشد
 بابر در جواب گفت کہ جان بہایلوں چنان عزیز است کہ پنج مال دنیا فدیہ او نمی تواند شد. من جان
 خود را فدائے اے گردم و مصیبتے گسترده نمائے خواند و عرض حاجت نمود کہ خداوند ارحم عالم
 خود را فدیہ جان بہایلوں گردانیدہ زود بگاہ تو آورده ام. اسید و ارم کہ پذیرائی یافتہ بہایلوں را شفا کرامت

کئی بهمان وقت اثر خفت سبکی در مرض همایوں ظاهر گشته گرانى بدن عرض بیماری دیدن بامید پدید
گردید و موجب حیرت مردم گشته. و مبدع مرض همایوں در منزل و عارضه پابر و ترقی بود تا آنکه
در کمتر زمانه که شاید زیاده از پنج شش روز نخواهد بود. همایوں شفا یافت و بابر در سن چهل و سالی بجهان
آخرت شتافت. و نصرت او را یکا بل برده در گذرگاه برباب جوئے بخاک سپردند. مدت سلطنت
سی و هشت سال از انجمله در هندوستان پنج سال و پنج روز *

ذکر احوال نصیر الدین محمد همایوں باو شاه بن ظهیر الدین محمد بابر باو شاه باجمال

میر نظام الدین میر خلیفه ناظم امور سلطنت و مدار علیه مملکت از شاهزاده محمد همایوں میرزا بهیناک
هر سال بود نمی خواست. که بوجود او سر سلطنت زینت پذیرد. مافی الضمیرش آنکه خواجه مهدی
و او یار پادشاه را که سخی باذل و صاحب بهمت در یاد دل بود. و بامیر خلیفه و بعضی اُمراء اتفاق داشت.
بسלטنت بر وارد. خواجه مذکور بامید این محض طمطراق بسیار بر روی کار آورده امیدوار چلو س
او رنگ جهان بینی بتوقع امداد و مهربانی اُمراء موافق بود. اما چون کار باوالمسته مشیت الهی
عنایت الهی است. کارکنان قضا و قدر هر کالاف سریر داشتند. باین عطیه سرفرازی فرمانند.
بنابراین اعانت امیر خلیفه و اتباع او خواجه مهدی را سودے ندارد. و اُمراء عظام با اتفاق در سنه صد
وسی و هفت هجری همایوں پادشاه را در سن بست و چهار سالگی زینت افروز سر پر جهان بینی نمودند. خوا
سپاه بدستور سابق بحال داشته اکثرے را باضافه سرفراز فرمود و ولایت کابل و بدخشان و بلخان
یا قلع برادران قسمت یافت. بعد از نظام امور بجانب کابل فرستاده شد. راجه تا آنجا تاب نیاورد و
مراسم انقیاد بجا آورده و دوازده من طلا پیشکش گردانید. چون سلطان محمود بن سلطان سکند لودی
بسمت جو پور علم خود سربازان ارشدته بود. لشکر با سیصد سال او نامه فرموده یا گم معاودت کرد.
سلطان محمود تاب صدمات عساکر نیاورده بهست پلته و بنگاله رفت. و بعد چند سال در بهمان
طرف برگشت. و در گذشت. چون محمد زمان میرزا و اما و بابر باو شاه اراده یی داشت. او را

بدست آورده و رقلعه بیانه محبوس نمود. و حکم فرمود که میل و چشم او بکشند. چون تقدیر بریں رفته بود که
 مکشوف البصر نگردد. فرمان بپای ظاهر کرده ازین بلیه محفوظ ماند و قابویانته از قید گنجیت و پیشین
 سلطان بهادر و الی گجرات رفت. بهایوں باستماع این خبر مکتوبی بنقضین و داد و اتحاد سلطان
 بهادر نوشته اشعار نمود. که اورا بحضور فرستد یا از حد و خویش بدر سازد. سلطان بهادر گجراتی از
 بخردی جواب نام لائتم پرنگاشت. و خود باغولے سلطان علاؤ الدین ولد سلطان بهلول لودی و
 تاتارخان سپیش که نوکر سلطان بهادر بودند بر قلعه چیتور هم کرد. و تاتارخان را بالشکر گران بطرف ملک
 پادشاهی فرستاد. و اجساد نموده قلعه بیانه تنخیر و آورده رو با گره نهاد. بهایوں برلے دفع ایشان
 ہندال میرزا برادر بخرد خود را بالشکر گران و مبارزان جانستان متعین کرد و ہر دو لشکر با ہم پیوستہ کارزار نمودند
 باقبال بهایوںی تاتارخان با کثرے از رقلعے خویش در محرکہ کشتہ. سلطان کہ از سفاہت جواب برلے
 نام لائتم نوشتہ بود. بهایوں پادشاہ با قتلے غیرت ملوکانہ گوشال اولائتم دانستہ اذا گره
 نہضت نمود. سلطان بهادر ہم از محاصرہ قلعه چیتور برخاستہ بقصد سپکار غلام گشت ہر دو
 لشکر در ساحت ہند سور ہم پیوستہ. و محاربات متواترے داد. سلطان بہادر تاب نیس آورده
 منہزم گشت. و اکثر گجراتیوں در اس روز کشتہ و خستہ شدند. بهایوں قصبہ استیصال و مصمم کردہ
 تعاقب نمود. سلطان بہادر بیچ جا در ملک خود اقامت نتوانست کرد. و جزیرہ از جزائر دریاکشور
 رفته پنهان شد. بهایوں تا کسب رقلعہ بلاد آں ولایت را بضبط خود آورده. و ہر محلے را بیکے از
 معتمدان خود سپردہ بعد از غلغ و اطمینان این امور قلعه جاپانیرا کہ در رصانت منات مشہور است
 گرد گرفت کسان سلطان بہادر در جہ راست قلعه و پانڈاری ہمدانگی نمودند. چون محاصرہ با متداو شد
 رہے ہمالوں بہ ہمانہ شکار با محاصرے برآمدہ دو بر آں قلعه مشاہدہ فرمود. ناگہاں از گوشہ نزدیک قلعه
 رسیدہ بیچ ہلے فولادی بردوار نصب کردہ نفس نفیس خویش با چند از دلاوران بر قلعه صعود نمودند و آن
 رفت. و دروازہ را برلے لشکر بیان نمود کہ شود جمیع از لشکر داخل قلعه گشتہ اہل قلعه را علف تیغ بیا ریغ
 نمودند. و آں حصن حصین بعد محاربت سخت تسخیر و آید. و آں قدر خزانہ و اموال بدست لشکر بیان
 پادشاہی افتاد کہ تا یک سال محتاج حاصل نمود نمودند. بهایوں بعد فتح آں حصنار بندہ سور رسیدہ
 ولایت گجرات را بجاگیر عسکری میرزا باور حقیقی خود مرحمت فرمود. عسکری میرزا در آں

ولایت رفته بعیش و عشرت در ساخت. و به رفق و وفق مهمات ملکی شپرداخت سلطان بهادر قابو
یافته از جزیر آمد و باز در گجرات رسید عسکری میرزا با وجود بسیاری لشکر سامان سلطنت غلطی را که به
ترویات موفوره بدست آمده بود بمحض بیستی مفت از دست داده بدین جنگ رو بسمت آگره
نهاد سخن سازان بعرض رسانیدند که میرزا خیال سلطنت در سر دارد. لهذا همایون از مندر سوخت
نموده برگشته آگره شد میرزا عسکری که از جانب گجرات می آمد قبل از درو و خیراگهان در راه ملازمت نمود
همایون بمقتضای اہلیت ازین مقولہ چیزے بر روی او نیاورد. محمد زمان میرزا باشارہ سلطان بہادر
از گجرات براہ ریگستان بجانب لاہور آمدہ شور انگیز گردیدہ بود. عسکر قاہرہ بر سر او متحین شد. میرزا تاب
نیاوردہ گجرات رجعت نمود. ہمایون بار دیگر باستیصال سلطان بہادر عازم گشتہ نہضت فرمود.
و عساکر منصورہ پیشتر متحین گردیدہ. و کمر مصافحہ داد. سلطان بہادر شکست ہائے فاحشہ یافتہ
در جزیرہ نزد فرنگیان رفت. چوں نقش غلہ و خلع از ناصیہ حال آنہا بر خواندے خواست کہ بگریزد.
و روقت سوار بر عرب بدیہائے شورا قتاوہ غرق لجنہ فنا گشت. و ولایت گجرات بتصرف اولیائے
دولت ہمایونی درآمد. و آل حضرت ازاں دیار خاطر جمع نمودہ بہر حال عملہ کار گزار و سپہ سالار
بافوج مناسب منصوب نمودہ باگرہ برگشت. چوں شیرخان افغان بہ سبب بودن ریاست
ہمایونی بہمت گجرات قابو یافت. ملک جوہر و بہار و رہناس و چناڑہ را متصرف گشتہ قوت و
مکت بہرسانید. و بر ملک پادشاہی می تاخت. و روز بروز گرد او جمیع می گشت. لهذا اطفائے
فتنہ اول لازم دانستہ متوجہ ممالک شرقیہ شد. و قلعہ چناڑہ را باندک محاصرہ از کسان شیرخان
انتزاع نمودہ متوجہ پیشتر گشت. شیرخان قبل از نہضت ہمایون بہمت بنگالہ رفت. و بجا آمدن آنجا جنگ
کردہ اورا شکست داد. و بنگالہ متصرف گشتہ و آنجا اقامت ورزید نصیب شاہ والی بنگالہ زخمی گشتہ از
شیرخان بہریت خورد. و بہر گاہ والار سیدہ استغاثہ نمود. ہمایون پادشاہ شہر بہار و بنگالہ مصمم نمودہ
کوچ بکوچ قطع منازل کردہ بنگالہ نزول اجلال فرمود. شیرخان تاب سلطت او نیاوردہ ہلال خان سپہ
خود را در نواح بنگالہ گذاشتہ خود بہ جھاڑ کھنڈ رفت. پسرش نیز تاب تصادم افواج پادشاہی نیاوردہ
پیش پد رگشت. ہمایون ہوائے بنگالہ را خوش نمودہ طرح اقامت انداخت. و بعیش و عشرت پرداختہ
غافل و بے پروای گذرانید. تا آنکہ حکم کرد. کہ احدے خبر ناخوش بعرض نہ رساند و مدد

اسباب و ابواب و ہمیں بود شیرخان باستمع این احوال نصرت غنیمت شروع بشکر گراں فرہم آورد۔
 و اطراف ممالک بہ تصرف درآمد و وہ خلل عظیم بہ پا کرد۔ بعضے امر از غفلت پادشاہ بے نصرت باگز
 آمدند۔ و باغوائے آہنا ہندال میرزا اور بہایوں و راگزہ بغی و زبیدہ خطبہ بنام خود کرد۔ چوں اخبار
 اختلال ممالک و بغی میرزا در لشکر رسید۔ چکس را بائے آں نبود کہ بعض بہایوں رساند۔ آخر خیر
 اندیشان ضرور انتہ حقیقت شیرخان و بغی میرزا ہندال و اختلال مملکت احوال رسیدن غلات و زور و
 مفصل التماس کردند۔ بعد از مذاکرات اخبار در عین برسات از بنگالہ نصرت نمود تا انطیخان دیا باشند۔
 سیلاب و کثرت آب نے راہ حرج عظیم بہ لشکر بیان و دوا بے اسباب گذشت۔ اکثر چول و راہا غرق شد
 بسببے از چارپا و در راہ تلف گشت۔ چوں بہ ہوج پور پرتل بہتہ رسید۔ شیرخان با لشکر بسیار استعداد
 شائستہ رسید۔ نزدیک لشکر پادشاہی اقامت و زبیدہ و از بعضے مکر و خدایت پیغام اطاعت و تقیاد
 می فرستاد۔ چند گاہ ہمیں آئین در قلع قال گذشت۔ از آنجا کہ بسبب نارسیدن غلات و دیگر اجناس
 و تلف اسپان و دیگر چارپایان سپاہیان پادشاہی بے سامان شدہ استعداد بہ کار نہ داشتند۔ بایں
 حال و غفلت می گذشت۔ شیرخان براحوال لشکر پادشاہی وقوف یافتہ و صورت غلبہ خود را نصیب
 احوال طریقین معائنہ کردہ بے خبر صحیح با استعداد تمام بہ لشکر بہایوں تاخت آورد۔ لشکر بیان پادشاہی
 را فرصت آں نشد۔ کہ سپاہ را زین کنند تا بہ بہ کار و پرداختن بکارزار چہ رسد اکثرے علف و قیغ میدیغ
 شدند۔ و بسببے در دیا غرق گردیدند۔ و بقیہ سردر بیان نہادہ بہ صورت کہ میسر آمد آب گذشتہ
 جان بسلا مت برونند۔ بہایوں حال بدیں منوال دیدہ و چارپا را سپ را در دریائے گنگ انداخت۔
 چوں دریا در طغیان و آب گند بود۔ بہ کنار دریا از اسب جدا شد۔ بسبب بندگی کنارہ و عمق و تندگی آب
 رسیدن بہ کنار و بیرون آمدن ازال و رہائے ذخار و شوا گشتہ گاہے غوطہ خوردہ در آب فرو میرفت
 و گاہے سرش برآمدہ بروے آب می نمود۔ در ایں حال سقائے ملازم سرکار رسیدہ دست او گرفتہ
 بر آورد۔ خود چہ نام داری؟ گفت نظام و تو کہ سرکارم۔ تفاؤل نمودہ فرمود کہ انشاء اللہ تعالیٰ
 کار من نظام خواہد گرفت +

القصہ بدستگیری آں سقا از ایں بلا برآمدہ بہ کنار رسید۔ و پرسید کہ چہ میخواہی؟ گفت چوں
 بدار سلطنت اگر نزول اقبال خود نیم روز بخت سلطنت مامور بکلاس شوم قبول نمودہ بہزار

لقب و عناد را گره رسیده و خلاصه مخدرات استار سلطنت حاجی بیگم حرم خاص همایون پادشاه
 در قید شیرخان افتاد. او اهلینیت و آدمیت بجا آورده با عزاداکرام تمام بعد مرقوم بر خه ارایام و
 معاودت از عراق بکابل بخدمت همایون رسانید. این واقعه در سنه نه صد و چهل و شش برکنار گشت در
 بهشت به چو روئے داد. اندک غفلت و بیخبری که در نکاله اختیار افتاد. این بلیه و دیگر حوادث خطبه
 که میباید از آن مذکور خواهد شد نتیجه داد. همایون در آگره رسیده بفرام آوردن لشکر و انتظام
 پراگت گیر مائه احوال اشتغال ورزید. در آن وقت سقائے زکورا آمده حاضر گشت. همایون الغیائے
 عهد لازم دانسته بموجب قراریکه با او در میان آمده بود بر تخت سلطنت اجلاس داده سلطان نیم روز
 گردانید و حسب الامر تمامی امرا حاضر شده مراهم فرمان پذیری بتقدیم رسانیدند. او در زمان جلوس
 بر تخت هر چه بخاطر داشت. احکام خویش جاری کرد. گویند که چرم مشک خود را هم و دنانیر بریده پاک
 طلا و نقره هم خویش بر آن گذاشته رانج گردانید. و این معنی تا حال زبان ز مردم است.
 هندال میرزا که تخریک بعضی انامر البغی ورزیده بود و شرمند و سرافکنده ملازمت نمود عسکری میرزا
 نیز از بیانه بخدمت رسید و کامران میرزا هم با ستملغ این چنین فترت از لاهور آمده چار و ناچار گردید.
 چون مجلس نگاش آراسته گشت. کامران میرزا که حسد و عداوت جلی داشت. اجلاس سقا
 را بر تخت دست آویز شکایت و فحاشات گردانید. تعریف بسیار نموده آخر از چار از صحبت ظاهر کرده
 روانه لاهور گشت. و از جمله بست هزار سوار که همراه داشت. سه هزار سوار بخدمت همایون
 گذاشت و در چنین وقت که دشمنی قوی چو شیرخان چیره دستی داشت. و بایسته که مراهم اتفاق
 و یکدیگر بطور رسد. توفیق رفاقت نیافت. همایون یاز و سنه نه صد و چهل و هفت خود را راسته
 با فوج بسیار از آگره بدفع قنده مشیر شاهی متوجه شد. او نیز با پنجاه هزار سوار و توذک و تحبیل بسیار
 و دیگر اسباب پیکارا از آن طرف در رسید. در حوالی قنوج هر دو لشکر با هم پیوست. در ایستگاه گنگا نالغ
 وصول هر دو لشکر با یکدیگر بود. آخر شیر شاه پیغام کرد که هر دو لشکر مقابل هم نشسته در انتظار
 انفصال تنگ گردیده یا پادشاه راه دهد و این لشکر عبور نماید یا مرا امر شود که سر معبر بر خیزم و آن
 حضرت مع عساکر فرو آورند تا آنچه در پرده تقدیر پنهانست آشکارا و عیان گردد. همایون از غیرت
 سلطنت راضی بر برگشتن نشده شیرخان را پیغام داد که پس تر دو. و قبول نموده از معبر دور تر

نشست. و همایون با فوج خود عبور نمود و محاربه سخت بود و دوجوانان کار و مردان کار گزار داد و مردکی
و جلاوت دادند. باراده ازل و پادشاه لم نزل شکست بر لشکر همایون افتاده انتظام افواج از هم نجات
همایون نجات خود دو سه بار نیز در کف یصف اعدا ناخت. و گرد و سیجا برانگیخت. اما چون نجات یاف
نبود. سودے ندیده ناچار از کارزار برگشت. فوکیل سواره از آب دریائے گنگ عبور کرده
بکنار رسید چون کنار ه بلت بود. بدست یارشی میثیس الدین محمد غزنوی که از جمله نوکران کامران
میرزا همراه بود بالا برآمد. و بجلد وی همیں خدمت میر مذکور به انگلی شاهزاده محمد اکبر سر قرازی یافت
و در عهد سلطنت شاهزاده مذکور رسید مرقوم با اتهام قبیلہ خود بدولت عظیم کامیاب گشت.
و در جائے خویش گذارش خواہد یافت بالجمله همایون پادشاه با هزاران محن و مشاق در اگر رسید
در آنجا توقف صلح ندانستہ را ہی شد. و بعد قطع مسافت در لاهور رسیدہ بایرادان مجلس مشو
اہر است. و ہر گونہ کنکاش در میان آمد ہر یک از برادران موافق رائے خود برخلاف رضائے
ہمایون سخنان و دراز کار کردند. ہمایون فرمود. کفر و کس مکانی یعنی بابر پادشاه ہندوستان
را بچہ مشقت تسخیر کردہ. اگر اذیہ اتفاقی شما مر و از حیطہ تصرف برآمد. پادشاہان رائے زمین شما را چہ
خواہن گفت؟ و من ہر گاہ تنہا بر غنیم ہر دم. اگر لعنایت آتی فتح و تصرف دے و ہد شما بچہ ر و مارا خواہد
دید. و اگر عیاذ باللہ معاملہ بطور دیگر شود. شما را در کج ہندوستان بسر بر و ن نہایت مشکل است.
چون کامران میرزا اشیر خان از راہ مدلیعت امیدوار کردہ بود. کہ ولایت لاهور بر و سلم داشتہ باشد.
ایلیہ مذکور از معاونت ہمایون پادشاہ اجتناب ورزیدہ صلح جنگ نداو. بلکہ باتفاق عسکری
میرزا را و اشہ کابل گردید. بعد رسیدن بکابل غزنین و قندھار و بدخشان را متصرف گشتہ بکے و
خطبہ بنام خود کرد و بزم کامرانی آنرا است. و میرزا حیدر کا شخری خالہ زادہ ہمایون کہ در عهد بابر پادشا
از کا شختر آمدہ در اگر ہبلہ زمت فائز گشتہ بود. رخصت گرفتہ بکشمیر رفت. و اس ولایت را بزور
شمشیر و قوت شجاعت مستر گردانید. اولاً بصلح کشمیر پاں بکے و خطبہ بنام ناک شاہ والی آنجا
بمال داشت و بعد چند سال کہ ہمایون از عراق معاودت نمود. رؤس متباہر کشمیر و وجود
در اہم و زمانہ خطبہ و سکے ہمایونی مرقن ساخت. بالجملہ چون ہمایون دید کہ برادران ترک یارکا
کردند و نوکران مسلک فانی پیو نہ توقف در لاهور صلح ندیدہ بکنار آب چناب رسید. در آنجا

ہندال میرزا مع ناصر میرزا پسر عثم خود رسیدہ اور اک دولت حضور نمود۔ وہمایوں پادشاہ بالفاق
 اینہا متوجہ شدہ براہ ملتان در بھکر رسید۔ خواص خان غلام شیر خان ماعاگر گراں تالستان اچھ تعاقب
 ہمایوں نمودہ برگشت۔ بعد ازاں کہ ہمایوں در بھکر نزول فرمود۔ ہندال میرزا بے رخصت برضا
 رفت۔ وہمایوں ملے در لواحق بھکر طرح اقامت انداختہ مشور عنایت سلطان محمود مرزاں آنجا
 نوشتہ رہنوں موافقت گشت۔ او توفیق ادراک این فوت نیافت و بطلان الحیل
 گزانیہ ناچار بہت ٹھٹھ متوجہ شد۔ بعد رسیدن نزدیکی ٹھٹھ مدتے با پادشاہ حسین میرزائے
 ارغون والی آنجا جنگ در میان ماند۔ ارغونیاں راہ رسیدن غلہ در لشکر پادشاہی مسدود
 ساختند۔ و ہر مردم پادشاہی چناں کار تنگ شد۔ کہ اکثر پر گوشت حیوانات میگندہ راہند۔ درین
 ضمن ولے ٹھٹھ از روئے فریب و فوں پیادگار ناصر میرزا گوشت کہ چوں پیر و ضعیف شدہ ام
 و سوائے دھوارے ندام۔ چہ خوش باشد کہ صبیہ من رہن بنا کحت تو در آید۔ و درین وقت عصائے
 پیرئی من باشی۔ میرزائے سادہ لوح کہ عقل معاملہ شناس تداخت بایں امید باطل خاک بر فرق
 اعتبار خود انداختہ از ہمایوں جدائی ورزید۔ و بہات مذکورہ در انجام کلے از پیش رفت۔ بالظہور از
 ٹھٹھ عنان قومیت بجانب لے مال دیو کہ از اہمائے بکثرت و جمعیت و سحت لائیت ممتاز بود بر تات
 و از راو اوج دیگا نیز متوجہ خود ہو پور کہ از الایالت لے مال دیو بود شد۔ چوں بدہ کہ دہے خود ہو پور رسید
 معلوم شد۔ کہ لے مال دیو بمقتضائے پست فطرتی و خوف شیخاں خیال فاسد در سردارد۔ لہذا
 پیش اورفتن از خرم بید دانستہ کسان معتبر را بر لے تحقیق مافی الضمیر او بطریق اخفا فرستاد۔
 خبر آوردند کہ فی الواقع ارادہ باطل دارد۔ بالظہور از انجام حاووت نمود۔ چوں راہ ریگستان طے پایسنے
 کرد۔ بیشتر سوار براہ جسیلیہ روانہ گشت۔ در راہ سہ روز و شب آب میتر نہ شد۔ از بے آبی فقدان غلہ
 اکثر مردم تلف شدند۔ بہتر ایاں تعب در حصار امر کوٹ نزول واقع شد۔ راہ باہر شاد کا کہ انجام مقام
 ہمایوں متختم دانستہ شرائط خدمت بتقدیم رسانید۔ بعد رسیدن در آں حصار بتاریخ پنجم رجب سنہ
 نہ صد و چیل نہ ہجری اخیر ہرج کامگار ہی از مطلع اسید و مید شاہزادہ جلال الدین محمد اکبر ز لطن جیہ بانو گیم
 کہ نسب آل عقیف بزبدہ اولیائے کرام حضرت زندہ فیل احمد جام میرسد وہمایوں پادشاہ بحر رسیدن
 بہ لواحق ٹھٹھ در عقدا ز دلچ خود آوردہ بود۔ متولد شد۔ بچمان صحیح نظر دستارہ شناسان نیک

اختر مشاهده زانچه و بر بیداری بخت و بلندی طالع و غلبه و سلطنت و ارتقائے جاه و دولت از یاد
 عمد و شوکت مستبشر گشته همایون را بشادتها دادند. آن حضرت مراسم حمد و سپاس بگاه و الهی
 بتقدیم رسانید. و چندگاه در آن سرزمین بسر برده دل را از آن حد و در بکنند. و داعیه نمود. که
 بقصد صدارت رفتن بر دگیان و رانجا گذارد و خود قدم آرزو در راه تجرد نهاده روانه مکه معظمه گردد
 بنا برین با حاکم محطه صلح کرده راهی شد. چون در حوالی قندهار رسید. میرزا عسکری که از جانب
 کامران میرزا در آنجا بود. بقلعه داری کوشیده آماده جنگ گردید. و نظر بقلعت استعداد همایون نمود
 خواست که او را دستگیر نماید. همایون بمقتضائے وقت صلح در جنگ ندیده متوجه پیشتر شد
 چون یک منزل از قندهار دور تر رفت. میرزا عسکری از قلعه برآمده قصد همایون نمود. او
 باستماع این خبر بسرعت رانده بالعرض متعلقان حرم سر بدر رفت. میرزا عسکری بر خیمه گاه او خود سوار
 اردو را غارت کرد. و شاهزاده محمد اکبر را که پسر مستبشر آن پدر شریک افتاده بود. در قند صدار آورده بعد
 چندگاه پیش کامران میرزا بکابل فرستاد. چون در استار حکمتائے الهی انواع مصلح و در پرده
 نامراد پیا مرادات بسیار مستوی باشد. و این القاب عیار مردم از افارت بخوانند و ملازمان
 گرفته آمد. همایون دل تنگ گردیده خواست که قدم در بادی ترک تجرد گذارد و دامن مقصود
 حقیقی بدست آرد. یا گوشه عزلت بهمرسانیده از دیده اجائے نان بر کران باشد لیکن بالحل و سما
 همرایان و استرضائے خاطر و فاکیشان که درین سفر خطر اسلام خلاص و جان سپاری بتقدیم رسانید
 بودند. فتح این اراده نموده خراسان و عراق شد. چون در حدود خراسان رسید. بامیر الامرئے
 هرات از ورود خود خبر داشت. او در جواب نگاشت که درین حدود یکام و آرام آسوده نامه به بادشا
 سلیمان جاه شاه طهماسب صفوی بنگارند. بعد ورود جواب هر گونه مرضی او باشد بسلیمان بگوید
 همایون بقلم خاص خود مرصعه بآں پادشاه سلاطین پناه متقن حوائی که رسد داد با جمال نگاشت
 استخراج نموده این بیت هم در آن مندرج فرمود.

بیت

بگذشت از سر ما آنچه بگذشت چه بکوه و چه بپه راجه بدشت

چون کتابت همایون بآں سلاله خاندان شرف و سیادت رسید بمقتضائے جو اندر وی جلی
 و عفو فطری فرماید بامیر الامرئے خراسان و جمیع حکام آن دیار و ملازمان و باره ضیافت

و مهماندار می همایون با کمال احترام و عزت و احتشام بتا کید تمام نگاشته جمیع جزئیات امور
مهماندار می را در این مکتوب فرمود. و تا کید نزد که در هر جا خدمت کنان همایون پادشاه را از خود راضی
داشتند نزدیک با یکام و آرام رسانند و چنان گفتند که هیچ وجه غبار ملائی بر خاطر عاشرش نشینند به همایون
پادشاه نیز نامه و جواب مکتوب تشریف آوردن و اگر در وقت ملاقات در نهایت دلجوئی و مروت قلمی فرمود
و این بیت حافظ شیرازی را عنوان نامه گردانید **بیت**

همایون آوج سعادت یدام یافتد اگر ترا گذر بر مقام یافتد

و تا تالیق شاهزاده که چنانستین و حاکم خراسان بود نوشت که چو همایون بدار السلطنت بهرات
رسد شاهزاده را با استقبال برده باد بپدیری و سپری بآن پادشاه و الاجاه ملاقات بکنانند و هنگام
دخول شهر و در راه رفتن شاهزاده یضا بلطه پسران همکارب پادشاه راه رود پادشاه اگر نظر حاجت
در ملاقات و راجه رفتن تواضع نماید بخوبی عرض نموده ازان قسم سلوکما باز دارد و همایون بعد وصول
جواب با صواب غره ذلیق حده سنه نه صد و پنجاه هجری در بهرات رسید محمد خان حاکم بهرات به موجب
فرمان عالی نشان شاه طماسپ تهران ایران مرا هم همان داری و لوازم خدمتگزاری بجا آورد و حسب الامر
شاهی شاهزاده مراد میرزا را با استقلال بر دو لوازم بزرگ داشت و در تعجیل و احترام بطور رسانیده با
همایون پادشاه ملاقات نمود و جمیع اسباب سلطنت و هر گونه مایحتاج سفر سرانجام کرد که تا
محل ملاقات شاه و الاجاه بهیچ احتیاج نداشتند همایون چندگاه در بهرات مقام فرموده بعد سیرتانی
باغها و یارت مرقد خواجه عبداللہ انصاری و دیگر مراقبات عظام کوچ کرده در جام نیارت مراد حضرت
زنده نبیل احمد پیام نمود و از آنجا در شهر مقدس طوس رسیده بزیارت روضه رضوی علی مشرفا السلام
و الحجه فائز گشت شاه قلی خان استجا او حاکم آنجا بقدر مناسب و لوازم خدمتگزاری سعی نمود و همچنین
به موجب حکم شاهی حکام امصار و بلاد و قضایا که در راه بودند هر یک در وسیع امکان مقدور خود خدمت
می نمودند و در نیشاپور سیرکان فیروزه نمودند و در این متاک چشمه ایست بخلاصه اش آنکه اگر چیزی بپدید
در دل آن افتد و در هوا طوفان پیدا شود و از شورش باد و خاک هوا تیره گردد و این تماشا را نیز اگر چشم خود
مشاهده کرد بعد سیران کن مرقد متوجه پیشتر شد چو نزدیک بدار السلطنت رسید اهل اردو
ارکان اعیان دولت و امرای نامدار و وزلای ذوی الاقدار و اکابر و ابالی حسب الامر عالی شاهانی

باستقبال برآمدند چون ہمالیوں نزدیک رسید شاہ سلیمان مرتبت نیز از شہر برآمدہ در میان بہر
وسلطانیہ ملاقات نمود۔ و از روئے مردمی و مرآت و تعظیم و تکریم و قیقہ فروگذاشت۔ و طوسی عظیم
ترتیب دادہ لوازم ضیافت و مہمانداری بنوعیکہ سزاوارطرفین تواند بود بوقوع آمد۔ و بہر روز مجلس تازہ
آراستہ و داد و اتحادی افزود۔ و داد و عیش و عشرت بنا بر دلجوئی و خاطر داشت مہمان عزیز میداد۔ و انواع
تحف دہد۔ ایاز اسپان عراقی انتخابی بازیہائے طلا و عنایتہائے متع و دگر گہمائے فاخرہ و استرہائے
مرتب و قترہائے صبار قمار بدین پیکر یادہ و فرو چندین شمشیر و خنجر و کمر متع بجا بہر و ہمایاں ہائے نقوش
و قماشہائے نفیس پوشیدہ ہائے لائقہ اتقا تم و سمور و سحاب و خز و غیر ذلک و جامہائے پوشیدنی
از جنس ربان و منسل و اطلس و شجر فرنگی و بزمی و کاشے و چندین طشت آفتابہ و شمع دان زر و نقرہ
مرصع یہ یو اقیقہ و لآلی و چندین طبقہائے طلا و نقرہ و فرگاہ ہائے مزین و بساط ہائے عالی کہ در
کلانی و خوبی نادرہ روزگار بود و سائر اسباب پاوشاانہ تواضع فرمود۔ جمیع ملازمان رکاب ہمالیوں را
باعطائے نقد و جنس بقدر حال بہر یک جہاجہ اتفقہ فرمود۔ و ہر یک را رعایت بقدر حال نمودہ ہمالیوں پادشاہ
بہم دران جشن عالی دولیت پنجاہ ہل گراں ہمائے بدخشان برسم از مخانی بنظر شاہ الاجاہ نبوعے گذرانید کہ
بموجب مسرت طرفین گردید۔ و جمالس متحدہ بعیش و عشرت گزشت۔ ابیات

دو صا جقراں در یکے بزم گاہ قرآن کردہ بہم چو خورشید و ماہ
دو سعد فلک در یکے برج جا دو دالاکر رایکے دُرج جا
دو کو کہ نہ ایشان فلک راستیں بہم در یکے عرصہ چوں فزینیں
دو چشم جہاں ہیں بہم ہم عنان بہم چوں دو ابرو تواضع کنان
دو نور بصر چشم اقبال را دو عید مبارک مہ سال را

و در انہائے مکالمہ شاہ والا جاہ پرسید کہ سبب شکست و برآمدن از ہندوستان
چہ شد۔ ہمالیوں گفت کہ بے وفائی ہماں و نفاق برادران۔ بہرام میسر زار برادر
حقیقی شاہ طہاسپ صفوی ازیں سخن آزرده خاطر گشتہ خواست کہ بہر ہم زن معاملہ
ہمالیوں پادشاہ گردد۔ سلطان سلیمان شاہ بعید از مہمان نوازی و غریب
پروری دانستہ اتخانے بکلماتش نفرت و بدفعت بزم نشاط و انبساط کہ

لائق شان پادشاهان والا قدر بوده باشند آراسته آمد. و یہ نمودن تماشائے شکار قرعہ چندین بار رنگ دے
 دل گرفت و خاطر شکستہ مہمان گردید. قریب سہ سال ہمایوں پادشاہ دران سرزمین بعیش و عشرت
 گذرانید چون ایں مدت منقضی گشت شاہ والا ہمت بعد ازلے مراسم اخلاص و مہمانداری
 فرمود کہ مارا بار بخور و خود تصویر نموده مہبتائے ادا و اعانت دانند. و آنچه مطلوب باشد بے
 تکلف اظہار نمایند تا ایں قدر ملک کہ در کار و متروار باشد سرانجام دادہ آید. و اگر مارا باید رفت
 ہمراہی کنیم ہمایوں پادشاہ شکر الطاف بجا آورده است غلے ملک نمود شاہ سلیمان جاہ اسباب
 سلطنت جملہ مہبتا ساختہ شاہزادہ سلطان مراد میرزا خلف خود را باد دادہ ہزار سوار حیسہ سار بہ ملک
 ہمایوں مقرر کرد و منزل او تشریف آورده و دایع فرمود. و ہمایوں از انجا روانہ شدہ سیرابیل و زیارت مراد
 بزرگان آں ینا کردہ بعد قطع مراحل طے منازل بالنگر کی شاہی درجہ الی قندہار تزلزل باطل فرمود.
 میرزا عسکری در قلعہ تحصن جیسہ ہر اسم قلعہ داری سعی بلیغ نمود و بعد سہ ماہ گذشتہ بوسیلہ خانہ زاد بیکم ہشیور
 بابر پادشاہ کہ کامران میرزا اورا برائے سفارش اکابر قلعہ صاف فرستادہ یو بملازمت نمودہ مقابلہ قلعہ نظر
 گذرا شد. ہمایوں قلعہ را متصرف شدہ عسکری میرزا را در قید نگاہ داشت. چون از پادشاہ طہا سب قلعہ
 یافتہ بود کہ بعد فتح قندہار را بخارسان شاہی سپارند. بنا بر ایفائے عہد قلعہ را بدل خان کہ سرکرد امرائے
 ملکی بود سپرد و حسب تقدیر شاہزادہ سلطان مراد میرزا پسر شاہ بر جہت حق پیوست. ہمایوں تہمت سنگلی
 و مردم آذاری بر بدل خان بستہ قلعہ قندہار را بیکر و جیلہ از دست او انزعاع نمود. و بہ کسان خود سپردہ دیں
 مخصوص معذرت ہا بشاہ سلطین پناہ نوشت. و آں والا ہمت از راہ فتوت پذیرفت. ہمایوں تنظیم و
 تسبیح مہمات قندہار متوجہ کابل شد. و کامران میرزا از قلعہ کابل آمد. و باندک جنگ رو بہ ہزیمت نہاد
 بطرف غزنین رفت و از انجا پیش شاہ حسین میرزا حاکم ٹٹھہ رسید. ہمایوں بفتح و فیروزی داخل قلعہ
 کابل گشتہ بدیدار فرزند دلہندہ خود شاہزادہ محمد الکر کہ پیش کامران میرزا در قلعہ کابل مقید بود و میرزا در
 نمان بر آمدن برائے جنگ اورا ہمانجا گذاشتہ بود. کامیاب بہجت و مسرت گردید. و جشن
 شادمانی ترتیب دادہ با متحان شور و نور دیدہ خود والدہ اورا در میسان عفاف و دیگر ایستادہ کردہ
 فرمود کہ والدہ خود را بتناس. با آنکہ از میادی ولادت تا آں زمان چہار سال از عمر او گذشتہ. و دریں
 مدت از والدہ خود جدا بود. بمقتضائے شعور خدا داد و جزویت و عینیت خلقی در چندین نسوان بکسار

والدہ خود درآمد از مشاہدہ این حال کہ خالی از غریبتہ ہوا۔ غرور از عصائیم حرم پرفاست۔ وہایوں
 در شکفت ماندہ الطاف ایزدی شامل حال آن تازہ نہال چمن اقبال تصور کرد +
 القصبہ چند گاہ در کابل وارد عشرت دادہ شاہزادہ را در کابل گزارشتہ متوجہ بدخشاں گردید۔ وہاں
 سلیمان حاکم آنجا جنگ کرد۔ منتظر و منصور گشت۔ در آن حدود طبیعت ہمایوں از مرکز اعتدال
 منحرف گشتہ بعارضہ صعب مبتلا گردید۔ چند روز غشی و بے ہوشی روی داد۔ خبرائے ناخوش
 زبان ہائے جاری گردید۔ بعد چند روز اقلتہ عائد حال او گردیدہ بہ شفقتی تسکین یافت۔ و بہر ہی
 انتظام پذیرفت۔ اما کامران میرزا کہ برادر ہمایوں کہ دے سراسر کین و نفاق داشت۔ باستیلا ہمایوں
 اخبار را و لیس مسرور گشتہ از حاکم ٹھٹھہ کمک گرفت۔ و سچل استیصال را بہی گشتہ و بچہ در کابل سید قلعہ را
 بتغیر در آورہ اہل ظلم و ستم بر مردم نمودہ اکثرے را بناحق کشت۔ چون این منی بسبع ہمایوں رسید
 از بدخشاں متوجہ کابل گشتہ قلعہ را محاصرہ کرد و کار بر متحصنان تنگ ساخت کامران میرزا دست
 جور و جبار عیال امرے پا دشاہی کہ درون قلعہ ماندہ دامنے مذکور در رکاب ہمایوں بودند دراز کرد۔
 و زنان را پستان بستہ از نگاہ قلعہ در آویخت۔ و بچگان صغیر را از تن جدا کردہ در مورچل ہائے
 پا دشاہی انداخت۔ بر غم غلطش آنکہ شاید امر از دیدن این حال از رکاب ہمایوں جدا شوند۔ و نفہید
 کہ اس کار باعث اودیاد و عناد و سوخ علاوت او در دامنے امرے غیرت شعار خواہد شد۔ امرے
 مخلص۔ و فاپیشہ حیثیت کش را اعتنائے بہیمیائی او نا کردہ و در محاصرہ قلعہ ثبات زریہ داد و فراگی
 میدادند چوں کامران میرزا دید کہ بایں صورت ہم کار از پیش نہیرو۔ نہایت۔ یہی رمی و سنگسار
 کار قرار گشتہ شاہزادہ محمد اکبر برادر زادہ خود را کہ در کابل ماندہ بدست میرزا و اکملہ بود۔ محاذی توپ خانہ
 پا دشاہی از نگاہ قلعہ در آویخت۔ عمن و صون ایزدی شامل حال فرخندہ مالش گردیدہ اصلاً آسپے
 و گزندے با و رسد نظم

آں را کہ خدائگاہ دارد گرسنگ از آسماں ببارد
 حاشا کہ با و رسد گزندے آزرده شود ز ناپسندے

کامران میرزا بہ وبال اعمال خود کاسے از پیش نتوانست برد۔ آخر الامر دست پاچہ گشتہ از قلعہ
 برآمد و بہ بہریمیت نہاد۔ ہمایوں بفتح فیوزی داخل قلعہ گشتہ شاہزادہ محمد اکبر باز در ناخوش رفت

گرفت. و زیم شادانی برآ راست. کامران میرزا بعد از هزیمت در بلخ رفته به پیر محمد خان دانی توران التجا آورد
 پیر محمد خان بدخشانی را از میرزا سلیمان متخلص نموده کامران میرزا را در آنجا نصب کرد و بجای خویش
 برگشت. بعضی امرای نفاق سرشت و اقله طلب از استماع تسلط کامران میرزا بدخشانی از
 همایون جدائی جست قریب سه هزار سوار از کابل فرار نموده بدخشانی رفت. همایون بعد از آن
 جماعه بدمال برلئے رفع شورش کامران میرزا و نادید امرای کافر نعمت از کابل روانه شد. در وقت
 عزیمت آن سمت یادگار ناصر میرزا را که سر حلقه قتل اندوزان در قلعه کابل محبوس بود. مسافر
 ملک عدم گردانید. **بیت**

آتش را که خلق را سوزد جز بکشتن علاج نتوان کرد

بعد قطع مراحل در نزدیکی طالقان رسیده بر کامران میرزا منظره منصور شد. و میرزا اگر بخت
 در قلعه طالقان متحصن گشت. و همایون محاصره قلعه نموده کار بر تنگ کرد. و میرزا عاجز شده قبول
 اطاعت نمود و استدعائے رخصت که معطله کرد. و از قلعه برآمده عازم شد. و امرای که از کابل فرار نموده
 بودند به سلمه دستگیر نموده شمشیر برکشید و گردن هر کدام انداخته بچش آوردند. همایون شایع فوق رفعت
 و از روی محرمت قلم عفو بر جرائم آن جماعه کشیده هر کدام را بعنایت سرفراز فرمود. بعد پنج روز کامران
 میرزا که عازم کعبه بود. از راه معاودت نموده بملازمت همایون استسعاد جست و مؤذرا را غایت گشت
 همایون اولاد باب سلطنت میرزا را دریافت. بعد از آن برادرانه ملاقات نمود. و کنایه گرفته گریه کرد

چون ازان یازده در نواحی لاهور از هم جدا شده بودند مفارقت در میان بود. و بعد از نه سال ملاقات بهم
 داد و بزم عیش و عشرت آراسته شد و دوا و انتعاش مسترت داده آمد چون مجلس آخر شد. گویا ب و بعضی
 از ولایت بدخشانی بکامران میرزا محنت فرمود عسکری میرزا را که تا حال در قندهار بزدان مکافات
 گرفتار بود. خلاص نموده حواله میرزا کرد. و در همان طرف جاگیر داده بفتح و فیوزی بکابل مساعد فرمود.
 بعد از نظام مهم کابل و حصول عیش و کامرانی در سنه نه صد و پنجاه و شش هجری بتسخیر بلخ پورش
 فرمود. با جمیع شاهنشاهی متوجه آن سمت شد. و نشورے متخصن طلب کامران را دیگر میرزایان که در
 حد بودند و صد و گشت میرزایان و اُمرا بالشکر شاهنشاهی آمده ملازمت کردند. مگر کامران نیز ابلط لفظ الجبل
 گذرانید همایون کج روانه شد. بعد رسیدن دران ملک باندک جنگ قلعه را انتزاع نمود. بعضی

آں در لاجی بلخ نزول اقبال اتفاق افتاد. پیر محمد خان والی آنجا صفوف آراسته آماده مصاف گشت
جنگ عظیم در پیوست آخر شکست بر لشکر مخالف افتاد. و پیر محمد خان از معرکه برآمده منتهز گشت بهایوں
داعیه تعاقب مخالف و تسخیر بلخ مصمم داشت. اما از بے اتفاقی اُمراء و اشتراک عرفا لشکر کامران
میرزا و عزیمت او به سمت کابل این اراده بطور زرسیده کار صورت گرفته انجام نیافت. و بضرورت وقت
تسخیر بلخ موقوف دانسته روانه کابل شدند و داخل قلعه کابل گشته بعیش و عشرت اشتغال ورزید کامران
میرزا از گولاب بر سر پادشاه و آں لاجی لشکر کشیده بامیرزا سلیمان و میرزا بندال جنگ نمود از آنجا
کابل را تسخیر و کابل آورد بهایوں باستماع این خبر متوجه دفع او گشته در شقاق متصل غور بند
دو لشکر با هم پیوست. و آتش کارزار متصل گشته. بهایوں با فوج قول پرشته ایستاده حال توکلان خود
می بینید دید که اکثر اُمراء خاک ادبار فرق روزگار خود در نیت بجانب کامران میرزا روانه شدند. و بعضی در
استعداد و رفتن هستند. و محال دیگر گوی که دید بمشاهده این حال از سر قهر و غضب و غلبه غیرت سنان
جانشان بدست خود گرفته بر فوج مخالف تاخت. ناگهان تیرے بر اسب خاصه رسید لشکر غنیم
طالب آمد. و لشکر بیان بهایوں مغلوب شده رو بفرار نهادند. بهر پیش

چوں بینی که لشکر بهشت تو تنها مد جان شیرین بباد
چو بینی که یارای نباشد بهر بهریت زمیخال غنیمت شمار

بالقصر و عنان تاب گشته بجانب ضحاک روان شد و بنابر ضعف که از بیماری توده دهان
شد چپ به خاصه از بالائے والائے خود فرو آورده پیچ از خندنگاران سپرد. او از ساده لوقی حبیب را در
راه اناخته ای گشت. چوں نزدیک کمر در رسیده نزول اقبال واقع شد. شخصی اناں طرف آواز
داد که لے کار و انیان در میان شما بیخ خبر پادشاه است. بهایوں خود فرمود که چه میگوئی و در میان
شما خبر پادشاه چگونه است؟ گفت که پادشاه زخمی از معرکه برآمده. دیگر کسی ایشان را ندیده. بهایوں
رو بسمه خود پادشاه و دیدن رفته پادشاه باعث تسلیم او گردید و هم کامران میرزا حبیب بهایوں را که در
راه بدستبیا آنها آمد. پیش میرزا آوردند. او و گزشتن بهایوں ازین جهاں تصور نموده شادمانیها
کرد. و انا آنجا رو کابل آورده قلعه را تسخیر و آورد. و شاهزاده محمد اکبر را مقیم ساخت. بعد سه ماه بهایوں
باز سامان لشکر کرده متوجه کابل شد. و کامران میرزا باستماع این خبر کسان خود را در قلعه گذاشته

و شاهزاده محمد اکبر را مقتید با خود گرفته بقصد پیکار برآمد. همایون از روی رفتن مشتعل متعجب نصائح
 از چند که گوشواره گوش پوش او توان بود اصدار فرمود. میرزا در جواب نوشت که چنانکه قدر با شما تعلق دار
 کابل بمن باشد. باین شرط مصالحه می تواند شد. باز همایون نوشت که اگر راستی و درستی را آهنگ
 مستقیم است صبیحه شود و در عقد مناکحت شاهزاده محمد اکبر در آرد تا کابل را با شما عنایت فرموده و
 تسخیر هندوستان کمر بست بر بندیم. میرزا میخواست که این معنی را قبول ننماید. امری منافی نگذاشتند
 بحار به انجامیده و در نزدیکی چار بگاراں محاربه عظیم روی داد. و میرزا کامران تاب نیاورد و در بهریت
 زنده و خود را در افغانستان کشید. و میرزا عسکری باز در قید آمد. **پهریت**

په پروزی شاه لشکر شکن سپاه را در گرجان در آمد هتن

شاهزاده محمد اکبر که در قید کامران میرزا بود بعد از مدت همایون مشرف گشت. موجب هزاران
 شاد و کامی گردید. و مقرر شد که من بعد شاهزاده از کابل اعلیٰ جدا نشود. و از آنجا روانه کابل شد. و میرزا
 عسکری را مسلسل نزد میرزا سلیمان در بدشتان فرستاد که براه بلخ روانه کند. معظه گردانند میرزا عسکری
 در نهایت تجلست روان کعبه اندک دید. در سه صد و شصت و پنج هجری در میان که و شام ایام
 حیالانش بشام مات رسید. کامران میرزا بعد از بهریت خود را براه تخر و زده قلندرانه از ده سیر بطرف جغتو
 شاهی کلحال بجلال آباد موسوم است روانه و با عنایت افغانه خلیل و مهند دو سه مرتبه جمعیت
 یکجا کرده با قوای پادشاهی که بر سر او منتعین شده بودند کارزار نموده شکست یافت. همایون بمائے دفع
 شورش از کابل نهضت فرمود. چون نزدیک گندهک رسید کامران میرزا با مدد بر حاشام افغانه
 شهنون آورد. و کامی ناساخته بدرقت. تا میرزا هندال در آن شهنون از دست افغانه نداشتن قتل رسید
 و همایون را باعث غم فراوان گشت. و به نزدیک مزار پدر خود بابر با و شاه در گذرگاه کابل مدفون گردید
 بالجمعه همایون در موضع بمبوضی از توابع ملک بهار تا انقضائے ایام زمستان اقامت فرمود. چهل
 باختر رسید و صولت سوار دکنی آورد. و بر سر افغانه که کامران میرزا و پناه آنها رفته بود یورش نمود. و در پیش
 ملایع پاسبان از شب گذشته جنگ روی داد. اکثر افغانان بوحشت آباد عدم رفتند. کامران میرزا از آنجا
 گریخته بدر رفت. بعد از چهل روز از قتل میرزا به کابل محاصره فرمود. کامران میرزا بسته آمده و به هندوستان
 نهاد. و پیش سلیم شاه ولد شیر شاه که بعد از فوت پدر تخت نشین هندوستان شده بود

دوران وقت پنجاب بهم جوں اشتغال داشت. در مقام قصبه بن رسید سلیم شاه پسر خود آوازخان
 و مولانا عبداللہ سلطان پوری دیگر امر اہل استقبال فرستادہ نزد خود طلبید. بعد ان فراغ از مهم جوں میرزا را
 بہرہ گرفتہ عازم دہلی گشت و میخواست کہ اورا دستگیر نماید. میرزا بریں معنی آگاہ گشتہ و منزل را بھی از
 فرصت یافتہ یوسف آفتابی را در جامہ خواب خود گذاشتہ فرار نمود. و براچہ بکھات کہ نسبت کردہ ہی
 سر نہ واقع است پناہ بردہ از آنجا نزد راجہ کھلور کہ از راجہ ہائے کوہستان بکثرت جمعیت و ولایت متنازع
 بود رفت. جوں ادہم بہر دست پاچہ گشتہ بہ نگر کوٹ رسید از آنجا در جوں آمدہ و رانجا ہم تنہا است اقامت
 ورزید بمشقت بسیار پیش سلطان ادہم بہر. در آن زمان بابا دشاہان نیایش تہ اشت و بطور خود حکومت
 میکرد. سید سلطان ادہم میرزا آنگاہ داشتہ عرضداشت متضمن اشتدعائے مقدمہ ہمایوں نمود و مع شاہزادہ
 اکبر را بہ نگشتات متوجہ شدہ از آب سندہ گذشت. سلطان شہزادہ دولت خواہی بجا آوردہ کاملان بہر را
 ہمراہ گرفتہ در مقام بہر ہالہ خدمت ہمایوں آورد. جوں میرزا مصدق نصیر ات عظیمہ شدہ بود و ہمایوں از
 بے اعتدالی و نفاق ہائے متوالی اولنگک حیران لشکر بیان ہم بیان بودند و محمد بابر بادشاہ ہمایوں وقت
 مردن وصیت کردہ بود کہ برادران با تو بہر خدیدی نمایند قصد جان آہنا نکنی. بنا براتشال امر بہر قصد
 جان میرزا نکردہ میل در چشم او کشید و از نورینش عاقل بکد معقلہ را ہی گردانیدہ میرزا در آن مکان شریف
 و موضع بنیف رسیدہ بعد ازاں کاسرچ در سنہ صد و شصت و چہار ہجری ہاں طرف واقعیت حیات
 بخانقہ کائنات سپرد. و ہمایوں بعد خصصت میرزا بطرف مکہ در کابل رسیدہ بعیش و عشرت پرداخت
 و اذبال دولت ہمایونی کہ غبار آلود حوادث بود بہر چشمہ افضل الی شست و شویافت. اکنون
 شتمہ از احوال شیرشاہ تھریر آورده و برائے مترصدان انجبار سلطانین از معانی گذشتن
 ضرورت شمرده می نگارد.

ذکر شیرشاہ تاش فریدخان سوزا زاولوس افغانہ

در زمانیکہ سلطان بہلول لودی فرمانروائے ہندوستان بود. ابراہیم خان جد او کہ سواگسی پسا
 کرھے از ولایت ردہ آمدہ بموضع نملہ تابع تارول توطن گزیدہ در عمد سلطان سکندر بن بہلول
 لودی پیش جمال خان حاکم چوہنور نوکر گشت. بعد فوت او حسن خان خلف او کہ پدر فریدخان است در

خدمت جمال خان رشد و کاروائی خود ظاهر کرده ترقی یافت و بگنجه سسرلم و مانند از توابع رهناس بجایگاه
 و پانصد سوار همراش مقرر گشت. حسن خان بکنیزه نائل گشته اولاد او را عزیز میداشت. و فرید خان
 و برادر او را از نظر نداشت. فرید خان از قوط غیرت و شروع جوانی ترک مصاحبت پدر نموده بچوپور رفت
 و با جمال خان بسرمی برد. در غیبت به تحصیل علم عربیت نموده مقدمات نحو و صرف یاد گرفت. پدر
 به چند طلبید رجوع بسسرلم نموده بآلتقانی او جمال خود و استیلائے کنیز و اولادش با جمال خان ظاهر
 نمود. تا آنکه پدر از تشیید بچوپور رفت. و بعد از قال و مقال و نصیحت اقدام و اخوان فرید خان را بدینعلیه
 معاملات جایگزین نمود و دانیله بسسرلم مخصص فرمود. فرید خان که از امتداد فکر و انوار عقل بهره دریود.
 نظم و نسق مهمات آنجا بواقعی کرده و زاد بخت تخریب گردن کشان قلع و قمع متمردان کوشیده و
 رعایا را خوشنود و آباد گردانید. و چنان مساعی جمیله بکار برد که در اندک وقت جایگاه آبادان و محصول
 فراوان گشت. و سرکشان از بیم او بر خود لرزیده تن ببالگداری و رعیت گری در دادند. بعد ازاں که
 حسن خان باز بچوپور آمد. کنیز که معشوقه او بود به لایه گری چنان کرد که باز کار بجایگزین دست فرید خان
 بر آمده بدست پسر گلان آن کنیز سپرده آمد. و فرید خان از زده گشته باز بچوپور رفت. چون حسن خان
 برود ریاست با وجود تسلط کنیز نادگان بفرید خان رسید. اما برادران علقاتی با او لفاق و رزیده. قلوبی
 طلبیدند. در آن زمان هم از فرید خان جسارتها ظاهر رسیده مورخ حسین آشنا و بیگان می شد تا آنکه
 ظهیر الدین محمد بابر از ننگ آرائی سلطنت هندوستان گردید و سلطان ابراهیم لودی در کارزار کشته شد
 فرید خان بجا که بهار که یک از امرای لودیاں در آن زمان اسم سلطنت بنود بستانه خطاب سلطان محمد
 داشت رفته نوکر گردید و مصدق خدمات پسندید گشت. نویت در حضور سلطان محمد و در کارگاه از نویت
 جرأت و دلوری شیرے را بشمشیر زد و او فرید خان را شیر خان خطاب داده پیش آورد. روز بروز رتبه
 او بلند گردانید. بعد چندگاه بکالت پسرخود مقرر کرد. بعد چند سالی بنابر بعض جهات شیر خان را سوتی
 ظن از او بهم رسیده نزد سلطان جنید برلاس که از اعظم امرای بایری و خواهر پادشاه در حباله نکاح او
 بود و در مانیکپور رفته نوکر گردید. اتفاقاً سلطان جنید برلاس از مانیکپور بلازمست پاوشاه آمد. شیر خان
 همراه او بود. و منق و اطوار پادشاهی دیده بایاران خود میگفت که مغل را از هندستان بر آوردن آسان
 است. چه مغل خود بمعاملات نمیرسد. بعیش و عشرت مشغول می باشد. و مدار معاملات بر دوزار.

میگذارد. عیب افغانان همین است که با خود اتفاق ندارند. اگر مرا اتفاق قوم دست دهد با سانی
 مغل را بدرستی توانم کرد. یاران او ازین معنی در غیبت استخفاف او میکردند. در آن روز با بابر پادشاه
 اطعام و انعام ملازمان محفوظ فرموده نوبت به نوبت بپیر می رسید. بابر پادشاه او بر مائده خاص احضار
 می فرمود. روزی که نوبت سلطان جنید بود. بر مائده پادشاهی حسب الامر حاضر شد. شیرخان نیز در آن
 مجلس حاضر بود. طبق آتش ماییم پیش شیرخان گذاشتند. چون گله بنمید و نخوده بود. خود را از خوردن
 آن عاجز یافته کار کشیده پاره پاره کرد. و با شتی خوردن گرفت. چون نظر پادشاه بر آن افتاد ازین حال
 تعجب نموده بنال و دروغ گسیت و پرسید که از هر سیان کیست؟ سلطان جنید برگزارد که همراه دوست
 پادشاه گفت از چشم این افغان فتنه می بارد. بهتر آنکه مقید دارند. جنید بر لاس معروض داشت. که
 راه رجوع افغان به باستان دولت مسدود خواهد شد. باین سبب درین تأخیر افتاد. و شیرخان صد و
 حکم پادشاهی بفرس دریافته پیش از آنکه قید شود. بدر رفت. و با نبل از دست حاکم بهار شتافته صاحب
 گشت. چون او مرد و پسرش بجای او نشست. چون طفلی بے رشادت و از پیران لیاقت شری
 عاری و شیرخان بداری علیهم امورا و از همین حیات پدر بود. بعد فوت پدرش کمال استقلال یافته بهشت
 به تفسیر اطراف و کثافت گماشت. و بهم و برین حیانت تلخ خان افغان که قلعه چنار گره را متصرف بود
 گذشت. او غیر از دن و ارثی نداشت. پنج برادر از افغانه کار بردار خانه او بودند. یکی را از آنها
 با شیرخان آشنائی و یکتادی بود. شیرخان در باره دادن قلعه اتمترج او نمود. او بے نوبت درین نزدیکی که
 کار با اختیار باست اگر برسی ممکن است. شیرخان با آن شتافته قلعه مذکور را بقبضه خود آورد. و زن
 مشهوره را بهم بجا آنکه نکاح خود گرفت. و نیز درین نزدیکی ظمیر الدین محمد بابر پادشاه راه ملک با لقا به بود. و
 نصیر الدین محمد همایون پادشاه سر بر آئے سلطنت گشت. سلطان محمود بن سلطان سکندر بودی
 به پشته رسیده مسند آئے حکومت گشت. شیرخان متالبعثت او اختیار کرده با اتفاق یکدیگر به خونپور رفته
 آن نواحی را از آمر آئے پادشاهی استخلص گردانید. بعد چند گاه لشکر پادشاهی خونپور را از دست افغانه
 باز گرفت. چون سلطان محمود در سنه ۸۵۰ و چهل و پنج هجری درگذشت. شیرخان بلا مشاکت غیر به
 پٹنه و بنگاله تسلط یافته قوت و کثرت بهم رسانید. و بر ملک همایون تا حقن شروع نمود. بعد از آنکه
 همایون بدفع او متوجه شد. شیر شاه صلح جوئے نموده پسر خود را با نواج و ملازمت گذاشت. که د

خدمت حاضر شد چون ہمایوں بہ تسخیر گجرات شناخت پسر شیرشاہ از انجا گریختہ پیش پدر آمد وہمایوں
را بہ ہم گجرات درنگی روئے داد شیرخان فرصت یافتہ باز تہتر و ہجاست چون از گجرات معاودت
شد اول اقواج پادشاہی ہر سر شیرخان متعین گردیدہ متعاقب آں ہمایوں نیز متوجہ شدہ در آں
زماں شیرشاہ در نواح قلعہ ریتاس سرگرم تدبیر تسخیر قلعہ مذکور و متوجہ تاخت و تاراج اطرافش
بودہ و ہراجہ چنتاسن خان قلعہ ریتاس بواسطت برہمنے پیغام کرد کہ چون عقل در پے من است اگر اند
روئے مردمی و مردوت اہل دعیال مرادون قلعہ بجائے دہی احسانے عظیم تا باقی عمر برگردن تو خواہی
و برہمن را با نعام زد و سخن سازی چنان فریقہ نمود کہ دانید کہ ادبا را بہ ساجست نمودہ آخر اہل فضل کردین
خود فرستاید راجہ پاس مذہب ناچار گشتہ با آنکہ راضی نبود قبول نمود کہ اہل دعیال او در قلعہ در آید
آنگاہ شیرخان چند صد دلی ترتیب دادہ بلہر ڈولی و ولفہ افغاناں بہادر را تا بہر خط ناموس بہرہ فرستاد
راجہ کہ ستارہ و دلفش نزدیک بہر و ب بود از سادہ لوحی فرمود کہ مزاحمت نکنند چون ڈوہیا قلعہ
آمد راجہ با سعد دے برائے مہمان نوازی و دلہاری برد و واہ جانشین مقرر شدہ بود آمدہ امنیت بہرم
سر رائے شیرشاہی گفتہ فرستاد افغانہ قوی چنگ یکبار شیرشاہ عالم کردہ راجہ مع ہر اسبیاں بہر تیغ
بیدار گشتند و غریبہ قلعہ عظیم از قلعہ ہجاست شیرخان نیز با خرچ مسلح خود را بد و واہ رسانید افغانہ
در راہ روئے اد کشیدہ اندرون گرفتند اتباع راجہ ہمہ بقتل و تاراج رفتہ قلعہ چنان منہکم و کمال
سہولت و آسانی بدست آمد شیرخان ایں قلعہ را بدست آوردہ اہل دعیال خود را انجا گذاشتہ دیں
منس خیر مفتوح شدان قلعہ چناڑہ بہر دستہ اولیائے دولت ہمایونی بشیرخان رسیدہ اگرچہ بلول شہ
اٹا گفت کہ احمد شاہ از دقتالی اہل ایں حصار رفعت اساس ریتاس بہ از ان بخشید چون ہمایوں پیش آمد
شیرشاہ ہم قاصد بدگا کہ گردیدہ پیش پیش میرفت آخر تاب مقاومت نیاوردہ خود را بہر ہستان جہانگھنڈ
کشیدہ و احوال برآمدش از کہ ہستان کوہ غالب آمدن بہر ہمایوں در شرح احوال ہمایوں مفصل شد شیرشاہ
بعد فتح ثانی بہر ہمایوں تالابوہ تعاقب کردہ از انجا خواص خان غلام خود را کہ مقدمتہ بچیش و قریب بازوئے
او بود با لشکر گراں بتعاقب پادشاہ فرستاد و تا ملتان واقع تعاقب نمودہ معاودت کردہ شیرشاہ
خود ہم در پے او تا قلعہ کہکشان رفتہ برگشت و متصل کوہ بال ہم قلعہ بنیاد نہادہ بہر تاسع سوم
گردانیدہ و دہ ہزار سوار برائے سہ راہ لشکر پادشاہی و مالش کہکشان و از انجا گذاشت و سلام شاہ

اس قلعہ را با ہتمام رسانید *
 القیصر شیر شاہ بعد تنظیم و تسبیح مہمات اس دیار با گہ رسیدہ در نہ صد و چہل و ہفت ہجری
 مسکہ و خطبہ بنام خود نمود و شیر شاہ لقب یافت . بعد ازان سہ راجہ پورن مل کہ شوکت بہم رسانیدہ
 تھم سے ورزید و دو ہزار زن مسلحہ و ہندیہ در زمرہ پاتران و قصان گذاشتہ در حرم سرے خود داشت
 باقیمہ باقیہ نمائے حیثیت اسلام و آئین سلطنت بناد پیا و بہت گماشت . قلعہ را محاصرہ نمود .
 پورن مل را عاجز ساخت . راجہ استدعاے مصالحہ نمودہ بعد اخذ پیمان بیرون برآمد علیائے افغانی کہ
 غولان بیابانی اندہ قولے بلایانی بایں روش دادند کہ ہر چند عہد و پیمان بعہل آمدہ چوں ایں کافر
 زمانہ مسلحہ در خانہ دارد . قتال او برابر مجاہد است . پچارہ شیر شاہ پایائے اس بد قولان بقصد ثواب
 بجنگ برخاست . ہمراہیان اودست از جان شستہ کار را صعب نمودند . و زنان و اطفال خود را
 باصطلاح ہند جوہر نمودہ خود ہم در دنبال آہنا شتافتند . و بلند نامی بیادگار گذاشتند . شیر شاہ بجاییں
 ماجرا و اگرہ رسیدہ بیمار گشت . و عارضہ صعب کشید . بعد حصول صحت برائے مالدیو حاکم اجیسر و
 جوہر و میسر کہ نچاہہ ہزار سوار در ظل رایت او بود و پوش آورد . و مکر جنگا نمود . چوں دید کہ کار
 بجنگ پیش نمی رود تدبیرے اندیشیدہ مکاتیب چند در جواب لیا چوتال کہ اعیان عسا کہ الدیو بودند .
 منتہی اطاعت پادشاہی و انحراف از بلے مالدیو تحسین آہنادرین خصوص دہو اید عثمانیا و فریان
 مجوس کردن رائے مزبور بساختی نوشتہ عہد آں خطوط را بخوے فرستاد . کہ بدست مالدیو افتاد . و
 بایں جیلہ دل رائے مالدیو را از اعیان و لش بد گمان گردانیدہ قلعہ عظیم در لشکر او انداخت . و
 علی التواتر جنگا کردہ فتح یافت . و اجیسر را بہ تسخیر در آوردہ بدلی مراجعت نمود . چوں حاجی بیگم حرم خاص
 ہمایوں پادشاہ در جنگ بھوجو پر ہیہ بدست شیر شاہ آمدہ بود . شیر شاہ از رائے نیک ذاتی اس عقیقہ
 را با عراز و حرمت محفوظ و مصون می داشت . بعد ازانکہ خبر سعادت ہمایوں پادشاہ از عراق و ن
 بکابل شنید . اس عفت قباب با احترام تمام پیش ہمایوں فرستاد . نیک ذاتی و صفات حمیدہ
 عقل و تدبیری ملک گیر ی و جہانداری کہ ہمتا بود خصوص در قیام افغانہ نظیر نہ داشت . و در غناء علایا و سوئی
 خلاق بہت بسیار می گماشت . در محکمہ عدالت خویش در گمانہ را بیک نظری مید گونیدہ روز شانہ و عادلان
 کما زہمہ کلان بود و فیل سوادہ از کوچہ اگرہ میگذاشت . بقال نے در ضامہ خود کہ دیوار ہائش پست بود و بہ

غسل میکرد چوں نظر شاهزاده بر آن زن افتاد. بیژن پان بسوئے او انداخت و نگاہے کرده ازان کچھ گذاشت ازانگاهے آن عورت صاحب عصمت و زن عقیقه بود ازیں حرکت کنه بیگانه اورا برهنه دید. خواست که خود را لاک کند شوهرش واقف گشته مانع شد و او را از لاک بازداشتے آن بیژن پان را بدست گرفته در جرگه فرمایاں رفت. و حقیقت حال بعرض شیر شاه رسانید. آن پادشاه معدلت پناه برآبرائے بقال واقف گشته بر احوال پسر پسرے تاسف کرد. و بمقتضائے معدلت کیشی حکم کرد که این بقال را بر فیل سوار کرده زن عادل خاں را پیش او حاضر سازند تا مستغیث ہمیں بیژن پان را که بدست دارد بسوئے او اندازد. وزراء و اُمراء هر چند در استغفائے ایں امر التماس کردند پادیرائی نیافت و گفت که نزدیک من در عدالت و زندگی بر ابراست. آخر الامر بقال را ضعیف شده عرض نمود که بخی خود رسیدم و از ظلم باز آمدم. در زمان سلطنت خود اکثر اختراعات شائسته در مقام جهان بانی نمود و بمنے قوانین سلطان علاء الدین خلجی که تاریخ فیروزشاهی بآں مشعر است پسندیده مدار کار بآئے خود بر آں عنوان بگذاشت. داغ اسپ را که پیش ازیں سلطان علاء الدین مقرر کرده انا رواج نیافته بود. راج گردانید. و دینار پانصد کرده از بنگاله تاربتاس پنجاب بفاصله دو کوه مہماں سرا با آباد کرده و در ہر سرے دو اسپ و یک نقارہ گذاشته واک چوکی نام نهاد. در سه روز خبر بنگاله بربتاس مذکور می رسید. و نیز مقرر کرد بگاہ بر آئے او دسترخوان بگسترند نقارہ کو ازند و بجز استماع آواز نقارہ و السلطنت چوں سران نزدیک بود غروب نقارہ از ہر سرے بلند گشته از مقام پادشاه تا منتہائے مسالک قلمرو او ہر جا سرآورد. در ساعت واحد صد نقارہ بعماء پادشاهی رسیدہ آگاہی دست میداد. و در ہماں وقت از سرکار پادشاهی بمسافرن مسبین طعام و بہندواں آمد و در دغن و غیرہ ما یحتاج رسیدہ کام خواہش جمیع مترودین مسافرن از ماندہ فضل آں پادشاه دریا نوال برآمودے و مترودین تہید دست ہر یکے از فیض او بیاسوجے. در عہد سلطنت او اعلیٰ بیت ہمہ سے بود. کہ اگر مسافرن متمول در صحرا یا منزل گردندے حاجت پاسبانی نبود ایسات

اگر یک تن بر دچوں مہر انور زمشرق تا بمغرب طشتے از زر

نیار و بیچ عور از نوع و پر ہیز کہ در طشت زہر او بنگرد و تیز

گویند چوں آئینہ دیدے. تاسف کرے کہ نماز شام بمقتصد رسیدم چوں اجلس بسر آمد شیر شاہ را داعیہ تسخیر کا بخورد دل رسوخ یافتہ قلعہ را محاصره نمود. و چاہائے رفیعہ کہ سرکوب قلعہ تواند بود از

تو ہائے گل و خاک کہست. و حقہ ہائے باروت را آتش داد و درون قلعہ انداختن آغاز نہاد.
 اتفاقاً حقہ بمبر دیوار قلعہ خورده برگشت. و در دیگر حقہ ہا افتادہ آتش در گرفت. بسیارے از لشکریان
 نابود شدند. و شیر شاہ ہم چوں نزدیک بود. بہاں آتش سوخت. اما نار مقلی داشت تا کہ در تسخیر
 قلعہ میگرد. و آخر ہاں روز قلعہ مفتوح و روح شیر شاہ نیز از حصار بدن بیرون شد. سال تایخ او
 از ہن قطعہ ظاہر میشود ابیات

شیر شاہ آفک از صلابت او شیر و بز آب را ہم می خورد
 چونکہ رفت از ہاں بدار بقا یافت تایخ او را آتش مرد
 مدت حکومت او بہت سال و کسر از انجملہ پانزدہ سال در امارت و ملازمت پادشاہ
 پنج سال سلطنت ہندوستان *

ذکر اسلام شاہ پسر شیر شاہ کہ معروف بسلیثم است

اسلام شاہ پسر شیر شاہ معروف بسلیثم نام او قبل از سلطنت جلال خان بود. چوں واقعہ ناگزیر
 شیر شاہ رے داد. ارکان دولت و اعیان حضرت مشورت کردند کہ شاہزادہ عادل خان خلیفہ بزرگ
 در قلعہ رخصبور و در دست است. و دھود پادشاہ برائے پاسبانی سپاہ و رعیت ضرورہ والا فتنہ عظیم
 بر قاستہ احتمال کلی دریں دولت را می یابد. ناگزیر شاہزادہ جلال خان خلیفہ خرد او را کہ در بعضی از
 مضافات پٹنہ بود. طلب داشتند. او بجنال استعجال بقلعہ کالجہ رسیدہ در سنہ صد و پنجاہ و دو ہجری
 بر تخت سلطنت جلوس نمود. و سگہ و خطبہ بنام او جاری شد. خود را اسلام شاہ خطاب کردہ ببرادر بزرگ
 بزرگاشت. کہ برائے تسکین فتنہ و آشوب و محافظت سپاہ بر این جماعت اقدام نمودہ ام. و در حقیقت بجز
 اطاعت امرے دیگر منظور نیست. شاہزادہ عادل خان در جواب نوشت کہ اگر این گفتار فروغ راستی
 دارد و خواص خان و غیرہ چہا را میر کہیر و انفرینند تا در پنجاہ رسیدہ و خاطر مرا مطمئن گردانیدہ برند. اسلام شاہ
 امرے مذکور را فرستاد. کہ تسلیم فاطمہ شاہزادہ نمودہ بیارند. بعد از انکہ کالجہ با گمر رسید. شاہزادہ عادل خان
 نیز از رخصبور آمد و قرار بر ملاقات طرفین افتاد. اسلام شاہ را ارادہ دگرگوشت. و غدرے در باطن
 اندیشیدہ مقرر کرد کہ زیادہ از دوسہ کس در قلعہ ہمراہ شاہزادہ نیایند. چوں تقدیر

نرفته بود که این اندیشه باین زودی ظهور یابد در وقت آمدن شاهزاده جمعی کثیر درون قلعه رفتند اسلام شاهی
 بالضرورت اظهار ایقلے عهد نموده گفت که تاحال انعامات را از تفرقه نگاه داشته شد اکنون بشملے
 سپارم برادر بکراں ازین کار انکار کرده دوست اسلام شاه را گرفته بر تخت نشانده و اول خود سلام
 مبارکباد گفت بعد از انان دیگل کورنش و تهنیت به تقدیم رسانیدند و شاهزاده عادل خان بمایلین
 وقت رخصت شده در بیابان رفت اسلام شاه با وجود این مہل طاعت که از برادر بکراں بوقوع آمد
 مطہرین خاطر شد و از بے اتفاقی بعضی امر ترسناک فاندیشہ مندی بود بنابر ان رئیس طلبا بدست
 غازی خان محلی فرستاد که شاهزاده را مقید کرده بیارد شاهزاده بعد اطلاع باین معنی نزد خواص خان
 در میوات رفته از نقص عهد اسلام شاه او را مطلع گردانید خواص خان این معنی بر آشتی رفیق او گشته
 بالشکر بسیار روائے اگر گردید قطب خان و دیگر امراد که در عهد رفیق بودند از اسلام شاه بچیدہ شاهزاده
 عادل خان را ترغیب سلطنت نمودند اسلام شاه بتدارک این خورش پر داختہ قطب خان غیر دریا خود
 متفق گردانید شاهزاده عادل خان باتفاق خواص خان و دیگر امراد و لواحق اگر آمدہ صفوی کا راست
 بارادت الی شاهزاده عادل خان شکست یافته بطرفی در رفت بعد از ان احوال او کسے را معلوم
 نشد خواص خان و علی خان بزمیت خورده بجانب کوه کساؤں رفتند اکثر اوقات از کوه برآمدہ
 و امنہ کوه که تعلق بپادشاه داشت تاراج میکرد بعد چند گاہ قطب خان با عساکر گراں بر سر انہا
 متعین گردید چون قطب خان ہم در ترغیب آمدن شاهزاده عادل خان شریک بود بدین سبب
 ہمیغہ از اسلام شاه ہراس میداشت از انجا راہ لاہور گرفته پیش غنم ہمایوں رسید و او قطب خان را
 بموجب حکم علی قید کردہ در حضور فرستاد اسلام شاه او را با چہار کس دیگر و قلعہ گوالیار محسوس گردانید
 اگر چہ رعیت پروری و عدالت گستری داشت و در بعض صفات حمیدہ دیگر ہم پایدار ہمسال بود اما
 امرائے سپاہی پیشہ را نہایت دلتنگ و آزرده می داشت بکہ از ستم ظریفیائے او اکں بود کہ انہم کہ
 آزرده می شد علوفہ را موقوف داشتہ و جاگیر تفسیر کردہ فرمان میداد کہ با حیت خود حاضر بودہ بدستور
 خدمات پادشاهی کردہ باشند و در صورت تقاعد بلکہ انی اتہا و ان مور و عتاب بے حساب گشتہ
 مع بسیاست میر سید نظم

سپہ را در آسودگی خوش بدار کہ در حالت سختی آید بکار

سپیده که کارش نباشد بزرگ کجادل ز مهر و ز بهیجا بزرگ
 بهلئے سرخویشتن می خورد نه انصاف باشد که سختی برد
 چو دارند گنج از سپاهی در لعل در لعل آیدت دست بدون تیغ
 بهماں به که لشکر بجاں پوری که سلطان بلشکر کند سرو می

از وقوع چنین امور بعضی امر منحرف شدند و اعظم بهایوں عرف بهیت خان نیز در لاهور را نشاندند
 برافراشت. و خواص خان و علی خان از طرف کماؤں در انباله متصل سهند رسید مشورت کردند که
 شاهزاده عادل خان را طلب داشته بسلطنت باید برداشت. اعظم بهایوں که خود اراده سلطنت
 داشت قبول نکرد و خواص خان بخرجیده بے جنگ برخاسته رفت و علی خان خود را پیش اسلام شاهزاده
 اعظم بهایوں و دیگر نیازیان متصل انباله صفوف آراسته با اسلام شاه آماده پیکار و بانک جنگ منظم
 گشته آماده دشت ادبار شدند. سید خان برادر اعظم بهایوں خواست در مردمانیکه مبارکباد فتح میداد
 رفته قصد اسلام شاه نماید فیلبان ازیں معنی واقف گشت و کارے از پیش رفت *

القصه نیازیان گرجیته در دهنکوٹ نزدیک رده اقامت ورزیدند و اسلام شاه تاربتاس
 تعاقب کرده معاودت نموده گوالیار رسید. روزی شجاعت خان را شخصی زخم زده بود. او سنج ایں
 واقع را با اشاره اسلام شاه تصور نموده متوجه گردید. و از حضور گرجیته بمالود رفت. علی خان باست نهر
 سوار بتعاقب او متعین شد. او بخار بابت متواتر نموده شجاعت خان را عاجز ساخت. بالضرورت شجاعت خان
 اطاعت کرده در حضور آمد. بعد چندگاه مورد عنایت گشته باز بکومت مالود سرفرازی یافت. چوں ظاهر
 شد که اعظم بهایوں در دهنکوٹ اقامت ورزیده در آن نواحی مصدر قننه و فساد است. بنا بر رفع این
 شورش خواجه اولیس را که از عمده امرئے والا شان بود. باست هزار سوار متعین نمود. خواجه در جنگ شکست
 یافته رو بفرار نهاد. اعظم بهایوں بفتح تاسرهند تعاقب خواجه اولیس نمود. و لشکر پانش بر قصبات و
 دہات پنجاب دست تطاول دراز کرده مال و مواشی و سکنه آن دیار غارت نمودند. شورش عظیم
 و حالت غریب بر ساکنان آنجا رخ داد. بنا برین اسلام شاه بالشکر گراں و توپ خانه فراوان
 از دہلی برآمده عازم دفع نیازیان گردید. اعظم بهایوں که رشتیں آن جماعه بود تاب مقابلہ نیا ورده در
 دهنکوٹ متحسّن گشت. و لشکر اسلام شاهی قلعه را اگر گرفته اسباب قلعه گیری مهیت کردند. و

شکست بر مخالفان افتاد۔ اعظم ہمایوں گرختہ در کوہستان کمکران رفت۔ و بسلطان آدم کمر پناہ برد۔ و اہل و عیال و مادرش در دست مردم پادشاهی اسیر شد۔ بعد ازاں اسلام شاہ بر کمکران لشکر کشید سلطان آدم آمادہٴ نیکار گشتہ بارہا منصف داد۔ آخر الامر سلطان آدم عاجز شدہ غدر پناہ خواست۔ و اعظم ہمایوں را از پیش خود بدر کرد۔ او فرار نمودہ بطرف کشمیر رفت۔ اسلام شاہ ان کے تعاقب نمودہ برگشتہ در ان سفر از رہ تنگہ اتفاق عبور افتاد۔ شخصہ مکین کردہ شمشیر بر سر اسلام شاہ انداخت۔ انا کارگر نشد۔ پادشاہ جیتی و چالاکئی نمودہ برو غالب آمد۔ و بدست خود اور را بقتل رسانید۔ بالجملہ اسلام شاہ ازاں نواحی خاطر جمع نمودہ براہ دامنہٴ کوہ روانہٴ دہلی گردید۔ چون نزدیکی جموں بقصبہ بن رسید خبر آمد کہ کامران میرزا براہ در خورد ہمایوں پادشاہ در کابل از براہ شکست یافتہ باستدعائے کمک آمدہ نزدیک خیمہ گاہ پادشاهی رسیدہ است۔ اسلام شاہ آواز خان پسر خود را مع مولانا عبداللہ سلطان پوری باستقبال فرستاد۔ آہنارفتہ میرزا را آوردند۔ چون میرزا در حضور رسید ایستادہ اسلام شاہ از روئے رغبت استغفار او منظور داشتہ عہد اتخافل کرد و حسب الایما میر توڑک باواز بلند گفت کہ قبلہ عالم مقدمہ زادہ کابل مجرانی کن۔ و این لفظ سہ مرتبہ تکرار یافتہ موجب بے آبروئی میرزا گردید۔ آخر الامر اسلام شاہ نیم قدر خفاہ با میرزا ملاقات کرد۔ و این حرکت زیادہ تر باعث خفت کامران میرزا شد۔ چون از انجا انصفت واقع شد میرزا را نظر بند ہمراہ برد۔ و اوقابو یافتہ از راہ گرختہ و براہ کوہ سواک تہمتل مشاق مالایطاق پیش سلطان آدم کمر رسید۔ سلطان او را دستگیر کردہ بہ نزد ہمایوں پادشاہ رسانید +

القصبہ چون اسلام شاہ در دہلی رسید شہرت یافت کہ ہمایوں پادشاہ برائے دستگیر کردن کامران میرزا از آگاہان ہرگز شستہ۔ باستماع این خبر اسلام شاہ از دہلی متوجہ لاہور گردید۔ نرگاہان توپ خانہ برائے چرا با ماکن بعیدہ رفتہ بودند۔ بنا بر عجلت برائے کشیدن الایما ہائے توپخانہ آدمیان مقرر شدند۔ ہر توپ کلالہ و دہنہ را آدمی کشید۔ بعد رسیدن بلاہور خبر یافت کہ پادشاہ بعد گرفتاری کامران میرزا از دریائے سندھ باز بکابل مراجعت کرد۔ اسلام شاہ ازاں دیار معاونت نمودہ بخاطر داشت کہ لاہور شہریت بزرگ در اندک فرصت تجمعات پادشاهی و سامان لشکر ہا و سپاہی بزدی و حاصل می تواند شد۔ و طریق درآمد مثل از کابل ہمیں راہ راست۔ باید شہر را خراب کردہ مانکورٹ را کہ در عین راہ واقع و قلعہ استوار کردہ است و اما السلطنہ گرداند۔ و ان قلعہ البست متضمتن چہار قلعہ استوار

بر فرار کرده و کوهها مقابلین بهم و بهشت مجموع آل قلع آسانی ارتفاع بنظر نظار گیاں از یک قلعه زیادہ
 نمی نماید و وصول لشکر بآں قلعه مشکل و بر تقدیر وصول برسکنہ آنجا دست یافتن بے دشوار است
 گوارا فراوان دارد و آذوقہ چند آنکہ خواہند میسر لیکن این ارادہ او پیرایہ ظہور نیافت چون بگوایا
 رسیدہ و آنجا مقلات اتفاق افتاد و محترمانہ شیر شاہی کہ او ہم انا فاعنہ است می نگارد کہ فقیر
 در زبان اسلام شاہ پیدا آمد کہ نام قید بود و لا ابالیانہ می نیست احتراز از منکرات چند نمی کرد و بہت
 اغائی و صحبت منہمکال اندات جوانی رغبت داشت اسلام شاہ کہ پاس ظواہر شرع بسیار
 می نمود بایے اورا پیغام مہالعت از چہیں محاسن از دعام کرد او نشیند پیش خود بعنف طلبیدہ
 تہدید کرد و گفت کہ اگر باز بر سر این کار ہادی بسوزنخواہی رسید و ترا خواہم سوزانید فقیر
 بکمال بے پروائی گفت کہ اقول تو خود را از سوختن باز رہاں بعد از آن مارا بسوزان برقت قضایا
 ہماں روزیاد روز دیگر دانہ نزدیک بمقتد اسلام شاہ ہم رسید و جدتے داشت کہ اسلام شاہ می غلطید
 می گفت کہ سوختم بہمیں حال بعد یک دوسہ روز رخت ہستی از دنیا برست برست گویند در تشدید
 قوانین مہالعت و قواعد سلطنت مانند پدر بدل جہدمی میداشت در عہد او دست اقدیا بصضمانی رسید
 از نیلاب تابنگالہ و رمیان سرا کہ شیر شاہ احداث کردہ بود یک یک سرے دیگر تعمیر نمودہ بدستور پدر برے
 مسافران طعام از سرکار خویش مقرر کرد قانون گویان پرگنات برے نگاہداشت سرشتہ کاغذ از فقیر و
 قطیر و بیان حال رعایا در تدبیر آبادی و افزونی زراعات و دیدہ بافی ضبط حاصلات و گذارش نیک
 بدہر جا اختراع دوست ملک گیری و جہان داری و مراسم محبت و انصاف و انتظام مہام و راقل
 ایام نو عیکہ ازین پدر و پسر ظہور رسیدہ از سلاطین گذشتہ ہند کمتر نشان می دہند ملت سلطنت
 او ہشت سال دو ماہ و ہشت روز

ذکر فیروز شاہ بن اسلام شاہ بن شیر شاہ

بعد ولت اسلام شاہ ارکان دولت و اعیان سلطنت فیروز خان را کہ در عمر وہ سالگی بود بر
 تخت نشاندند اسلام شاہ در عین حیات باز وجہ خوبی بی بائی می گفت کہ مرگ این فرزند تو بروست
 مبارز خان برادر است اگر سلاطین پسر خود را میخواہی دست ازین برادر خود بردار و بگذار کہ من او را

از میان بردارم. او جواب میداد که برادر من در دولت تو بعیش میگذازد. او را به پادشاهی کار نیست
 من یک برادر دارم. اگر او هم نباشد در سلطنت تو مراجع لذت زندگی خواهد بود. آخر آنچه اسلام شاه
 بنظر دور بین دیده بود زن اورا نیز مشاهده گشت. و بعد سه روز از جلوس فیروز خان بر تخت سلطنت
 مبارز خان بطبع سلطنت قصد خواهرزاده خود کرده اندرون حرم سران و یکم همیشه میرفت در آمد. بی بی
 بانی آگاه شمرارت از ناصیه حال او دیده هر چند عجز و الحاح و گریه زاری نمود که دست از قتل پسر من بردار
 و حقوق احسان من مرا که از دست اسلام شاه مگر ترار باینده جان بخشی تو کنانیده ام فراموش مکن.
 و طفل مرا بخش که من دست او گرفته هر جا که گویی بروم آن بیحیله سنگین دل قبول نکند و فیروز شاه
 را باقی ترس و جوع گشت. و خسران دنیا و آخرت پرست خود انداخت. بدست سلطنت آن طفل مظلوم روز

ذکر سلطان محمد عادل شاه معروف مبارزخان برادر زن اسلام شاه

سلطان محمد عادل شاه عرف مبارزخان علی بن نظام خان برادر شیر شاه در سنه نه صد و
 شصت هجری بر تخت سلطنت جلوس نموده بکلمه و خطبه بنام خود که دو سلطان محمد عادل مخاطب گشت
 تا در لفظ افافه بلفظ علی شهرت یافت ایوب خزان کشود. و مانند سلطان تغلق دست بند اموا
 کشاده بشیر خان برادر خود و خاص خان را که غلام زاده شیر شاه بود. وزیر اعظم و مدار علیه ممالک ساخت
 و بیون بقال ساکن دیوانی پیش او اعتبار یافت. این بیون در ابتدائش کوچه بزاراں به منکی نمک
 شور فروخته بعد آن در اردو اسلام شاه دکانداری میگردد. بعد چند بطائف الحیل مودی مکار
 اسلام شاه گردید. چون طالع او آمد او که اعتباری یافته از معتدلان گشت. و در اکثر امور ملکی و مالی
 دخل یافته. بعد از آن که سلطان محمد عادل پا و شاه شد. بیون معتد علیه گردید. و رفته رفته هیچ تمات
 ملکی و مالی با و رجوع شد. چند گاه بخطاب سنت رانے مخاطب شد. بعد آن راهب بکما جیت خطاب
 یافته. کار سلطنت از پیش برود. و اگر چه اسم سلطنت بر علی بود اما کار و بار جهانیانی به بیون تعلق
 داشت. نظم و نسق مملکت و عزل و نصب حکام و اعطای جاگیر و انتظام عساکر با اختیار او بود.
 فیلیخانه و خزانه شیر شاه اسلام شاه در قبضه او بود. گویند بدقیافه و کرمه منظر کوتاه قد و راز اندیشه بود.
 سوارچی اسپ نمیدانست و شمشیر و کمر نمی بست. همیشه سوارچی فیل میکرد اما ساجات و لاوری بمرتبه داشت

کہ از طرف سلطان محمد علی با افغانیکہ مدعی سلطنت ہو و لیست دو جنگ نمودہ منظر و منصور گشت و
 از قتل و دانش ہمچنان بہرہ داشت کہ تدبیر فرمانروائی و کشور کشائی آتیچہ بود بظہور رسیدہ از رؤسائے
 افغانہ کسے نکرہ۔ جمیع افغانہ را بجوئے مطیع و متقا و خود نمودہ بودیکہ احدے را بحال سربازی و سرازخیز
 اطاعت او بیرون بردن میسر نمود *

القصہ بعد چند گاہ افغانہ از سلطان محمد علی برگشتہ ہر یک بہرنا جتے یعنی ورزید و فتنہ عظیم
 برخاست۔ شاہ محمد قلی و سکندر خان پسرش پیش روئے سلطان محمد عادل گفتگوئے ناہموار کردہ
 بسیاے را کشتند۔ و خود نیز کشتہ شدند۔ تاج خان برادر سلطان کلانی در دیوان خانہ سلطان عدول
 از اطاعت نمودہ از گوالیار بر کنار دریائے گنگ رفت و جمعیت فراسم آوردہ لوائے مخالفت برافراشت
 ہیون بالشکر بسیار رفتہ اورا شکست داد۔ ابراہیم خان سور کہ خواہر او عقد نکاح علی داز بنی اعمام
 شیر شاہ بود۔ مخالفت ورزیدہ اکثر بر پگنات لواحق دہلی را متصرف گشت۔ و امراے بسیاے با خود متفق
 گردانید۔ علی تاب نیاوردہ بطرف قلعہ چناڑہ رفت احمد خان سور کہ برادر زادہ و داماد شیر شاہ و خواہر
 دیگر علی نیز در خانہ او بود۔ خود را سلطان سکن رملقب ساختہ بر سر ابراہیم خان رفت۔ لشکر ابراہیم خان
 ہفتاد ہزار سوار بود۔ و سکندر خان دو ہزار سوار داشت۔ بتائیدات سجانی سکن رخان غالب آمدہ آگرہ
 و دہلی را متصرف گشت۔ و از سند نادریائے گنگ بہ تصرف او درآمد میخواست کہ شرق رویہ رفتہ
 مدعیان حکومت را از میان بردارد و بسبب شہرت توجہ پادشاہ از کابل بہت بہدستان در آگرہ
 متوقف گردید ہیون از جانب علی بالشکر بسیار و یا نصد فیل نامدار و توپخانے بہ شاہ با ابراہیم خان
 جنگ کردہ مظفر گردید۔ بعد اذینان از طرف او بہت چناڑہ رفتہ رفیق سلطان محمد علی کہ ولی نعمتش
 بود۔ گردید۔ و از پیش او بر سر محمد خان سور حاکم بنگالہ را کہ علم مخالفت برافراشتہ عازم چنپور و کالپی و آگرہ بود
 رفت۔ و در موضع چیرکھ دوادہ کروہے کالپی مجادلہ عظیم نمودہ مخالفت را شکست داد۔ و محمد خان در
 رزم گاہ کشتہ شد۔ و کار ہیون بلندی پذیرفت۔ اتابا بر تسلط سکندر بر آگرہ و غیرہ ارادہ ایں طرف را
 مقرون بصواب ندیدہ بجانب بہار و بنگالہ را ہی گشت۔ بقیہ حال علی ہیون در ضمن سواج ایام کہ
 پادشاہ گذارش خواہد یافت۔ اکنون ذکر آمدن ہمایوں پادشاہ تخیر بہدستان و مظفر و منصور شد
 او بر سکندر و القطار رشتہ سلطنت افغانہ از بہد مناسب تر است۔ مآثر حکومت علی قریب

سال وابتدائے شیرشاه تا عدلی مذکور شانزده سال +

ذکر آمدن همایون شاه به بخیرهندستان و ظفر یافتن برافغانه

چون همایون در کابل شنید که در هندوستان بهر قطر از قطار افغانی اولی حکومت برافراشته بم استقلال میزند. ملوک طوالت شده نهضت بنخیر این ملکات عین منسلحت ویده در سینه نه صد و نهضت و دو جبری منم خاں را بحکومت و حراست کابل گذاشته بطرف هندوستان نهضت نمود. و روزیکه میخواست روانه شد. دیوان حضرت حافظ شیرازی که بے شبهه لسان الغیب و سرورش بے عیب است طلبید تفاؤل نمود. و باین بیت بشتر گشت. بیت

دولت از مرغ همایون طلب سیه او / تا آنکه باز غر زغن شیر پست بود

شاهزاده محمد اکبر را همراه گرفته با سوار سوار بر آه که پیروان شد کوچ کوچ قطع مسافت نموده ، بلا هو در رسید. افغانه آنجا با ستیج صیت سطوت مرکب همایونی پراکنده شدند. و لا هو ربه جنگ تضرع اولیائے دولت همایون درآمد. بعد رسیدن بلا هو افواج قاهره سرکردگی بیرام خان خانانان بجا آمدند و غیره متعین فرمود. و دومتر در آن نواحی جنگ در میان آمو خانانان منقطع و منصور گردید. بعد آن خانانان از دریائے ستیج عبور نموده و در حوالی ماچھیوانه بطول رشتن برافغانه ریخت و جنگ عظیم نموده بتائیدات الهی افغانه را شکست داد و فیل اسپی و دیگر اسباب بدست بهادران غیر و در آمد. خانانان بعد فتح در سرخند رسید. و پس وقت سلطان سکندرا استماع خبر غلبه لشکر منصور و شکست یافتن لوکان خود انداگره کوچ کرده با شهادت هزار سوار و فیل و توپخانه بسیار و در نزدیکی سرخند آمد. و گرد مصکر خود خیمه کشیده مستعد کار را نشست. خانانان شهر را محکم کرده بمقدور و در مدافعه میکوشید و در افغان متضمن و دیناد به همایون گشته استعدائے مقدم او نمود. همایون با وجود عارضه قوی از لا هو نهضت فرموده بعد قطع مراحل در سرخند و جلال فرمود و صفوف پیکار را استه بمقابل غنیم که اصحاب مضاعف لشکر او بودند نشسته هر روز جنگ و تفنگ در میان می آمد. بعد چیل روزیورش را تقسیم داده بر سر فرج مخالف ریخت. بتائید و نصرت ایندی فتح و ظفر نصیب اولیائے دولت همایونی گردیده شکست برافغانه افتاد. و سکندرا از آن محرم برآمده روئے فرار در کرده سوا لک گذاشته بقلعه مانکوٹ اقامت در زید همایون شاه ابوالحال با لشکر

گماں از سر سبز بخت لایق متعین نموده فرمود کہ اگر سکندر را کہوہ بر آید مدافعت او نماید و نیز مہمات ولایت را تمشیت دہد۔ و خود بفتح و قیروزی از سر سبز روانہ شدہ بدار السلطنت دہلی نزول اجلال فرمود۔ و از ہر طرف اکثر بلاد ہندوستان بقبضہ تصرف او درآمد۔ و امرائے کہ درین ہتم صدر ترددات شائستہ شدہ بودند۔ بجاگیرے لائقہ سرفرازی یافتند۔ و بکے و خطبہ بنام ہمایوں رائج گردید۔ آب رفته درجہ آمد۔ بخت خفہ بیدار شد۔ بستیہا کشاد یافت۔ و ختگیہا مدوا پذیرفت۔ بقیہ این سال بعیش و عشرت در دارالملک دہلی گذرانید۔ درین اثنا بمرض رسید۔ کہ سلطان سکندر از کوہستان برگامہ برگشتہ پنجاب دست تصرف دراز کرد۔ و تا برگمہما سے و پٹیا لہ شروع تحصیل مل نمود۔ شاہ ابوالعالی از بخت کہ با سپاہ ہراسی کہ سلوک ناہنجار داشت مدافعت ننیم از دست او سرانجام نتوانست شدہ ہمایوں نفس این معنی نمودہ برائے رفع این شورش شاہزادہ کامگار فرخندہ اختر محمد اکبر را باہر اہم خان غنایال روانہ فرمود۔ و ہنگام رخصت انواع الطاف پدیری نسبت بحال شاہزادہ مصروف داشتہ این

قطبہ بر زبان آورد ایات

چرخے چوں تواند رود و دامنم چہ روشن نباشد چشم چاہم
بہر کاسے زیر دال یا بیت باد ز عمر و ملک بنخورد ایت باد

شاہزادہ جوان بخت بعد رخصت از حضور قطع مراحل نمودہ و رقبہ کلان نور نزول اجلال فرمود سکندر از آوازہ انتہای مرکب منصور دست از تصرف باز کشیدہ و رقلعہ مانکوٹ کہ مامن او بود رفتہ متخصن گردید +

ذکر رحلت ہمایوں پادشاہ

چوں بقا خاصہ آفریدگار۔ و ممکنات را از زبے چند در دنیا برائے کار ہائے کہ باید بہرہ از وجود او بہرہ یافتہ طلبیدہ اند۔ ہمایوں را ہم زمان زندگی بسر آمد۔ یا علم نجوم و معرفت کو اکب شوق داشت روزیکہ منظر طلوع مسائی بہرہ بود۔ وقت شام بعزم دیدن آں کوکب بر بالائے سقف کتاب خانہ برآمد۔ و لحظہ ایستادہ ارادہ فرود آمدن نمود مؤذن شروع بانگ نماز کرد۔ و بتعظیم اذان پرزینہ دودا نشستن کرد۔ و رجالت زینہ از شدت صفا لغزیدگی داشت۔ سر عصا لغزیدہ و ہمایوں بسر

فلطاف فلطاف بر زمین رسید و اعضا و مفاصل کوفته شده و ضربی غلیظ بشقیقه راست رسیده
به بیوشی متبرگشت. هر چند اطباء و حکما بمعالجه پرداختند فائده بر آن مترتب نگردید. بالاخر داعی
حق را بلیک گفته بجام باقی خرامید و نقش او در کیلو گری محترالدین کیتباد مقین گردید. و عمارت
عالی بر و احداث یافته. اکنون بزبان حال داستان عبرت میخواند شعرش عصر و تاریخ وفات او اگر چه
اشعار بسیار گفته و دستخوری داده اند اما این قطعه نادر افتاد و بیست

همایون پادشاه آن شاه عادل	که فیض خاص او بر عام افتاد
بنای دولتش چون یافت فیت	اساس عمرش از انجام افتاد
چو خورشید جهان تاب از بلندی	بپایان در نماز شام افتاد
جهان تاریک شد در چشم مردم	خلل در کاب خاص و عام افتاد
قضا از بهر تارکینش رقم کرد	همایون پادشاه از بام افتاد

مدت سلطنت او مرتبه اول ده سال و مرتبه دوم ده ماه +

ذکر ابوالفتح جلال الدین محمد اکبر پادشاه بن همایون پادشاه

اگر چه احوال عجائب اشمال آن پادشاه قوی اقبال محران سوانح ایام مثل خواجه عطاس قزوینی در
تالیخ اکبرشاهی و خواجه نظام الدین احمد در طبقات اکبری و شیخ عبدالقادر بدایونی و شیخ اله داد و
شیخ فرید مخاطب مرتضی خان و شیخ ابوالفضل بن مبارک محمد شریف معتمدان در اقبالنامه جهانگیر
مفصل نگاشته یادگار گذاشته اند خصوص مجموعه فضائل صورت و معنی شیخ ابوالفضل بن مبارک
یعنی الاصل هندی ناده داد و انشاده کتب مشتمل بر سه دفتر متضمن حالات و واقعات آن پادشاه
والاجاه بکمال شرح و بیسط و احوال بزرگان سلسله تیموریه اند پاد اکبر تا حضرت ابوالبشر علیه السلام
باجمال مناسب بتحریر در آورده کتاب موسوم به اکبرنامه درست نمود. و دو دفتر سومی را بآئین اکبری
مسمی گردانید. و نصف و فتر اول متضمن احوال بنیان اکبری و نصف آخرش محتوی جلوس
اکبر برادرنگ جهانپانی و واقعات هفده ساله که با فرمان خود محاربات نموده آنها را گوشمال و اجبی
داد. و دو دفتر دوم مشتمل بر تسمیه و گجرات و پلنه و بنگاله و اتریش و کشمیر و بهک و مصلح و قندهار

و بر آن پوره فائز و ممالک دیگر و استیصال فرمان پذیری حکام آن ولایات و واقعات از ابتدا سال هجدهم لغایت سال چهل و دوم جلوس احوال پنجاه و پنج ساله اکبر و دفتر سوم که مستی بآئین اکبری است بمنتهی بر خصوصیات عقائد و ضوابط و قواعد پادشاه و چگونگی صویرها و بلاد و هندوستان باقیه حدود اراضی و جمع آنها و اسامی اصناف ملانان و بهره یابان از سرکار پادشاهی و درویشان و ریش گییشان آن عصر و تفصیل مزار و پنجاه و معابد بلاد و هند و آداب لغت و ساز و پیشه و ران هنر پرواز و آفرینش اوضاع و اطوار هندوستان و آئین و ادیان هندیان و عقائد و دقایق کتب و علوم هندو. اثبات این کتاب منتظمین فوائد بسیار است بشرط الفصح و توضیح مطالبش با این حال حاجت بذکر احوال اکبر نیست. اما بنا بر انتظام سلسله ذکر سلاطین سلف مطهره و فضیله و واقعات غنی بقید تسطیر و آرد و منتظران و قائل و اخبار را از مغفله ساز کرده آمد.

الفصل پنجمیکه بهایوس پادشاه سمنه زندگانی را در عرصه انجمنی جولان داد و شاهزاده همراکبر با استیصال سکندر که از قلعه ناکوٹ برآمده بطرف لاهور آتش افروخته بود. با لشکر گران در نواح پنجاب بقصبه کلا نور بود چون این واقعه ناگزیر یاد رسید بعد تقدیم مرکم تخریبت در نصف النهار بر درجه سوم ریح الثانی سمنه صد و شصت و سه هجری و درنگ سلطنت را بفرقه قدم خود بلند پاشی بخشید. در آن ایام عمر اکبر پادشاه سیزده سال و هشت ماه و بیست و هشت روز بود. بیام خان خانان ملوک وکیل السلطنت گردید. حل و عقد مهمات و قبض و بیط معاملات و قبضه اقتدار و کف اختیار و آبادی بعد انجام لوازم جشن جلوس برائے قلع و قمع سکندر از کلا نور نهضت نموده کوچ کوچ بکونج پایان قلعه ناکوٹ رسید. بنا بر رسیدن برسات دید که تدبیر قلعه ستانی باسانی پیش نمی رود و مراعات حال سپاه منظور فرموده انصرام این هم چند روز موقوف داشت و از انجام عاودت نموده حدود جانند هر منزل گزید.

در بیان آمدن بهیون بقال بقصد محاربه و شکار کردن و قتل رسیدن او

چون بهیون که سپه سالار و سردار علیه سلطان محمد علی بود با امیر ایم خان سور ویا سلطان محمد حاکم بنگاله و دیگر افغانه که هر یک دعوی پادشاهی و بر بعضی از بلاد تسلط داشت. محاربات نموده و قلع و قمع داشت و در اندک مکتی کار نامها بطور رسانیده بولته استکبار برافراشت. با ستم و خیرات محاربه و انتراع سلطنت

از دست اکبر اتباع او آسان شمرده علی را در پلنه گذاشته عازم آگره و دہلی گردید۔ چون با گره رسید۔ با
 سکندر خان و قباخان گنگ و دیگر امرائے پادشاهی مصافحہ سہلی دادہ آگرہ را متصرف گشت از انجا
 بدلیری ڈلاؤسی تمام در دہلی رسیدہ ترموی بیگ خان را مع دیگر امرائے پادشاهی بانڈک جنگے از
 پیش روئے خود برداشته گریزانید و پانچاہ ہزار سوار و ہزار و پانصد فیل و پنجاہ ٹیک توپ کلاں و پانصد
 ضرب زن و دیگر توپ خانہ گراں پائے ثبات و استقلال در دہلی افشرد۔ این خبر در مقام جالندھر
 بعرض اکبر رسید۔ چون دانش بزرگانہ با وجود خورد سالی عنایت ایزدی داشت۔ باستماع این خبر ہم
 سکندر ملوئی داشته بقصد استیصال ہیوں بقال نہضت فرمود۔ امرائے پادشاهی از اطراف و
 جوانب سب الطلب جانتر شدند ترموی بیگ خان کز ہیوں شکست یافتہ بود در راحت سر نہ
 بملازمت رسید۔ بیرام خان خانان ان کہ بنا بر تہمتی وجود او نمی خواست دریں سانحہ اورا سبک داشتہ بمنزل
 خود برد۔ و تفسیر فرما از بقلے براو اثبات نمودہ بقتل رسانید۔ بعرض اکبر رسانید کہ نہریت امرافچ ہیوں
 از تغافل ترموی بیگ خان رمے داد و کشتن او بر لے عیرت دیگران سہلح دولت بود۔ اکبر ہوشیاری
 واقف نمائے وقت اغماض فرمودہ چنین بر روی او نیاورد۔ از انجا متوجہ پیشتر گشتہ بعضے از عسا کمر
 منصوبہ بسر کردگی سکندر خان او ز یک برہم منتلا و ستوری یافت کہ چند کمرہ پیشتر میرفتہ باشند۔
 ہیوں کز نہریت امرافچ خبر آگرہ و دہلی خبرہ و دلیر شدہ بود باستماع نہضت اکبر از دہلی روانہ گشت۔
 توپخانہ را بطرف فردریشتر از خود و رحلی پانی پت فرستاد۔ نادراں نواح در مکان مناسب نصب کردہ آداؤ
 پیکار باشد۔ فوج اکبر کہ برہم منتلا متعلین شدہ بود جبارت نمود توپخانہ را از دست فوج ہیوں انتراخ نمود
 بقالبوئے خود و آدرو۔ این امر موجب دشمنی بقال و دلاوری لشکر اقبال گردید۔ ہم دریں اثنا ہیوں
 دل قوی داشته بہ پانی پت رسید و ہنگامہ کارزار گرم ساخت۔ فوج منتلا باقبال پادشاهی مستطہر
 گشتہ پائے ثبات افشرد۔ و ہمدراں قوی دل چون شیران زنجیر گسل از طرفین داومرداگی دادند۔
 شمار غلبہ از فوج ہیوں بظہور رسیدہ بر فوج پادشاهی شکست افتاد۔ و اکثرے راہ فرار پیودند۔ ہیوں
 از ہرج فیل سر بر آورده در صدد اجتماع فوج خود و تعاقب فراریاں گردید۔ چون خواہش ازیدی باستیلانے
 اکبر و اولاد او بر پا و ہند رفتہ بود۔ قضا را تیرے از شمسیت یکے از دلاوران مغلیہ کہ دران وقت پائے
 استقلال فشرده داشت جسٹہ در حلقہ چشم ہیوں نشست و از کاسہ سر او در گذشت۔ او

از غایت درو سر خود بر تنگیه گذاشت. بهر اسپان بودج را خالی دیده راه فرار در کمال اضطراب پیوند و شکست بعد از فتح بر لشکر او افتاد. عساکر پادشاهی که مغلوب گشته تسلیم حال بود. بمشاهده این عطیہ غیبی عطف عنان نموده بتعالج اسباب و اسلحه و اسب فیل لشکر غنیمت پر دست گماگاہ شاه قلی خان نزدیک فیل که بران سپیوں پنهان افتاده بود رسیدہ خواست کہ فیلان را کشتہ فیل را کہ با ساز نقرہ بود بدست آورد. فیلان از بیم جان امان طلبیدہ سپیوں را در حوضہ فیل نشان داد. شاه قلی خان از این اشارت شادمان شد. فیلان با ہمربانی نمود. آن فیل با فیلان دیگر گرفته روانہ حضور گردید. رلیات خاص اکبری از سوائے کرد و نندہ کوچ فرمودہ ہنوز بہ لشکر منتقلانہ پیوستہ بود. کہ نوید صبح و ظہر بعرض رسید. و بعد از زمانے شاه قلی خان سپیوں را دست برگردن بستہ حاضر آورد. سپیوں بنا بر نصرت سائے متواترہ کہ بر افواج درو سائے افغانہ یافتہ بود. نہایت خیرگی و دلیری داشت. و باتکبار میگفت کہ ہر گاہ بر چنین لشکر ہائے بیکراں افغان منظر یا ششم. این پادشاہ خرد سال بایں قلب لشکر کجا تا مقاومت تواند آورد. و تحت ادب باعث زوال واد باراد گشت. بعد آمدنش در حضور ہر چند اسخن پرسیدند. جواب دادن نتوانست. بعضے از امر التماس نمودند. کہ پادشاہ بدست خود بعقیدہ آہنا بقصہ غرا و نتیجہ ثواب آن ششیرے برادرانندارد. اکبر جواب داد. کہ تیغ بخون اسیرے آلودن از آئین مروست.

بیرام خان پاس مرضی پادشاہ کردہ بعرض رسانیدہ بہریت

چہ حاجت تیغ شاہی بخون ہر آلودن تو بنشین اشارت کن بجیشے یا با بچئے

این بگفت و پیش دستی نمودہ بصمصام خون آشام تن او را ز بار سرسبک ساخت. ہر او یکابل و تنش بدہلی فرستادہ بردار کشیدند. بعد از قتل سپیوں باستعجال روانہ شدہ دارالملک دہلی نزول اقبال فرمود. و جشن شادمانی ترتیب دادہ بر سر بر جہان بانی مجدد اجلوس کردہ در فراہم آوردن پراگندہ گیسائے امور سلطنت تقلید و زریذہ سوا و اعظم ہندوستان از فروغ محدث شاہی رونقے تازہ پذیرفت. امرائے کہ مصدر تیر و دات نمایاں و محاربات شایاں شدہ بودند بخطاب لائق و جاگیر مناسب فرستادہ گشتہ برائے انتظام اطراف ممالک دستور ی یافتہ مولانا ناصر الملک عرف پیر خان بھنڈ و لاٹ میوات متعلقین گشتہ. پدر سپیوں. کہ بہریشتا و سالہ بود از قصہ ریواڑی مسکن او بدست آوردہ رہنمائی دین اسلام کردہ. او جواب داد. کہ ہشتاد سال عمر گذاریدہیں کیش لہر پڑہ بائین خود آفریدہ کار پرستش نمودہ ام. اکنون

دے بیش نیست چگونہ ترک دین خود نموده اختیار دین دیگر نمایم ناصر الملک جواب او بزبان شمیر
داده بیچاره را از هم گذرانید +

در بیان فتح مانکوٹ و اخراج سلطان سکند و انقطاع ستره افغانان

چون بعرض اکبر رسید که سلطان سکند از کوہستان برآمده در پنجاب شروع بشورش و عصیان
بعض پرگنات نموده در آن دیار فتنه برپاست. قلع و قمع او ضرورت است از دارالملک بلی نسبت پنجاب
نهیست نمود. بعد قطع مراحل در قصبه دهمیری که اکنون منور پور مشهور است نزول اجلال نمود و بایچه پور
مرزبان نگه کوٹ و دیگر راجه ها و رایان کوہستان بملازمت رسیده که خدمت بر بستند. در آن وقت اکبر از
کتاب جناب حافظ شیرازی رحمة الله تعالی علیه تفاول نمود. این بیت برآمد بیت

سکندر انمی بخشند آبی بزور و زیر دست نیست این کار

از این اشعارت خوش وقت شده متوجه پیشتر شد. و پایان قلع مانکوٹ که سلطان سکندر درون
آن محقق بود نزول نموده محاصره فرمود. جنگ تفنگ بیان آمد سلطان سکندر با جماع خبر گشته
شدن سپه بول بقال دفع عساکر اقبال گسته خاطر شکسته یال بود و زنی لاشید که عدلی که در لواتی چاکل
اقامت داشت خضر خان سلطان محمد خان سورسکه و خطبه بنام خود کرد. و سلطان بهاد و خطاب خود مقرر نمود
با تمام سپه پدرویش که در جنگ سپه بول کشته شده بود با عدلی جنگ کرده غالب آمد. و عدلی در روزمگاه کشته شد
سکندر بادرک چنین اخبار را فغانه را عاری از اقبال شمرده بے دست و پاگردید و عنان جرأت از
دست داده زبان عجز و انکسار برکشود. و استدعا نمود که یک از بندهای درگاه و الاجاه دست گرفته مراد
حضور رسانند. حسب الامتاس او میر شمس الدین محمد انکه خان و مولانا ناصر الملک براسطه پیمان غلط او
آوردنش در حضور حضرت یافتند سکندر فرستاده ها را با عزا و ریافت امتاس نمود که مصدر تفسیر است
عظیمه شده ام روئے آن ندارم که در حضور رسیده عذرخواهی نمایم. بالفعل اسپر خود را بعتبه فلک تبه
میفرستم. بعد چندگاه خود هم پنجاب و لاریسده ناصیه سائے عیودیت خواهم شد. التماس او در حضور
باجابت مقرون گشت. و حکم شد که سکندر بطرف پشته رفته آن لایت را از افغانان برآورده متصرف
شود. و سپهرش در حضور و لاریسده خدمت بجا آورد. سلطان سکندر پس خود را بدرگاه فرستاده

بہشت پلٹے رفت و بعد دو سال درہاں عدد و مسافر ملک نیتی گردید۔ و در شروع سال دوم از جلوس فتح قلعه ماکوٹ و اخراج سکندر و اطفالے آشوب و رفتن ملک پنجاب صورت گرفت +

در بیان بے اعتمادیہائے بیرام خان و انجام عمر و اقبال او

چون اکبر پادشاہ بقاضائے عمر در امور جہانبانی کمر بستہ خالی می درزید بر سر خاتم مقامات مالی و ملکی بہ بیرام خاں خانخانان از عہدہ ہایوں پادشاہ مفوض بود۔ اقتدار و شوکت خانخانان از مرتبہ لوکسی و درجہ و کالت و امیر الامرئی در گذشت۔ و دست تصرف او بر جمیع کارخانہ جات و تمامی معاملات بنوع قوی گشت کہ بالاتر از ان منظور نیست۔ مستی دولت و اقتدار زد آورده مثل بیرام خاں کس را مغلوب و مسلوب العقل گردانید۔ و بعضی امور باللقہ از و بطور پیوست۔ از جملہ آنکہ باقتضائے شہم شریکے مناصب عالیہ و جاگیر ہائے آبادان سیر حاصل برائے رفقہ خود گرفتہ بابتد ہائے پادشاہی ساک ہائے ناپسندیدہ می نمود۔ اکبر را در دو سال تصور نموده غلبہ و ظفر بر خالفان و نظم امور جہانبانی بر و قفل و باز دئے خود میداشت۔ از گستاخی و بیباکی ہائے عظیمہ و آنکہ نزدی بیگ خاں را کہ از امرائے کبار کبار بود بے حکم اکبر بقتل رسانید۔ و مصاحب بیگ را کہ از ملازمان والا بود نیز بے اطلاع اکبر گشت۔ و مولانا ناصر الملک را کہ از اہلبتگان ادب و دنیا پر خدات پسندیدہ مورد عنایات اکبر گشتہ مقبول یادگار بود محضول الثوب کردہ روانہ کعبۃ اللہ گردانید۔ و چہنیں با کثر مخلصان اکبری در شت پیشی آمد روزے فیصلہ از فیخانہ سرکار والیہ اختیار فیلبان بر فیل بیرام دوبہ فیلبان او را گشت خان مراعات ادب ملحوظ نہ داشتہ فیلبان پادشاہی را بقتل رسانید۔ و نیز روزے بیرام خان در کشتی نشستہ سیر دریائے جنامی نمودیکہ از فیلمائے سرکار والا در ہوش و خموش مستی ہدیا و آمد۔ و سرکشی آغاز کرد۔ چوں کشتی نزدیک رسید فیل بجانب کشتی دوید۔ اگرچہ فیلبان آں فیل را بزد نہ گہداشت۔ اما بیرام خان را ازین حرکت و اہمہ از طرف اکبر ہم رسیدہ آزرده خاطر گشت۔

اکبر باستمع ایں احوال فیلبان را بہتہ نزد خانخانان فرستاد و اظهار عنایات بسیار فرمود۔ چوں تاہم او بار دیگر نزدیک رسیدہ بود پاس ادب و آدمیت را از دست دادہ فیلبان بے گناہ را بناحق کشت و ازین قبیل اکثر بار مصدربے ادبی ہا گردید۔ از مستغوج چہنیں امور غیہ محسن مزاج

اکبر بہ آشفتہ - و ترک مدار نمودہ و تدبیر یافتہ و بعد از اندک زمانی با چند از امارایہ بہانہ لشکر
 از آگرہ برآمدہ و دہلی رسید - و بشہاب الدین احمد خاں صوبہ دار دہلی اس نام از سرلیستہ در میان آورد
 فرامین مطاعہ ہمارے کہ در اطراف بودند صادر یافت - متضمن آنکہ خاطر اقدس از بیام خاں متغیر گشتہ
 تمشیت امور سلطنت بر وقت و ہمت خود گرفتہ ایم بہر کس ارادہ بندگی دارد بدرگاہ آمدہ حاضر شود -
 و میسر الدین محمد خاں آنکہ از اسہرند طلب راستہ علم و تقاضہ و تمن طوع و منصب بیام خاں باد
 محنت فرمودہ اکثر امرا از اطراف آمدہ حاضر شدند - و امر آنیکہ نزد بیام خاں بودند نیز از وجہ داشتہ
 در حضور رسیدند - بیام خاں با شماع اس خبر عجیب و نیاز بسیار و معاذیر بے شمار نوشدت -
 اکبر جواب داد آمدن اور در حضور مناسب نیست - بہتر آنکہ روانہ گشتہ شود - و بعد از آنکہ مراجعت
 نمایند مورد الطاف خواہد شد - بیام خاں چون نصرت سفر حجاز یافت از آگرہ برآمدہ بعد رسیدن
 در میوات پسر سلطان سکندر افغان و غازی خاں سوزاکہ باد بودند مخص کرد - گویند کہ وقت
 رخصت ایسا نہ کرد کہ در ملک محروسہ خلل اندازند و خود ارادہ پنجاب نمود - اکبر با شماع اس خبر
 فرمانے متضمن مواظبت پستیدہ اصدار فرمود - بیام خاں با غوائے فتنہ پردازان و حسب جاہ و توقع
 و نخوت اقتداریکہ داشت در بیکانیر رفت - و چند گاہ پیش رائے کلیان مل زمیندار آنجا آسودہ ہست
 پنجاب روئے آورد - پردہ از روئے کار برداشتہ بغی صریح در پردہ براہ بہند و تہارہ در پنجاب
 رسید - اکبر میسر الدین محمد خاں آنکہ را ہمارے دیگر بعد از فتح اوتھان فرمود - و خود نیز در پے اواز
 دہلی نہشت نمود - آنکہ خاں گرم و چست شتافتہ در ریب و در میان دریائے ستلج و بیہاہ در حوالی
 موضع کوماجو تاج پرگنہ واروک تلاحی عسکرین اتفاق افتادہ و عار بہ عظیم روئے واد بیام خاں غالب
 آمدہ ہر لشکر پادشاہی حملہ آورد - چوں زمین شالی نار و گل و لاسے بسیار بود دریائے لشکر بیام خاں در
 گل فرو رفت - و لشکریان آنکہ خاں حال مخالفان بدیر منوال دیدہ اکثرے را تیر و قند و سیالے را
 غلبہ تیغ بیدریغ نمودند و ہرنے را اسیر گرفتند - بیام خاں بمشادہ اس احوال تائب نیادودہ منہزم
 گشت و در پناہ راچنیش زمیندار و مارپور کہ در کوہ سواک واقع است رفتہ و در تلوارہ اقامت در زیدہ
 خیر اس فتح و منزل سہرند بعض اکبر رسید - پادشاہ بعد از آنک اس نوید بلا ہر تشویش برزد - بود چنہ روز
 از آنجا مراجعت نمود - و در حوالی تلوارہ نزول اقبال فرمود - کوسیان هجوم آوردہ بعد جنگ بسیار در

بہر محبت نہادند۔ بیرام خاں چوں صورت اوبار و آئینہ احوال خود مشاہدہ کرد۔ مقرر تقصیرات و مذامات
بسیار بحضور پادشاہ معروض داشت و استدعا نمود کہ معتمدے از حضور آید و دوست مرا گرفتہ باستان
والا حاضر سازد۔ اولاً مولانا عبد اللہ سلطان پوری المشہور بخدوم الملک بعد اآن منعم خاں متعین شدند۔
فرستادہ بانواع دلاسا و دلہی بیرام خاں را آوردہ و روپاک و زر گرون انداختہ حاضر کردند۔ او بحضور
رسیدہ گریہ بسیار کرد و اکبر از روی عنایت روپاک از گردنش دور نمودہ بدستور سابق حکم
نشستن کرد۔ و در آخر مجلس بخوشنودی و خصیت سفر حجاز داد۔ بعد تمام این مہتمم ریایات عالی متوجہ
دہلی و بیرام خاں روانہ مکہ معظمہ گردید۔ این مقدمہ و رسالہ ششم جلوس روئے داد۔

القصہ بیرام خاں بعد قطع مسافت و در شہر پٹن از مضائق احمد آباد گجرات رسیدہ روزے
چند بنا بر رفع ماندگی مقام نمود۔ مبارک خاں نامی افغان لوحائی کہ پدرش در جنگ ماچھی وارہ کہ
افغاناں را با بیرام خاں در رقابت ہمایوں پادشاہ روئے دادہ بود کشتہ شدہ نزد موسی خاں حکم انجا
قیام داشت۔ بان مقام خون پدر خود قصد بیرام خاں بنماط آورد۔ اتفاقاً روزے بیرام خاں بسیر کولائے
بزرگ کہ در میان آل نشینے بود کشتی شستہ رفت۔ ہنگام مراجعت چوں از کشتی برآمد۔
مبارک خاں نہ کور با چہل افغان دیگر رسیدہ چنان نمود۔ کہ بقصد ملاقات میرود۔ ہیں کہ نزدیک
رسید چنان چہ ہر بر پشت بیرام خاں زد کہ از سینہ برآمد و دیگر۔ شمشیر زدہ کارش تمام کرد۔ وجہ از
فقر اقبال خوبی اورا کہ وجہ شہادت یافتہ بود۔ برداشتہ در حوالی مقبرہ شیخ نظام الدین بنجاک
سپردند۔ بعد ازاں استخوانش مشہد مقدس رسید۔ شاعرے این رباعی در تاریخ
شہادت او گفتہ۔

بیرام بطوف کعبہ چوں بست حرام نرسیدہ بکعبہ کار او گشت تمام
تاریخ وفات او بحسبم از عقل گفتا کہ شبید شد محمد بیرام

میرزا عبد اللہ جیم لپہر بیرام خاں کہ سہ سالہ بود و حضور اقدس رسیدہ مورد الطاف گشت۔
اکبر دست نواز شہ بر فرق او گذاشتہ بخطاب میرزا خانی میخواند۔ چوں بہرین رشد و تمیز رسید و
مصدیر خدمات پسندیدہ گردید بخطاب فرزند بر خوردار خاں خاناں سپہ سالار و منصب پنج ہزاری کہ
در آن زمان زیادہ ازاں منصب و خطاب نبود۔ سر عزت برافراخت۔ چنانچہ فتح دلالت گجرات

وٹھٹھ وکن کردہ - بحرفوت راجہ ٹوٹل نظم و نسق امور وزارت اعلیٰ یا تعلق یافتہ و خانانائے کیمزدنی
و لطافت طبع و ہمت عالی و شجاعت فطری وجود ہائے نمایاں درمہند و ستان شہرت دارد
ہمیں خاناناں ست -

القصہ چون بیرام خاں از میان رفت اکبر بنفس خود در سر انجام مہام سلطنت و
جہانداری و قلع و قمع مخالفان و اعادی متوجہ شد -

در بیان تسخیر ولایت مالوہ

چوں باز بہادر ولد شجاعت خاں المشہور بشجاع دل خاں افغان کہ از امرائے شیر شاہی
بود در ولایت مالوہ حکومت با استقلال داشت - از مستی نے جوانی مستلذات نفسانی و صحبت زناں
و مجالست نسواں بسر بردے - و بسیارے از انات صاحب جمال و دلیران بلخ و دلال فراہم آورده
اوقات و مشتہیات نفس گذرانیدے - از جملہ آنہا روپ متی نام معشوقہ داشت کہ از آوازہ
حسن نغمہ و جمال او عالم مالا مال بود - نظم

بمخداں از تریا نور میسخت	نمک از خندہ پُرشور میسخت
بگلزار رخس از مشک داغے	گرفتہ آشیان زاغے بہاغے
نمکھل نرگش از سرمہ ناز	ز مژگان بر جگہ ہاناوک انداز
و بعلش از تبسم در شکر ریز	دہانش در تکلم شکر آمیز
بریز چرخ کس پیدا نگرود	کہ رویش بیند و شیدا نگرود

باز بہادر نقد دل و جان مجربتش فدا کردہ گرفتار دام عشق او گشتہ بود - نقشہائے بے نظیر
در سرود کہ بزبان ہندی می بست نام خود و روپ متی را یکجا می آورد - و شبان روز با ستار نغمہ و
سرود اوقات عزیز را ضائع نمی نمود - و در شراب مدام صبح و شام گذرانیدہ روز از شب نمی شناخت -
و اوقات حیات را بنا بایست مصرف می ساخت - بیت

بنائے دولت خود آں کسے خراب کند کہ شام میخورد و صبح گاہ خواب کند

چوں مبتدی ہائے اود پراگند گہ ہائے ولایت بعرض اکبر رسید - عاکر منصورہ بسر کردگی

ادہم خاں بنا برستیصال آں بد مال تو غیر ولایت مالوہ متعین فرمود۔ ادہم خاں بعد طے مرحل درتوالی
شہر سانگ پور کے دامالایالہ او پور رسید۔ باز بہادر کے غضب و ہمتی زندگی میگرد و تے مطلع گردید
کہ جیوش فیروزی شہر اور محاصرہ کرد۔ بنا چار صفوف آراستہ آماؤ پیکار گردید۔ وہاں تک
زود خورد و یار فرار گرفت۔ ادہم خاں بعد برہمیت اولشہر درآمدہ بفراہم آوردن خزان و دفاتین
گرم گردید۔ مخصوص درہم رسانیدن زنان سرانیدہ در قاصہ گرم تر گشت۔ بعد ضبط نقد و جنس و
بدست آوردن اکثر زنان کسان ما بحتجوتے ریختی برگشت۔ چوں باز بہادر در ہنگام انہزام
کسان خود را برائے قتل زنہائے محبوبہ خود برہم ہندوستان کہ در پایان حوادث عظیم عورت
را بترغ بیدریغ میکند راند و آں را جوہری نامند فرستادہ بود و آں سنگین دلال دیونژہ ادا کتر پری پکیال
را از ہم گدائییدہ خون بیگناہان چند را بجاک ریختہ بودند۔ و لذت قتل روپ متی رسیدہ۔ ظلمت
بیباک نغمے چند با دہم زوہ ہنوز کارش تمام نکرہ بودند۔ کہ لشکر منصور در رسید۔ و انہما را آں
قدر فرصت نہ شد کہ کار روپ متی با تمام رسانند۔ اور ادہم پیش ادہم خاں حاضر آوردند۔ آں پختہ کار
التماس نمود کہ زنہائے کاری دارم بالفعل مراد خانہ شخصے نگاہ دارند۔ بعد بہ شدن بخدمت حاضر
مے توانم شد۔ ادہم خاں اور اور خانہ شیخ عمر نام در رویشے کہ یہ تقویٰ وراں دیا و شہور بود گذشتہ پستی
در عورت درویش بسر بردہ معالجہ نمود۔ تا آنکہ شد۔ لیکن زخم فراق باز بہادر کہ
درویش بود بہ نمی شد۔ مصرع

روز خیم ہجران نہ شود بزم ادائے طیب

ادہم خاں از غایت شوق پیوستہ خبر او میگرفت۔ چوں روپ متی صحت یافتہ غسل
نمود و جائے عذرے نماد۔ التماس مشک و عنبر و کافور و دیگر خوشبوہائے نمود تا خود را آراستہ
و تعطیر کردہ بخدمت شتابد۔ ادہم خاں کہ فریفتہ او بود فی الفور با خوشبوہائے مطلوبہ کافور و ادہم چوں
خواستہ بود فرستاد۔ اور ادائے حقوق عشق باز بہادر یک کف دست کافور خوردہ چادر بر سر کشیدہ چنان
خواہیدہ کہ دیگر بیدار نگذرد۔ ابیات

دن ز آتش عشق پیش سوزد خاشاک ضعیف پیش سوزد
خوش آنکہ براہ عشق جان داد عشق است کہ جان با تو ادا د

ذکر احوال سلاطین مالوہ

بر مقرر صدر ان اخبار پوشیدہ نہاند کہ بلا مالوہ ملک نیست و وسیع۔ و ولایتیت فرخ و آباد۔ و ہمہ وقت حکام ذی شان در آن دیار بوده اند۔ و راجہاں کبار و ریاں نامدار مثل راجہ یکہ ماجیت و راجہ بھوج و امثال ذالک کہ تاحال حکایات عجیبہ و اوصاف عجیبہ آنہا بر زبان عالم بیان جاریست بحکومت آن ولایت نام و نشان شایان گذاشتہ اند۔ و زمان سلطان محمود غزنوی ظہور اسلام در آن دیار شدہ۔ از سلاطین دہلی سلطان غیاث الدین بلبن بر آن استیلا یافتہ۔ از آن زمان در تصرف سلاطین دہلی درآمدہ۔ چون سلطان محمد شاہ بن سلطان فیروز شاہ جمعہ کر کہ در ایام او بارش فاقہ و ہمراہی کردہ بودند بعد جلوس برادر نگہ جہانبانی رعایت کردہ چہار کس راجہاں ولایت داد و آن چہار کس بسطت رسیدند۔ اعظم ہمایوں طغرل بگجرات و خضر خاں بکلتان و بیالپور۔ و خواجہ سردر خواجہ جہاں کہ خطاب سلطان الشرق یافتہ بود بکنج پور۔ و دلاور خاں ہمالوہ۔ از ابتدا سنیہ مقصد و دوشش ہجری ثلث اورخان حکومت قیام داشت۔ چون سلطان محمد شاہ رحلت نمود و در ہندوستان حرج و مرج روئے دادہ ہر یکے از امرا بہ نجات اول حکومت برافراشت۔ و دلاور خاں نیز از والی دہلی انحراف و زید بطریق سلاطین ملک داری خود نمود۔ مدت حکومت او بہست و پنج سال۔ سلطان ہوشنگ بن دلاور خاں سیزدہ سال سلطان محمود بن سلطان ہوشنگ یک سال و چند ماہ۔ سلطان محمد غلی امیر الامرائے سلطان ہوشنگ شاہ بود۔ و خواہر او در جہانہ نگار سلطان محمود۔ سلطان را از ساقی زہر دہانیدہ بر مسند حکومت ممکن یافت۔ و تمام ولایت ہندی و مار واڑ بزرگشمیر گرفت۔ ایام حکومت اوسی و دو سال سلطان غیاث الدین بن سلطان محمود غلی سی سال سلطان ناصر الدین بن سلطان غیاث الدین چہار سال و چہار ماہ و سہ روز۔ سلطان محمود بن سلطان ناصر الدین بہست و دو سال و دو ماہ۔ سلطان بہادر شاہ والی گجرات سلطان محمود را در معرکہ کشتہ ولایت مالوہ بتصرف خود در آورد۔ ایام حکومت او شش سال۔ ملو قادر شاہ از امراء کبار سلاطین آن دیار بود بعد فوت سلطان بہادر شاہ چون ولایت مالوہ فرمانروائے نہ داشت۔ غالب آمدہ سکہ و خطبہ بنام خود کرد۔ و زمانیکہ نصیر الدین محمد ہمایوں پادشاہ بطرف مالوہ نہضت فرمود۔ شیر شاہ در آن ایام کہ آغاز عروج او بود۔ بہ

ملو قادر خان شاہ نوشٹ کہ بطف اگر خل اندازد و مہر بر روئے نامہ نمود۔ اونیز جواب آں را
 نوشٹ مہر بر روئے جواب زد۔ شیر شاہ بدیں جہت بر آشفت و بعد از استیلا بر سلطنت بمناعت
 او برخاست۔ قادر شاہ تائب مقاومت نیاوردہ ملاقات کرد۔ عوض مالوہ ولایت لکھنوتی بامقرر
 گشت۔ روزے از منزل خود سوار شدہ بملاقات میرفت۔ جمعے از مغل کہ در معارک بدست
 کسان شیر شاہ اسیر شدہ بودند۔ تعمیر گوالیار بیلداری میکرد۔ قادر شاہ ترسید کہ مسیاد شیر شاہ
 بامن ہمچنین سلوک کند ازین ہراز اگر بختہ بدر رفت۔ ایام حکومت او شش سال و پنج ماہ۔
 شجاعت خاں عرف شجاول خاں افغان نائب شیر شاہ دوازده سال و یک ماہ۔ باز بہار عرف بازیخاں
 بن شجاعت خاں دو سال و دو ماہ و بست و سہ روز۔ از ابتداء سنہ ہفتصد و نو و شش لغایت
 سنہ صد و شصت و ہفت ہجری مدت یک صد و ہفتاد و یک سال حکومت ولایت مالوہ از
 متبعیت سلاطین دہلی بیرون ماند۔ اما درین مدت اکثر اشخاص اغلب مال اصالۃ و برنے و بعض
 احيان و کائنات و مال ولایت حکومت کردند۔ چون ادہم خاں کامیاب فتح و فیروزی گشت فرائض فراوان
 باچنین ولایت وسیع بدست او افتاد مغرور گشتہ سر از اطاعت پادشاہی بر تافت۔ و آنچہ از نقد
 و جنس و فیل خانہ و توپخانہ و زہائے باز بہار بدست آورد۔ و ہمہ را متصرف گشتہ از انجملہ چیزے
 بدرگاہ والا ارسال نہاشت۔ و حق نعمت پروردگی بر طاق نیال نہادہ راہ پیمائے بغی و انحراف گردید۔
 لاجرم پادشاہ خود متوجہ مالوہ شدہ نزدیک قلعہ کارکرون کہ تا آن زمان مفتوح نشدہ بود رسیدہ در طرفہ اعین
 آں قلعہ را تسخیر در آورد و متوجہ پیشتر گردید۔ ادہم خاں کہ از نہضت موکب والا بخریقہ قصہ تسخیر قلعہ مذکور
 از شہر سارنگ پور بر آمدہ بود۔ ناگہاں طلحہ ریا ت اکبری بنطرش درآمد۔ و عجالتہ تنہا پیشتر رفتہ از اسب
 فرود آمد۔ بشرف پائے بوس مشرف گشت۔ اکبر سارنگ پور نزول اقبال فرمود۔ شب در منزل
 ادہم خاں بسر برد۔ اولوازم پیشکش و نیاز بر تقدیم رسانید۔ روزے چند در انجا اقامت روئداد۔
 بعد جمیعت خاطر از نظم و نسق آں ولایت ادہم خاں را بدستور سابق بحال داشتہ معاودت
 مستقر الخلافہ اگر فرمود۔ بعد چندے عبداللہ خان بحکومت آں ولایت تعیین گردید و ادہم خاں
 در حضور رسیدہ۔ چوں مست بادۃ دولت و جوانی و مہوش مئے نادانی بود۔ روزے در محل دیوان
 نام پادشاہی یا شمس الدین محمد خاں اتکہ گفتگو کردہ اورا بقتل رسانید۔ و بقصد پادشاہ

عازم حرم سرگردید۔ پادشاہ در اس وقت راحت بود از شور و غوغا بیدار گشته بیرون می آمد در راه او ہم خال بود
شد تیغ بر منہ خون آلود در دست داشت۔ اکبر از تفرس دریافته بانگ بروے زد و گفت ای بچه
لاوه آنکه مارا چرا کشتی به و چنان مشتے بر سرش زد که او بی هوش افتاد۔ حاضران بموجب حکم آن بیاباک
رالبته از کنگرہ قلعه زیر انداختند۔ او در دم قالب تہی کرد۔

در بیان تسخیر ولایت کہکراں

این ولایت مابین دریائے سندھ و بھٹ واقع است۔ مرزبانان آنجا از ہمال جماعہ بطور خود
بودہ اطاعت فرمانروایان دہلی نکردہ بودند۔ در بعضے از سیر نوشتہ اند کہ آن ولایت از قدیم داخل کشمیر
بود۔ سلطان محمود غزنوی تسخیر کرد آورده بیکے از امرائے خویش کہ از نزد گیان کہکرام داشت سپرد۔
از ان زمان نسل او کہکراں معروف و بران ملک قابض بودہ حکومت باستقلال میکردند۔ شیر شاہ
و اسلام شاہ مدتے تسخیر آن ولایت کوشیدند۔ و قلعه رہتاس نام بر سر حد احداتت کردند۔
تاجاۃ کہکراں عاجز شدہ مطیع شوند۔ اصلا کارے از پیش زرفت و مصالحہ در میان آمد۔ سلطان
سارنگ حاکم آنجا مع پسر خود کمال خان بارادہ ملاقات پیش اسلام شاہ آمد او ہر دورا دستگیر کردہ
بقلعه گوالیار فرستاد۔ سلطان آدم برادر سلطان سارنگ بر مسند حکومت نشست متواتر جنگہائے
مردانہ نمود و وزیر شجاعت ولایت خود نگاہداشت۔ و اسلام شاہ بے نیل مقصود برگشت۔ نوبت اسلام
شاہ فرمان داد کہ زندان خانہ گوالیار را کاواک کردہ و از باروت انہاشتہ آتش زنند۔ فرمان پذیران
حسبالا محل آورند۔ سلطان سارنگ با تمامی زندانیان در آتش باروت پریدہ بجایم بستہ
شتافت۔ و بحفظ الہی کمال خان پسر سلطان سارنگ در گوشہ زندان خانہ از چنان بلائے بے
زینہار سلامت ماند۔ بعد انقطاع رشتہ دولت افغانان کمال خان از قلعه گوالیار خلاص یافتہ
شامل ملازمان در گاہ اکبری گردید۔ در جنگ ہمیں دیگر محاربات ترو دات نمایان کردہ مورد الطاف
پادشاہی گشت۔ چون پادشاہ را بحال خود متوجہ یافت استماعے ولایت موردی خویش
نمود۔ فرمان والا بنام سلطان آدم صادر گشت۔ کہ چون او در دستگیر کردن کامران میرزا بحضور
ہمایوں پادشاہ جنت آرام گاہ نیکو خدمتہا بطور سائیدہ و دم اطاعت این خاندان میزند بنا بریں

از روی فضل و کرم نصف ولایت بادستلم داشته شد۔ باید کہ نصف ولایت بعہدہ کمال خاں کنیز
وارث آں ملک است و خدمات شائستہ بجا آوردہ و گذارد۔ سلطان آدم بہ مقتضائے ہشتگی بخت سراز
حکم بر یافتہ بموجب فرمان عالیشان بجل نیادرد۔ لہذا امیر محمد خاں برادر کلال اتکہ خان دیگر امر مستعین
پنجاب باستیصال سلطان آدم و اعانت کمال خاں مامور شدند۔ سلطان آدم قدم جرات از
اندازہ خود بیرون نہادہ تا قصد ہیلال این طرف آپ بھٹ رسیدہ بجا کہ پادشاہ جنگ کردہ
منہزم گشت۔ امیر محمد خاں متعاقب اورفت و تمام آں ولایت را ضبط خود در آوردہ داخل ممالک
مخروسہ خود نمود۔ کہ از روی عنایت تمام آں ملک بکمال خاں مرحمت فرمود۔ و سلطان
آدم اخراج یافت۔

در بیان رسیدن زخم تیر باکیر پادشاہ

روز سہ پادشاہ زیارت روضہ شاہ نظام الدین معروف بادلیا تشریف بردہ ہنگام مراجعت
چوں بچوک رسید یکے از خون گرفتہ در کمین گاہ بودہ تیر بسوئے او انداخت۔ و برکتف راست
رسیدہ قریب یک وجب فرونشست۔ غریو از نہاد حاضران برخاست۔ آں بیباک روشگیر کردہ
حاضر آویدند۔ مردم در پی تلفخ شدند۔ حکم شد کہ گفتیش نکنند مبادا این بیچارہ مرم را ناحق در
بلا اندازد۔ چہاں را از لوث ہستی اوز و پاک سازند۔ بموجب فرمان ہماں دم اورا بقتل رسانیدند۔
و اکیر باوجود چنین زخم منکر ہماں طرہ تمکین و قرار اسپ سوار بدولت خانہ آمدہ بمعالجہ پرداخت۔
دو عرض ہفت روز زخم اندمال یافت۔ بعد ازاں ظاہر گشت۔ کہ آنکس قتل نام غلام شرف الدین
حسین میرزا بود۔ او تیر باکیر برائے آں زد کہ میرزائے مذکور اورا از عداوت بقصد پادشاہ
فرستادہ بود۔

در بیان کشتن شاہ ابوالمعالی

اور در زمان ہمالیوں پادشاہ بوسیلہ جمال ظاہری از مقربان در گاہ شدہ بود۔ و خود را از فرزند این
پادشاہ می شمرد اگرچہ حسن صورت داشت اما بدخود بدسیر بود۔ بہریت

حیف باشد کہ نکو روی نکو خوبود رنگ آن گل بچار زد کہ در بون بود

وقتیکہ در خطہ کلانور سر پرچمیان بنی بود اکبر بادشاہ ذریب وزینت یافت جمیع اُمراء و مجمع جشن حاضر شدند۔ ابوالمعالی بعضے سخنان دور از کار بر زبان آورده از آمدن حضور عند حاجت، بیرام خان خان خانان بہر صورت اورا دلا سا دہ طلب داشت۔ و در ہماں انجمن بہ وجہ حکم محبوس گشتہ بلاہور رفت۔ از غفلت کوتوال قلعہ از لاہور گرختہ بعد مدت باز دستگیر گردید۔ و در قلعہ سیانہ زندانی بود زمانیکہ بیرام خان روگردان شدہ در آن توأحی رسید اورا بازندانیان دیگرہ سرداد۔ او ہمکہ رفتہ بعد چند سال باز بہندوستان آمدہ گرہ و شورش برانگیخت۔ چوں کارے پیش بردن نتوانست در کابل ماہ جو جگ بیگم والدہ محمد حکیم میرزا را بقصون و فسانہ بطرف خود کشید۔ و خنجر اورا کہ ہمیشہ میرزا بود در عقد نکاح خود در آورده در کابل مار علیہ جمیع کار گشت۔ و مردم را بخود گردید وقت قابو بیگم را بقتل رسانید۔ دوم استقلال زدہ بمردورایام اکثر اُمراء بیگم را بنہان خانہ عدم فرستاد میرزا سلیمان حاکم بدخشاں بر حقیقت حال واقف شدہ بروفق استدعائے محمد حکیم میرزا بر کابل لشکر کشید۔ ازین طرف شاہ ابوالمعالی فوج آراستہ بقصد پیکار روانہ گردید۔ و بر کنار آب غور بند و لشکر ہم پیوستہ آمادہ کارزار شدند۔ محمد حکیم میرزا کہ از و بفایت تنگ بود۔ در عین ہنگ خود را جلویہ ریز میرزا سلیمان رسانید۔ شاہ ابوالمعالی از مشاہدہ این حال سرا سیمہ شدہ روبرو نہاد و بدینسان تعاقب کردہ در موضع چار پیکاران رسیدہ دستگیر نمودند۔ میرزا سلیمان بعد فتح در کابل رسیدہ بعضے از محال کابل اُمراء خود جاگیر دادہ صبیہ رضیہ خود را در جالہ محمد حکیم میرزا در آورده معاودت بہ بدخشاں نمود شاہ ابوالمعالی لا انجیر کردہ نزد میرزا فرستاد۔ از انجا کہ اوج حق نعت فراموش کردہ مصدرا موثرنا شائستہ شدہ بود میرزا اورا بقصاص خون والدہ خود بخلق کشید بہیت نہ ہرگز شنیہیم در عمر خویش کہ ہر مرد را نیکی آمد بہ پیش

در بیان تسخیر ولایت کر کہ آنرا کوند والا گویند

قبل از چپکس از خواتین اسلام بران دست تیاقتہ و ہم خیول سلاطین مسلمین دران دیار زیستہ دینولا چون راجہ دلیپ حاکم آنجا فوت شد ہر نائن پسر پنج سالہ او قائم مقام گردید۔ رانی در گاوتی

والدہ اول سبب خبر و سالی پسر حکومت آں ولایت میکرد. آں عورت در شجاعت و فراست بیکتاب
 ہنگام کارزار مروانہ و ارکان نامہ لظہور رسانیدے و در شکار گاہ شیر را بر خاک ہلاک انداختے و بارعام دادہ
 امور حکومت را بآئین مروان عالی فطرت صورت انجام دافے. و در لوازم ملکداری و مراسم سرداری
 تدابیر صائبہ بجاء آوردے. چوں حقیقت آں ولایت بعرض اکبر رسید. آصف خان و عبد الحمید
 وزیر خان برادرش از اولاد شیخ زین الدین خوانی کہ امیر تیمور باد اعتقاد تمام داشت. بہ تسخیر آں
 ملک متعین شدتے. آنہا در آنجا رسیدہ صفوف مصاف آراستند. رانی در گاؤنی مسلح گشتہ
 فیل سوار و در محرکہ آمد و جنگ مروانہ نمودہ از دست خود تیر و تفنگ زد. و بسیاری را کشت. و کارہا
 نمایاں لظہور رسانید. بالاخر آصف خان غالب آمدہ فیروز مند گردید. و لشکریان رانی اکثرے
 کشتہ و خستہ شدند. و بقیۃ السیف بیابان گردہ ہر میت گشتند. رانی احوال خویش بدیں منوال دید
 بزنار وائے کہ بر فیل او بجائے فیلبان نشستہ بود. گفت کہ از خنجر آہار کار مرا تمام کن. او جواب داد
 کہ از من بر بخور و منہ خود جرات نمی تواند شد. آں عورت کہ بہتت مروانہ داشت بزبان آورد کہ
 مردن بہ نیک نامی بہ از نیستن بعارست. ایں را بگفت و بدست خود و پنجر ہماں کار خود تمام
 ساخت. و آں ولایت بشمشیر بہت آصف خان و وزیر خان ہمہ مسخر گشت. صد و یک
 صندوق اشرفی طلا سولے زر سفید و نقرہ آلات و طلا آلات و اقسام ہیاکل و تاشیل و اقسام
 طلا و دیگر انواع اجناس بیرون از حد شمار و قیاس و ہزار فیل نامی بضبط درآمد آصف خان ہمہ
 را بتصرف خود آورده چیزے الا نخلہ بدر گاہ اکبر فرستاد. و از ظفر یافتن بر چنین ملک وسیع و بہت
 آمدن ایں قدر دولت مغر گشتہ بغی و زید آخر کار چار و ناچار بد گاہ والا رسیدہ در مہم چیتور و دیگر
 مہمات مصد خدمات شائستہ گشت. و آں ولایت بتصرف اولیائے دولت و درآمد

در بیان تعمیر قلعہ اکبر آباد

در سال دہم جلوس والامطابق سنہ نہ صد و ہفتاد و سہ ہجری اساس نہادہ آہد ہر دو ہما
 بہر استاد کار از سنگ تراش و معمار و آہنگر و نجار و مزدوران بکار پرداختہ بعضی سی و عمر بر آوردند
 و بنیاد آں از آب در گذشت و ارتفاع شصت و عمر رسید تا مہر کنگرہ از سنگ تراشیدہ

بنامہادہ اندھمچین بنایان چاکہ دست۔ و خارا تراشان قوی پنجہ و آہنگلان و تاجران عمارات دلکشا و منازل فرخ افزا در دولت خانہ والا بہ ترتیب برآراستند۔ نقاشان جادو کار مصوران سحر طراز در تصویہ گلہا وغیرہ تماثلید برضیا نمودہ گویا نگار خانہ چین و گلزار بہشت آئین بر روی کار آوردند و در عرض ہشت سال قلعہ متین و شہرے عظیم صورت نمائش یافتہ باکرا باد موسوم گردید۔ این شہر در وسط ممالک محروسہ ہند واقع است۔ و آب و ہوائے او خوش و سیر و یاد دلکش +

در بیان قتل علی قلی خان بہادر خان

در زمانیکہ غفران پناہ ہمایوں پادشاہ از عراق معاودت فرمود۔ از جملہ لشکر ہائے عراق کہ شاہ طہماسپ بکمک و امداد متعین فرمودہ حیدر سلطان مع ہر دو پسر خود قلی خان و بہادر خان نیز بود۔ حیدر سلطان بعد فتح قندھار در وقت بہریت ہمایوں از کامران میرزا و اژمائے راہ بر حمت حق پیوست۔ علی قلی و بہادر پسران او در رکاب ہمایوں بودہ مصدر خدمات پسندیدہ شدند و خطاب خانی یافتند۔ بعد رخصت ہمایوں چون اورنگ سلطنت بجوس اکبر رفعت پذیر گشت و ہیچوں بقال و دیگر مخالفان بد مال مستاصل شدند۔ علی قلی خان بخطاب خانی زمانی سرفرازی یافت و سرکار سنبھل بجائے او مقرر گشت۔ باقتضائے شجاعے کہ داشت بزور شمشیر از سنبھل تا او دھ بھتراف خود در آورد۔ بہادر خان برادرش نیز خدمات شائستہ بجا آوردہ و کمال السلطنہ و مدار الممالک گردید۔ خان زمان بمصاحبت سفلہ طبعان و غرور شجاعت سر از اطاعت پادشاہی بر تافت۔ و آثار بغی و نافرمانی از او بروز نمودہ بعض اموریکہ خلاف مرضی پادشاہ بودہ بظہور میر سید۔ از جملہ فکدہ فدا ہمایوں نام ساربان پسرے کہ حسن صورت داشت۔ و در سلک قورچپان ہمایوں پادشاہ ہنساک بود۔ خان زمان باو تعلق خاطر بہم رسانیدہ بعد رحلت ہمایوں او را بلایت و مدارا بسوسہ و قور کشید۔ و شیفنگی بسیار ظاہر ساختہ کار بجائے رسانید کہ پیش او کورنش کردہ پادشاہ ہم میگفت چون این معنی بعض اکبر رسید فرمائے متضمن نصائح بسیار نوشتم حکم فرمود کہ ساربان پسر را بدر گاہ والا بفرستد۔ آن مست غرور متنبہ نگشتہ آثار بد مستیما زیادہ تر ظاہر ساختہ مزاج پادشاہ انحراف بسیار از دہم رسانید۔ بعد مبالغہ بسیار ساربان پسر نہ کور را بظاہر از پیش خود راند چون آن را بہ

آرام جان نام لوئے در حرم خود داشت. و با استدعائے شایم بیگ آن زن نکاحی را با و بخشیدہ مدتی
 زیران شایم بیگ ہم بود. این نیز آن زنکہ را عبد الرحمن نامی از مخلصانش بود و بالوئے مذکور تعلق نام
 داشت بخشید. درینو لاکہ شایم بیگ از خان زمان بطا ہر جہا گشتہ پیش عبد الرحمن مذکور در پیرگنہ
 سر ہر لو کہ جاگیرش بود آمدہ روزگاری گذرانید. روزی در حالت مستی از عبد الرحمن طلب لوئے
 مسطور نمود. او عذر در میان آورد. شایم بیگ بغض و تعدی پیش آمدہ عبد الرحمن را مقیتہ
 ساخت. و لوئے از خانہ او بدر آورد و متصرف گشت. برادران عبد الرحمن رسیدہ بمقتضائے
 حیت جنگ کردہ شایم بیگ را بقتل رسانیدند. ایں خبر خان زمان رسیدہ موجب اشتغلی
 خاطرش گشت. چون بقوت شجاعت بر سر افغانہ غالب آمدہ تا ولایت او دہ در تصرف داشت
 و مبارز خان سپہر سلطان محمد علی را کہ افغانہ اورا شیر شاہ خطاب کردہ سر لشورش برداشتہ
 بودند نیز شکست دادہ فیروز گشتہ بود زیادہ تر مغرور گشتہ. قتل شایم بیگ را با اشارہ
 پادشاہ تصور نمودہ یعنی ورزید و صراحتہ سر از اطاعت بر تافت. و بہادر خان برادرش نیز رفتہ
 با و ملحق شد. و ایں ہر دو برادر مصدر شورش گردیدہ باعث اختلاف مالک محروسہ گشتند
 پادشاہ چند مرتبہ بنفس خویش بر سر آنہا رفت و جنگ ہا در میان آمد. اما بواسطت احمائے
 بزرگ تقصیرات آنہا معاف میگشت. چون قدر عنایت ندانستہ با وجود عفو جرائم متواترہ مصد
 حرکات ناشائستہ شدند. بالضرور اکبر باستیصال آن بدمالان جازم گشتہ اذ اکبر آباد بیلخارفہ رود
 و چند روز و شب قطع راہ نمودہ در حوالی پرگنہ سکو و ناگمان بر سر مخالفان رسید و محاربہ سخت رفتے
 داد آن ہر دو برادر دل بر مرگ نہادہ جنگ استمانہ کردند. دوان وقت اگرچہ ہمگی پانصد سوار و چہار
 فیل در قتل را بیت اکبر بود. اما ہزاران لشکر تائبہ الی ہمراہ داشت. قضا در عین جنگ اسپ
 بہادر خان چارغ پاکشت و اواز خانہ زین بر زمین افتاد بہادران لشکر منصور رسیدہ اورا دستگیر کردند
 و دست برگردنش بستہ بجنو را آوردند. اکبر پرسید کہ لے بہادر در حق تو از اچہ ہد واقع شدہ کہ مصد
 ایں ہمہ فتنہ و فساد شدی. او بیچ جواب نداد. بعد بمبالغہ بسیار بر زبانش رقت الحمد للہ علی کل حال
 دریں اثنا شہباز خان بموجب حکم والا اورا تبار سر سبکدوش گردانید. پس از ساعتیکہ از ہماہر سپاہ
 خان زمان را گرفتہ آورد. او ظاہر کرد کہ فیل یک دندان سرکار پادشاہی خان زمان را کشتہ و او در مکرکہ

افتاده است. حکم شد که هر کس سر پائے حرام نمکان بیارد بحساب سر مغول یکا شمرنی و هر سر بر بندنی
 یک روپیہ انعام باید. مردم سر پائے لشکریان مخالف با بریده می آوردند و اشرفی و روپیہ می یافتند تا آنکه
 سرخان زمان آوردند. اکبر از پشت زین بر زمین آمده جبهه نیاز را بجلالت لشکر بی نیاز بر زمین سائید و
 سران هر دو نمک حرام را بجانب اکبر آباد فرستاد. از ابتدائے سال سوم جلوس اخایت سال یازدهم
 خلایا ازین هر دو برادر در مالک محروسه بود. در مبادی سال دوازدهم فتنه و آشوب آنها فرو نشست نظم
 حق صاحب نمک تبه کردن بشکند شخص را سر و گردن
 باولی نعمت ابرو و آئی گرسپهری که سرنگون آئی

ذکر بیان رش میرایان تا دین و تخریب آنها و تخییر ولایت گجرات

ابراہیم حسین میرزا و محمد حسین میرزا و مسعود حسین میرزا و عاقل حسین میرزا پسران محمد سلطان میرزا که
 سلسله اولیسا جقران امیر تیمور گورگان میرسید بمقتضائے باطنی و سفله خونی مصدر رشورش های
 شدند و بهر خان زمان و بهادر خان یک دل بوده در مالک محروسه خلل می انداختند و محمد سلطان پدر
 آنها که پیرایه کس سال بود در پرگنه اعظم پور سرکار سنبھل جاگیر خود می گذرانید. در نیو لاکه خان زمان بهادر خان
 بمکافات کردار خود رسیدند. میرزایان فتنه و فساد بر دوش خود گرفته هنگامه پردازی را بجد گرفتند
 چون رایات عالیات بسمت پنجاب نهضت فرمود. از سنبھل برآمده دست بتاخت و تاراج کشانند
 و بعضی از جاگیرداران را کشته مال و متاع آنها را مع جاگیر متصرف شدند و در دلی رسیده قلعه
 را محاصره نمودند و باعث آزار و اضرار خلایق و شورش عظیم گردیدند. اکبر باستمع این سانحه
 از پنجاب بسمت دلی برگشت. میرزایان از خبر نهضت موکب عالی دست از محاصره دلی برداشته
 بطرف مالوه رفتند و آن ولایت را از محمد قلی برلاس که یک از ارباب پادشاهی بود گرفته تا هندیه
 بتصرف خود درآوردند. بعد از دلی رایات اقبال در دلی جو و باستیصال میرزایان بدال متعین گردید
 در آن زمان سلطان محمود گجراتی فوت شده بود و چنگیز خان غلام سلطان محمود در آن ولایت علم سیاست
 برمی افراشت. میرزایان تاب مقاومت عساکر پادشاهی نیاوردند و بودند خود در ولایت مالوه
 از خیز تاب و تودان خود بیرون دانسته بچنگیز خان پناه بردند. از آنجا که اعتماد خان گجراتی که او هم از

امرائے سلطان محمود بود بر سر احمد آباد با چنگیز خان محاربه داشت. چنگیز خان رسیدن میرزایان غنیمت
 دانست و هر دو چ جایگاه ایشان مقرر کرد. چوں جنگت خوش نداشتند. آنجا نیز در صحبت درنگرفت.
 و با چنگیز خان هم جنگیده بطرف خاندیس رفتند. و از آنجا باز مالوه آمدند. بعد از آنکه چهار خان حبشی
 چنگیز خان را کشت. و در ولایت گجرات غلبه روئے داد. میرزایان از مالوه باز بسمت گجرات رفته
 قلعه جاپایر و سورت بے جنگ گرفتند. پس اژان قلعه بهر دو چ را منتصرف شده قوت و کمکت
 هم رسانیدند. چوں ایں مقدمه بعرض اکبر رسید. تسخیر ولایت گجرات و تادیب میرزایان در ظاهر
 خود مصمم نموده بدولت و اقبال متوجه آں سمت شد. بعد رسیدن در حوالی گجرات سلطان مظفر
 عرف منصور والی آں ولایت با که از اولاد سلطان بهادر طفل خرد سال بوده بسبب نمود امرائے خود و
 غلبه اندازی میرزایان سر سپه گشت. دستگیر کرده آوردند. اکبر و را در قید نگاه داشت. و بعد چند گاه قابویا
 گرجیت. اعتماد خان خواجه سر که مدار علی آں ولایت بود و دیگر امرائے آں دیار آمده ملازمت کردند. و گجرات
 بے جنگ دستگیر دید. احمد آباد که مصر جامعیت بقدر و اکبر و قی تازہ یافت. میرزا غزنوی کوکلتاش ولد
 خان غلام شمس الدین محمد آنکه با خطاب خان اعظم که موردی او بود. سرفراز فرموده به صوبه داری گجرات مقرر
 کرد و بعد از نظام مہارام آنجا و رہنمائی سی کر ہے احمد آباد تشریف برده سیر دیائے شور نمود. و
 از آنجا معاودت فرموده با ستیصال میرزایان متوجه شد. و در قبضه سر نال بنفس نفیس خود با میرزایان
 جنگ عظیم نمود. آن فتنه گیشان تاب سطوت پادشاهی نیاورده منہزم شدند. و هر یک بطرف رواند
 اکبر بعد فتح بسمت سورت نهضت نمود. و در وقت راجه علی خان برادر محمد حاکم خاندیس ملازمت نموده.
 مصدیر حداثت مورد عنایات گشت. و حوالی سورت روئے از شجاعت و مردانگی اچوتان سخن و بیان آید که جان د
 پیش ایں گس و فتنه و قیامت نداشت. چنانچه بعضی اچوتان نیزه را که بر طرف سنان داشته باشد بدست یکے میدهند که
 حکم گرفته بایستد. و کس از ایں جماعه که ہم پله یک دیگر باشند از هر دو سوا آمده نوکملے سنان بر سپینه
 خود گرفته و زور کرده بر روئے هم میدوند. و سنانها از پشت هر دو کس بیرون میرود. باین صورت
 باهمد گراں آویخته تلا شہامی نمایند. اکبر بحیرہ استملع ایں سخن فی الفور سیف خود را علم کرده قبضه بدو آ
 زما ده نوک تیغ بر سپینه نمود و داشت و گفت ما خود ہمسر نداریم که بروش را اچوتان بعلل آوریم. بر نوک
 ہمیں سیف زد کرده حمله بر دیواری کنیم. حاضران را غریب حالتی عارض گشت و کسے اجمال دم زد

بنمود۔ راجہ مان سنگھ ازرفٹے اخلاص چالاکي نموده چنان دستے برشمیر زد کہ از دست اکبر بر زمین افتاد
قدے مابین انگشت نر و سبائے پادشاه مجروح شد۔ اکبر ازرفٹے ششم راجہ مان سنگھ را بر زمین انداخته
بر سینہ اش نشست۔ منظر سلطان گستاخانه دست مجروح را تاب اده راجہ را خلاص گردانید و یک
کشا کش زخم زیادی پذیرفت۔ اما داندک ایام بمعالجات جراحان اندمال یافت۔ بعد فتح قلعه
سورت و حیت خاطر از سر انجام امور آں نواحی در احمد آباد نزول اقبال اتفاق افتاد۔ آب و هوای
آں شهر با مزاج اکبر ناگوار آمد۔ فرمود در حیرتم کہ بانی آں شهر را کدام لطافت و خوبی بوم ملحوظ گشتہ کہ
در چنین سرزمین بے فیض بدہر چیز شہرے بایں عظمت اساس نہاد۔ و بعد از دو دیگر راجہ فائدہ
بنظر آمد کہ غیر گرانمایہ دیں خاکدان گذرانیدہ اند۔ ہوایش با جمیع طبائع مخالفہ آبش بہر ذائقہ ناگوار۔
زمینش بہر ریگستان کم آب۔ گرد و غبار بحدے کہ در شدت پاؤں و دیکان ہمدگر را نتوانند دید۔ ہوا
مقتضی شہر غیر از ایام بارش بہر اوقات خشک۔ چاہما اکثر شو و تلخ۔ تالابہائے سواد شہر بصابلین
گا ذراں دوع آب می نمایند۔ مردم صاحب بضاعت و رتہ خانہائے خود برکہ تیار نموده تمام عمارات
را چوبہ گچ مصقا ساخته چنان تعبئہ می کنند کہ آب باران پاک و صاف از تمام مواضع دران برکہ
می رسد۔ و تمام سال از ان برکہ آب می خوردند۔ مضرت آبی کہ ہرگز ہوا بخورد و دفع بخار ندا شستہ باشد
ظاہر است۔ و رفتائے شہر بجائے سبزہ و ریاحین تمام صحرا از قوم زار است۔ ہوائے کہ بر صحرائے
ز قوم زدیدہ ببدن انسان رسد۔ و از ان استنشاق نمایند۔ فائدہ اش معلوم کہ چگونہ است؟ گویا قلعہ
دو زنجے است کہ بر رستے زمین آوردہ اند عجیب آنکہ بایں حال تمام آں مرز بوم از شدت حسن گویا
جنتے است خوراکش پال۔ و ابالی آں دیار ہمہ دولت مند فرخندہ اطوار خوش معاش از اندیشے
افلاس و تنگدستی برکنار *

الفصل پنجمیکہ اکبر و احمد آباد نزول داشت۔ ابراہیم حسین میرزا و مسعود حسین میرزا فرصت
یافتہ بہمت اکبر آباد آمد و رد بدلی آوردند۔ از انجا بسنبھل رفتند۔ پادشاہ با شتاع آں خبر از احمد آباد بجانب
اکبر آباد نہضت فرمود۔ ابراہیم حسین میرزا مسعود حسین میرزا آباد از نہضت موکب والا از سنبھل روانہ
شدہ براود بسنبھل پور و بدبہ پنجاب آوردند۔ حاکم پنجاب کہ مہم نگر کوٹ داشت و کار آنجا
نزدیک با تمام رسانیدہ بود۔ بضرورت با راجہ آنجا صلح نموده باستیصال میرزایان روانہ گشت و

حوالی ٹھٹھہ تابع ملتان محاربہ نمود۔ وہاں تک جنگ مسعود حسین میرزا دستگیر گردید۔ واپس ہم حسین میرزا
 گرینہ بطرف ملتان درخانہ بلوچی منواری گشت۔ بلوچان اور بادست آورده بسعدی خان حاکم ملتان
 سپردند۔ وادبہنہ کہ درجنگ ٹھٹھہ رسیدہ بود۔ قالب تہی کرد۔ مسعود حسین میرزا راخان چہان
 بحضور مقدس فرستاد۔ اکبر چان بخشی او نموده مجوس فرمود۔ بعد چند گاہ بزندان مرگ گرفتار شد
 و محمد حسین میرزا کہ درجنگ قصبہ سرنال منہزم شدہ بطرف دولت آباد دکن رفتہ بود۔ ازان سمت باز
 درگجرات رسیدہ شورش نمودہ بانفاق اختیارالملک گجراتی کہ اذامرائے آل ملک بود محاصرہ قلعہ احمد آباد
 کردخان اعظم کوکلتاش تاب مقاومت نیاوردہ متخصن گردید چوں ایں خبر پرض اکبر رسید نظر بصلاح
 ملکی رسیدن بایلغار ضرور و لازم دانستہ ہرجازہ ہائے بادرتنا رسوا شد۔ و چندے از فدایان را ہمراہ گرفتہ
 براہ فتح بایلغار روانہ گردید **نظم**

چو کوہے روان گشت بر پشت با عجب ہیں کہ بر باد کوہ الیستاد

یلاں بر شتر ترکش اندر کمر شتر چوں شتر مرغ در زیر پر

ایئمہ مسافت بعید و مرمع نہ روز نور دیدہ قبل از وصول خبر ناگہاں در حوالی احمد آباد رسید
 مخالف کہ محاصرہ احمد آباد داشتہ۔ اصلاً از وصول موکب والا آگاہ نبود۔ ناگاہ خسروش نقارہ رعد
 چو ش پادشاہی پودہ گوش و مغز ہوش محمد حسین میرزا را مع ہمراہیان بردرید۔ و با صنطار دست از
 محاصرہ قلعہ احمد آباد باز کشیدہ آمادہ پیکار گردید۔ و آتش کارزار اشتعال یافت۔ پادشاہ از فرط غیرت
 دشجاعت و دفور دلاوری و بہت بنفس نفیس خود در معارب و مسالک درآمدہ کار ہائیکہ پادشاہان
 را بدولت ضرورت و لاعلاجی مباشر آن گشتن روانیاب شد بنوع نمود و بنحوی با عادی و راحت
 کہ باعث حیرت تماشا شیان و عبرت معاندان گشت۔ یکے از دشمنان قومی چنگ در عین جنگ
 نزدیک رسیدہ شمشیرے بر اسپ سواری خاصہ زد و اسپ چراغ پاشد۔ اکبر بدست ہوشیاری
 و جرأت اسپ را درست داشتہ ہاں بیباک بجوے نیزہ زد کہ از بدن و سلاحش درگذشت۔ از پے او
 دیگر رسیدہ نیزہ حوالہ اکبر نمود۔ حاضران کار او را تمام کردند۔ دشمن بست ہزار سوار بود۔ و عسا کبر
 منصورہ ہشت ہزار لشکر غنیمت دیر تری آمد۔ قضا را از جانب مخالف ہائے بطرف لشکر فیروزی می آمد
 بزخم ناری تصادم نمودہ ببلشکر خود باز گشت۔ و دشمن بیایے از لشکر یان میسرزا سوخت۔ و

فیصل ازل طرف بر مردم پادشاهی حمله می آورد. از صدمه همان بان رم خورده برگشت و انتقام لشکر خود
بر شکست. بنائیداد الی این هر دو امر باعث انکسار مخالفان و فتح و نصرت اولیای دولت
پادشاهی گردید. و محمد حسین میرزا زخمی از مهر که برآمده و بقرار نرساد. و بدست یک از میازان لشکر
منصور گرفتار گردید. او دست بر گردن بسته در حضور آورد. از کثرت درو زخم و بیابانی
تردد و غلبت تاب سخن گفتن نداشت و از غلبه عطش نزدیک بود. که قالب تنی کند. اگر
ترحم نموده آب خاصه مرحمت فرمود. و میخواست که در قلعه محبوس نگه دارد. لایق راجه بهگوان داس
بیاسار رسید. و نیز اختیار الملک که منشاء فساد و بود بعد فرار از اسپانته اسیر گشت. بهر
اورا بجا کرده آوردند. و عاقل حسین میرزا و دیگر لشکریان مخالف پراکنده گشتند. و اکبر بفتح
و فیروزی داخل احمد آباد شد. و مجدداً نظام پراکنده گشته آن ولایت نموده بعد یازده
روز معاودت نمود. مدت چهل روز درین رفتن و آمدن و نظم و نسق مهمات و رسیدن
بدار السلطنته فتح پور کشید. بعد چند سال گلبرخ بیگم صبیح کامران میرزا که در حواله نکاح ابراهیم حسین میرزا
بود در تفرقه میرزایان پسرخود مظفر حسین میرزا را همراه گرفته بطرف دکن رفته بود بگجرات آمده مصداق
شورش گردید. راجه لودر مل که برانته تخفیف جمع صوبه گجرات رفته بود جنگ نمایاں کرده فیروز گشت.
و مخالف شکست خورده براه کهنابیت بدر رفت. اکثر مردان غنیم و عورتیکه در لباس مردان بود
جنگ بیکر دند و شلیک شدند مظفر حسین میرزا بطرف دکن میرفت. راجه علی خان او را دستگیر کرده
بحضور اکبر فرستاد. مدت در قید ماند. بعد سه سال از قید برآورده صبیح خود در عقد ازدواج او در
آورد. از ابتدای سال یازدهم جلوس لغایت سال بست و سوم میرزایان جنگ در میان بود.
بعد دستگیر شدن مظفر حسین میرزا بالکل رفع فساد گردید. بعد چند سال که خان اعظم تغیر گشته
اعتماد خان گجراتی بحکومت آن ولایت سرفراز شد سلطان مظفر عرف متقوا از اولاد سلطان بهادر
که سابقاً از قید اکبر رنجیده بود. نالوایافته سرکشش برداشت. و بجای فرام آورد. او با شان فتنه ساز
را دست آورید فتنه پرداز می گردید. و با اعتماد خان جنگ کرده غالب آمد. و شهر احمد آباد را غارت نمود.
و بران ولایت تسلط یافته سکه و خطبه بنام خود کرد. چون این خبر بعرض رسید. میرزا خان و لایق خان
خانان راجه حکومت آن ولایت تعیین فرمود. پیش ازان که میرزا خان در آن حدود برسد.

سلطان مظفر استیلا یافته تمامی آن ملک را منتصرف شد. قطب الدین محمد خان که در بروج بود چون عاجز شد. قول گرفته سلطان را دید. سلطان بدقولی را کار فرما گشته قطب الدین محمد خان و جلال الدین مسعود و خواهر زاده او را مسافر ملک نیستی نمود. و خزانه و اسباب امارت و بسیاری از اخیال بدست آورد. در استنکبار افزود. میرزاخان بر سر اورفته ظفر یافت. و سلطان شکست خورده بهزیمیت رفت. و کهنیایت رسیده باز لشکر فراهم آورد و میرزاخان بر سر او کهنیایت رفت. و محاربه سخت نموده نصرت یافت. سلطان مظفر بطرف دکن گریخت. و در جلد وی این فتح میرزاخان بخطاب پدر خود خانخانان و منصب پنج بهاری که در آن زمان زیاده این منصب نبود. سرفراز گشت. و بعد هشت سال سلطان مظفر بامداد و اعانت جام که عمده زمینداران آن ولایت بود و بجاذبه و ولایت خان زمیندار سورت و راجه کنکار سی هزار سوار فراهم آورده باز بطرف احمد آباد آمده شورش نمود. در آن وقت خان اعظم کوکلتاش از تیسر خانخانان بصوبه دارئی احمد آباد مرتبه دوم سرفرازی یافته بود. مکر مدافعه این فتنه و ضلوع محکم بست و جنگ عظیم در پیوست. هزار کس از مخالف و دود صد کس از خان اعظم در مکره که بقتل رسیده و پانصد کس از کوکلتاش زخم برداشته. و هفت صد اسب بر زمین افتاد. بالاخر سلطان مظفر تائب و رو مع جام رو بفرار نهاد. و سال دیگر قلعه چونالگه و سومات و دوار کا و بنادر آن طرف بشمشیر بهت خان اعظم مفتوح گشت. و از آنجا متوجه کچه گردید. مرزبان آنجا زبان عجز و نیاز بر کشوده اطاعت پادشاهی قبول کرده. بجائیکه سلطان مظفر پنهان شده بود. بکسان خان اعظم نشان داد و سلطان مظفر را از آنجا دستگیر کرده آوردند. خان اعظم میخواست که او را بحضور روانه سازد و صبح سلطان بهسانه و هنوز بر درختی رفته استر که در زیر جامه خود پنهان داشت بر آورده بر گلوئی خود راند و جان بداد. بعد پنج شش سال دیگر بهار نام پسر کلان سلطان مظفر در آن طرف آمده سرشورش برداشته بود. و در اندک فرصت خود را در نایب خول کشید بهیت

بله بهر جاشود خود آشکارا سهارا جز نمان بودن چه یارا

ذکر سلاطین گجرات

پوشیده نماند که سلطان فیروز شاه در ایام سلطنت سلطان غیاث الدین تغلق شاه و عم خود

نوبت بطریق لشکار از دہلی برآمدہ دہلی پے سعید از لشکر جدا افتاد۔ تنہا اسپ سوارہ در دست از دہلی تہ دور
متصل تھا نیسر رسید۔ چون آثار سرداری و سروری از ناصیہ او ظاہر بود۔ نندام مقہم او
مقہم شمرہ مراسم قدسگزاری و مہانداری بجا آورد۔ فیروز شاہ شب با سانش گذرانیدہ از ندائے
مذکور بسے راضی گشت۔ چوں بسططت رسید۔ ندائے مذکور را بشرف اسلام مشرف ساخت۔
و وجہ الملک خطاب دادہ پیش آورد۔ رقتہ رفتہ وجہ الملک از امرائے بزرگ گردید۔ بعد سلطان
فیروز شاہ چوں سلطان محمد شاہ پسرش تحت نشین سلطنت گشت۔ ظفر خان بن وجہ الملک را خطاب
اعظم ہالوں دادہ بحکومت گجرات سرفراز کرد۔ و چتر و بارگاہ مسخ کہ مخصوص سلاطین است حرمت
کرد۔ ظفر خان در ان ولایت رسیدہ بہ نظام مفرح الخطاب براستی خان حاکم آنجا کہ از ظلم او مردم
داد خواہ بودند جنگ کرد و نظام مفرح در عرصہ کار زار گشتہ شد۔ ظفر خان بعد فتح تمامی بلاد گجرات
تبصرت در آوردہ دہلی جہور سکنت آنجا را از خود راضی کرد۔ در سہ ہفت صد و نو دہ ہجری چوں
محمد شاہ رحلت کرد۔ و امور سلطنت احتمال پذیرفت تا تارخان بن ظفر خان کہ وزارت سلطان
ناصر الدین محمود بن سلطان محمد شاہ مقرر شدہ بود بسبب غلبہ اقبال خان از دہلی فرار نمودہ
پیش پدر گجرات رسید۔ ظفر خان و تارخان در استعداد فراہم آوردن لشکر برائے انتقام
کشیدن از اقبال خان بودند۔ دیں اشاخبر رسید کہ صاحبقران امیر تیمور گورگان در نواحی دہلی نزول
فرمودہ و تہو و عظیمہ درں و یار راہ یافتہ و خلق کثیر ازین حادثہ گرینجہ بجانب گجرات میرسد۔ مقارن
این حال سلطان ناصر الدین محمود نیز از دہلی فرار نمودہ گجرات رسید۔ انا با یوس گشتہ از آنجا بطرف ماہہ
رفت۔ بعد آن بقتوج آمدہ۔ صاحبقران بعد قتل و غارت ہندوستان متوجہ سمرقند شد۔ و
اقبال خان دہلی را متصرف گشت۔ تا تارخان بہ پدر خود گفت۔ کہ بعنایت الہی لشکر فراوان داریم
بہتر است کہ از اقبال خان انتقام گیریم و دہلی را از مخلص گردانیم۔ سلطنت میراث کسے نیست۔
ظفر خان این معنی قبول کرد و خود را از حکومت بازداشتہ گوشہ اختیار کرد و شتم و خدم و اسباب حکمت
و ولایت بہ سپہ خود داد۔ سلطان محمد رف تارخان خلع اعظم ہالوں ظفر خان در سہ ہشت صد
ہجیرہ ہجری سکے و خطبہ بنام خود کردہ بر تخت سلطنت جلوس نمود۔ و شمس الدین برادر اعظم ہالوں
راوزارنت بخشید۔ او سلطان را بہ دادہ گشت۔ مدت سلطنت دو ماہ چند روز۔ سلطان مظفر شاہ

عرف اعظم ہایوں بعد مسموم گشتن پسر خویش سکے و خطبہ بنام خود کرد و ایام حکومت سه سال و شش
 ماه و سبت روز سلطان احمد شاه بن سلطان محمد تاتار خان بن سلطان مظفر شاه که احمد آباد بنا کرده
 است سی و دو سال و شش ماه و شش روز سلطان محمد شاه بن احمد شاه هفت سال و
 چهار ماه سلطان قطب الدین احمد شاه بن سلطان محمد شاه هفت سال و شش ماه و سیزده روز
 سلطان داؤد شاه بن قطب الدین احمد شاه هفت روز سلطان محمود شاه بن سلطان محمد شاه
 پنجاه و پنج سال و یازده روز سلطان مظفر شاه بن سلطان محمد شاه چهارده سال و نه ماه
 سلطان سکندر شاه بن سلطان مظفر دو ماه و شانزده روز سلطان محمود شاه بن سلطان
 مظفر شاه چهارده ماه سلطان بهادر شاه بن سلطان مظفر شاه از نصیر الدین محمد ہایوں پادشاه
 شکست یافته و جزیرہ دریائے شوریش فرنگیان رفتہ بود فرنگیان بخوابستند کہ او را دستگیر کنند
 از آنجا اگر بخیمہ در غراب نشسته بخوابست کہ بہار دور آید قضا اور دریائے شورافتاده غریق بحر
 دنیا گردید مدت سلطنت یازده سال و یازده روز سلطان میراں محمد شاه خواہر زاوہ سلطان
 بہادر شاه کہ از جانب سلطان حاکم آسیر و برہان پور بود چون از اولاد سلطان بہادر شاه
 هیچکس نہ ماند او غالب آمدہ بر سند حکومت یک ماه و یازده روز نشست سلطان محمود شاه
 بن لطیف خان بن مظفر شاه سجدہ سال و چند روز سلطان احمد شاه عرف رضی الملک از اولاد
 سلطان احمد شاه بائی احمد آباد اتفاق امر ابرہ سند حکومت نشسته سکے و خطبہ بنام خود کرد مدت
 حکومت سه سال و چند ماه بقولے ہشت سال سلطان مظفر شاه بن سلطان محمود شاه بن لطیف خان
 بن مظفر شاه چون از اولاد سلاطین مذکور کہ قابلیت سلطنت داشتہ باشد احدی نہ ماند اعتماد خان
 خواہہ سر کہ مدار علیہ سلطنت بود و نحو نام طفل خود را در مجلس آوردہ قسم باو کرد کہ این پسر سلطان محمود شاه
 است مادر او جاریہ بود چون حاملہ گردید برائے اسقاط حمل حوالہ من کردند حمل از پنج ماه
 زیادہ شدہ بود لہذا اسقاط آں نشد و این طفل زائید من این را پہنمانے پرورش میگردم
 انحال کہ سولے این طفل وارثے نیست متابعت ناگزیر است بہہ کس قبول کردہ اور را بسلطنت
 برادر شستہ سلطان مظفر خطاب دادند عاقبت الامر بدست خان اعظم کوکاتاش گرفتار آمدہ
 خود را خود کشت چنانچہ گذشت ایام حکومت شانزده سال و چند ماه از ابتدا سنے ہشت صد

هشتاد و یک هجری لغایت نه صد و هشتاد و سیه ولایت گجرات یکصد و هشتاد و چهار سال از تصرف
سلطین دہلی بیرون بود. در عہد اکبر داخل ممالک محروسہ گردید. و بتصرف اولیائے دولت بابر درآمد.

در بیان روشن شدن خان اعظم بک مظلہ

خان اعظم کوکلتاش بادیچو تقدیم خدمات لائقہ و شمول عنایات پادشاهی بے موجب از اکبر آزرده
خاطری بود. و باباشیخ ابو الفضل خصوصیت بسیار داشت. اگر امرے خلاف خواہش او در حضور
سر برمی زد. از در انداز بی شیخ تصور نموده بسیار اشتفتگی میکرد. تا آنکہ دریں ایام بموجب آزرده
خاطر گشتہ بعزم طواف بیت اللہ از گجرات روانہ شد. و با جام دہپاڑکہ عمدہ زمینداران آن
ولایت بودند ظاہر ساخت. کہ داعیہ آنست کہ از راہ سند بارگاہ آسمان جاہ شتایم. چون بسو منات
رسید دیوان بخشی سرکار والا را کہ در آن صوبہ بودند محسوس ساخت. و بر لب آب وریائے شور رسیدہ
بافرنندان و اہلیہ و نقد و جنس خود برہماز نشست. ایں خبر بحض رسیدہ باعث آزر دگی خاطر اکبر
گردید. و فرمان عطوفت بنیان صادر گشت. خان اعظم از بسکہ شوق طواف و در آن وقت شدت
انحراف داشت نصیحت پذیر نگشتہ روانہ بیت اللہ گردید. بعد ازاں کہ ایں سعادت سال دوم
معاودت نمودہ گجرات رسید. و بموجب حکم باستان سلطنت رسیدہ شرف ملازمت اندوخت
اکبر از کمال عنایت و نوازش کہ بر او داشت در آغوش گرفت. و در اندک مدت بمنصب عالی
وکالت سرفراز فرمود. و مہر خود خواہ کرد. و در آخر با بمنصب ہفت ہزاری سرفراز گشت.
در آن وقت منصب امر از یادہ از پنجہزاری منابطہ نبود. اول شخصے کہ بمنصب ہفت ہزاری
سرفرازی یافت خان اعظم بود. اینہم عنایات بحال ازاں ہمت مصروف بود. کہ چچی آنکہ والدہ
او دایہ مرضیہ پادشاہ بود. پاس خاطر آن عفیفہ اکبر بسیار میکرد. و خان اعظم نیز از دانش و فرزائیگی
و شجاعت و مردانگی بہرہ وافر داشت. **بیت**

بدانش بزرگ و بہمت بانہ

بیاز و دلیر و بدل ہو شمنہ

ذکر در بیان تسخیر قلعہ چیتور

وزمانیکہ میرزایان در مالوہ شورش داشتند و اکبر بدفع قلعہ آہنا متوجہ بود در منزل دھولپور تالاب پادہر زبان او گذشت کہ غیر از رانائما ہی زمینداران ہندوستان بہلازمت رسیدہ اند. بخاطر ی رسد کہ نخستین استیصال رانانمودہ بعد از ان بطرف مالوہ نہضت فرمائیم. سکت سنگھ پسر رانا دلان زمان بحضور بود بخاطر آورد کہ نہضت رایات پادشاہی اگر باں طرف نشود. پدر من ایں یورش بسی منی خواہد داشت بایں و اہمہ از لشکر فیروزی گنجیت چون قرار نمودن او بعرض رسید. تادیب و تحریب رانا بطریق اولی لازم آمدہ از دھولپور بہت ملک رانامتوجہ شد. در حوالی قلعہ چیتور ایں حصار را کہ در حصانت و متانت شہرہ آفاق است محاصرہ کرد. چند ماہ علی التواتر جنگ توپ و تفنگ در میان ماند. روزی اکبر برائے دیدن مورچہا سوار شد. بعرض رسید کہ ازین کوئی قلعہ چند مرتبہ شخصے بندوق سردادہ و ہربار آسپے بابل مورچل رسیدہ. پادشاہ بندوق خاصہ بدست خود گرفتہ بسوئے ایں روزن سرداد. و ہر زبان او گذشت کہ چنانچہ در شکار ہر گاہ بندوق بشکار میرسد دست من احساس میکند. کہ بہ نشان رسیدہ. الحال بچنین احساس شدہ میسدام. کہ تیر بندوق بہ نشان رسیدہ. بعد چندے خبر رسید کہ برادر زادہ راناجے مل انان بندوق کشتہ شد و گوئے تفنگ بر نشان رسید. قطعہ

در مکر ایں تفنگیہ یاد رس است خصم افکن گرم خوسے و آتش نفست
موقوف اشارہ لیت در کشتن خصم سویش نگہ ز گوشہ چشم پس است

چون محاصرہ باہتمام و کارد و کارے از پیش رفت بموجب حکم الاول لقب درون قلعہ رسانیدند ہر دور از باروت پڑ کردہ یکے آتش دادند و دیگرے موقوف بر حکم بود. چون سر ہائے ہر دو لقب پایان قلعہ باہم اتصال داشت. قضا را در ہر دو لقب آتش در گرفت و لشکر پادشاہی کہ طرف لقب دوم نزدیک قلعہ غافل بود ببار کسان از آہنا ضائع شدند. آنا با قبایل پادشاہی قلعہ مفتوح گردید بعد جنگ بسیار و ترو و بیماریا راناجے مل مع پٹاکہ از امرائے بزرگ او بود کشتہ شد. اکبر بعد فتح و نصب قلعہ دار بفرخی و فیروزی از انجا معاودت نمودہ بخطہ ولکشائے امیر زول اجلال فرمود. از ابتداء

نصف شهر یورماہ لغایت اواسط اسفندارماہ الہی کہ ہنگی شش ماہ ہووہ باشد این ہم انصرام یافت

ذکر بیان معاف کردن جزئیہ طریقہ صلح کل و زین در ملک بنیدستان اختراع دین الہی

شیخ عبداللہ بن شیخ شمس الدین سلطان پوری در عند شیر شاہ بصدور الاسلام و در زمان ہمایوں
بنیخ الاسلام و در وقت اکبر مجید و مملکت ملقب و نہایت جاہ طلب متعصب و دنیا پرست بود.
چنانچہ شیخ عبدالقادر بدایونی باوجود اتحاد مذہب و مناسبت تمام در عمل و طبیعت در کتاب خود می
نگارہ کہ چون محمد و مملکت محتاب پادشاہ گشتہ در گذشت خزانہ و دفائن بسیار ازو پدید آمد.
از انجملہ چندین صندوق خشت طلا بود کہ از گورستان خانہ او کہ بہمانہ اموات خود دفن کردہ بود
برآوردند و این ہمہ با جمیع اموال و کتب اندوختہ او داخل خزانہ عامرہ پادشاہ گشت و شیخ عبداللہ
صدر کذلک مردے متعصب جاہ طلب از اولاد ابو حنیفہ کو فی در اوائل عہد اکبر اقتدارش بجائے
رسیدہ بود کہ یک دو بار پادشاہ خود کفش اورا پیش او گذاشتہ و افاغنہ خود ملا پرست و در ظاہر
اسلام نہایت صلب بکمال تعصب می باشند و ہمایوں مرتبہ ثانی بحجرتسلط بر بلاد ہند از بام افتاد
بر مرد و اکبر نہایت جوان و در طفلی سلطنت یافتہ انفصال دعاوی عظیمہ بلکہ اکثر امور سلطانی برائے
درویش ہمیں ہر و کس و اشباہ و اتباع اینہا سپردہ خود بحیث و طب و لہو و لعب میگذرانید
اینہا بنا بر حجت جاہ و نفس پرستی و شدت تعصب ہر کراندک مورد التفات پادشاہ و از مسلک
مشرک خود بیگانہ میدیدند بہر حیلہ و بہانہ کہ میتوانستند بنام حراست و حانت شرع و اسلام
بقتل او کمر بستہ نمی گذاشتند کہ سرے برافزودہ خصوص با کسانے کہ بظاہر ہم ہمیشہ آنہا بودہ در
باطن نسبتہ با آنہا نہ داشتند نہایت عنادی و زہید چنانچہ شیخ ابو الفضل
و پدرش شیخ مبارک و شیخ فیضی نیز بدام آنہا افتادہ بتائید الہی
انال ہلائے ناگہاں ہزار دشواری و جگر خواری نجات یافتہ باوچ عزت و
اختصاص رسیدند و در ضمن احوال شیخ ابو الفضل این ماجرا پیرایہ ایضاح خواہد یافت و کلام

بجائے رسیدہ بود کہ خلق زیادہ از حد حصر را بدست یاری سعی آن بے دینان خون ناحق ریخته شد و آنچه از
 مجموع حکایات و تقریبات نقلہ اخبار آن عصر مستفاد میشود ہر دو مقتدائے مذکور نہایت منتصب و
 انظار تصلب آنہا در طواہر دینداری فقط برائے حب جاہ و نفس و ہوا پرستی بودہ بولے از ایمان
 بہ شام جان ایما و اتباعش مثل عبدالقادر بدایونی وغیرہ رسیدہ بود و از شدت تعصب و خود رانی
 فتوائے عجیب میداد و چنانچہ شیخ عبدالقادر بدایونی می نویسد کہ مخدوم الملک فتیے داد کہ
 دیں ایام کج رفتن فرض نیست چون پرسیدند گفت راہ مکہ مختصر در عراق است یا دریا در راہ
 عراق ناسر از قزلباشان باید شنید و در راہ دریا عمد و قول از فرنگی گرفته زبونی باید کشید و دلائل غلطہ
 صورت حضرت مریم و حضرت علیؑ مصور کردہ اند حکم بت پرستی دارد پس ہر دو صورت سفر ممنوع
 است ارباب ذہن و ذکا ازین مقولہ مرتبہ اجتہاد آں مدعی فقاہت دینداری توانند فیصد و بدایونی
 در احوال خود می نویسد کہ ہر چند شیخ مبارک را بحسب تادی بر من حق عظیم است لیکن چون او پسران
 غلو در اخلاف از مذہب حنفی داشتند مرآان جہت سابق نمائد و نیز برائے استشہاد و استحکام قول
 خود از مخدوم الملک نقل میکند کہ او بر گاہ شیخ ابوالفضل را در اوائل عہد اکبر میرید میگفت کہ چہ خللہا
 کہ ازین مرد در دین بخیزد و ہمیشہ جزاین بود کہ شیخ ابوالفضل و پدرش شیخ مبارک بنا بر عقل و تدبیر
 مثل اینہا مولع و قتل ہندگان خدا بلکہ مجوز قتل مردم بوجہ گمان تشیع یا پیروی عقل در مسائل مختلف
 فیما بودند و بطغیل آن ہر دو امرائے دنیا پرست مرتبہ تعصب عوام مجتہدے رسیدہ بود کہ در مقابلہ
 سال سی و سوم اکبر فولاد برلاس نام منصبدار متعصب ملا احمد ٹٹھی را کہ شیعہ مذہب بود بعد از توحش
 تشیع از ورنجیدہ شے بہمانہ ملا را از خانہ اش بر آوردہ بزخم خنجر محروح ساخت و اکبر کہ در آن ایام
 دین الہی اختراع نمودہ از قید عصیبت برآمدہ بود برلاس مذکور را بیائے قیل بستہ در شہر لاہور
 گردانید تا ہلاک شد و ملائے مقتول بعد از قتل بسہ روز در گذشت و بعد از دفن ملا احمد شیخ فیضی
 شیخ ابوالفضل بر قبرش مستحفظان برگماشتند باوجود این ہمہ اہتمام مردم لاہور بعد از ہفت ار دسے پادشا
 بشیر حنیف ملا را بر آوردہ با تش تعصب و عناد سوختند و بولے خود ذخیرہ انداختند +

القصبہ چون موتی اللہ ولہ شیخ ابوالفضل نہایت مرتبہ تقریب اکبر پادشاہ مخصوص گشت
 علامہ لہان حکیم فتح اللہ شیرازی و دیگر امرائے عراق و شیراز بدر بار اکبر فراہم آمدند شیخ ابوالفضل

با علما معروف و دیگر دانشوران همرای و همزمان گشته و تدارک تنگاری و غریزی متعصبان معاندان
 کمربست حکم است. چون بچاره گری گشت. دید که پادشاه خود پرست و عالی جاهست از مذهب خود
 برگشته و دنبال روی نخواهد کرد. و باین مذهب که وارد بنائیکه از مدتها استقام یافته علی بیاد فنا
 خواهد رفت. ناچار اکبر راستوده و فوق مزین که داشت و نموده دلالت خود سری و اسد است
 مذهب جدید مسمی بدین الی نموده از فید تعصب بر آورد. و بعضی ظل الی که صلح کل نتیجه است
 آنگی داده پندگان خدا را از جنگال سفاکی بے باکان مذکور و اتباع آنها نجات. رستگاری بخشید.
 و بنائے آن بدین نمط گذاشتند. که پادشاه را اول آهسته آهسته پرنیبت میت آنها جمع مال و طلب
 جاس که در دل داشتند آنگی داده چنین و نمودند که پادشاه ازین بر عوبستان نام ریاست الم
 به وجه لائق تر در مستحق این مرتبه و مقام است. چون این سخن دل نهاد پادشاه شد. در شروع
 سال بست و چهارم جلوس روزی در حضور پادشاه با قضات و علما گفتگوئے مسئله که مختلف فیہ
 مجتہدین می باشد در میان آورده سخن بدینجا رسانیده که سلطان رام چند سے میتاں گفت یانه ؟
 شیخ مبارک پدر بر موتن الدوله الافضل که اعلم علمائے زمان خود بود. حسب الامر تذکره درین خصوص
 نگاشته و بهر خود ختم گردانیده بعلمائے عصر که در اردو حاضر بوده اند سپرده فتوی خواست. علما
 مرتضی پادشاه از خولے سوال دریافتند بعد تامل و امعان نظر و معانی آیه کریمه الطیعو الله و الطیعو الرسول و
 الامر منکم و دیگر احادیث و اقوال که درین باب ورود یافته همگی حکم کردند که مریه سلطان عادل عند الله
 زیاد از مجتهد است چه نص اولی الامر مؤید و جواب اطاعت سلاطین است علی رائم و معاضد مجتہدین
 و حضرت پادشاه عادل و افضل و اعلم بالله است. اگر در مسائل دین که مختلف فیہ علما
 است. یک طرف را از جانبین اختلاف جهت تسهیل معاش بنی آدم و صلاح حال
 اہل علم اختیار نموده باہنجانب حکم فرماید. اطاعتش بر کافہ انام لازم و ایضا اگر با جہت خود حکم
 از احکام که مخالف نص نباشد. بنا بر مصلحت عام قرار دہد. مخالفت از ان حکم موجب سخط الی و
 عذاب آخر دی و خسار دینی و دنیویست و ہمہ با بران تذکرہ مہربانے خود کردند. بعد از ان مخدوم الملک
 و عبد النبی صدر را احضار نموده مامور بہر دو دستخط گردانیدند. آنها نیز طوعاً و کرہاً مہر و دستخط خود نمودند
 و کان ذلک فی شہر حبسنہ سبع و ثمانین و تسعۃ من الحجۃ المقدسہ. چون محضر درست شد.

و احکام خاطر خواہ پادشاہ کہ مطابق بصلح خیر طلبان جمع خلق اللہ بود۔ شیئاً فشیئاً اجراء یافت۔ مخدوم الملک
 و شیخ عبد الباقی نامور بگزار دین حج گشتہ اخراج یافتند۔ و علمائے تعصب پیشہ دیگر ہمیں نج
 بختین قضا لائے ولایات دور دست از حضور مہجور گشتہ از دار السلطنہ دور افتادند۔ و غیرہ
 طلبان خلق خدا اصلاح حال و عالم و البقلے جان دمال و عرض و ناموس انہائے آدم در فساد
 عقیدہ سلطان زمان و استہ اکبر را و اصنع و محدث دین الہی گردانیدند۔ و دین الہی عبارت است
 از صلح کل و جائے دادن حج عباد و کف حایت خود با قضاے معنی ظل الہی۔ و حاصلش آن کہ
 با احدے تعصب و لغاف نہ باشد۔ و ہر کسے در سایہ رفت او آساید۔ بدین تہدیر جہانیاں از دست
 ایندواضار خلق آسودند۔ و فارغ البال راہ زندگی پیوندند۔ و مخدوم الملک کہ مکہ معظمہ رسید۔
 شیخ ابن حجر مکی صاحب صواعق محرقہ در آن زمان زندہ و مقیم مکہ بود۔ باعتبار مناسبت تعصب
 استقبال مخدوم الملک نمودہ احترام اولیاء نمود۔ و درون شہر آوردہ در کعبہ در غیر موسم
 برای او کشود۔ تا زیارت نمود۔ و آن جو فروش گندم نما کہ در صورت دینداری طالب دنیا
 بود۔ چون انپادشاہ و امرائے موافق نہایت کبیدہ بود۔ و مجالس و محافل نسبت بسپادشاہ و
 امراء سخنان ناخوش مثل ارتداد از دین و رغبت بکفر کہ اکثر افترا بود و ذکر می نمود۔ و این سخنان او
 بگوش پادشاہ رسیدہ باعث کمال از جہار خاطرش می شد۔ و شیخ عبد الباقی صدر ہم کذلک بعد از تک
 مدت کہ خبر لغی محمد حکیم میرزا بردار اکبر شنیدند و خبر سفر شدن لاہور بدست میرزا لے مذکور نیز رسید بطبع
 ریاست و حجت جاسیکہ داشتند بنیاب گردیدہ و دو معاودت ہند نمودہ با احمد آباد و گجرات رسیدند۔
 این آئنا بھنے بیگمات محل اکبر پادشاہ کہ حج رفتہ بودند نیز از راک سعادت طواف نمودہ برگشتند۔ و بہ
 بلدہ مذکور رسیدند۔ و آن ہر دو بعد ورود در ہند اکبر را باقتدار دیدہ بر خود ترسیدند۔ بطوریت
 دنا چاری رجوع بہ بیگمات مذکور نمودہ و راستش فرج جہانم خود تو تسل باہنا جہتند۔ و زہنائے مسطورہ
 بعد ورود سفارش آہنا کردند۔ اکبر کہ نہایت از آہنا آزرده و متعاقب الہی نیز بہ آہنا لازم افتادہ
 بود و در قاہر پاسب زہنا داشتہ مردم خود فرستاد کہ آہنا را مخفی ازان سوال سسل کردہ بیارند۔ مخدوم الملک
 از کمال خوف و بیم در راہ قالب تہی کرد۔ و دوستانش نعلش اورا مخفی در جالند ہر آوردہ دفن نمودند
 و مال بسیار از خانہ او برآمدہ بخزانہ پادشاہ رسید۔ و عبد الباقی را بعد ورود بیائے محاسبہ

در آورده حواله شیخ ابوالفضل نمود. و در قیدبرد. چون او را با شیخ عداوت ویرینه بود. شیخ ابوالفضل
 مستم شد که عمداً او را کشته است. و این مذهب الکی که آسائش غیر متناهی خلق در آن بود. تا عسد
 جهانگیر و لاج داشت. باز از عمد شایر جهان تعصب مذہب شروع شده در عالمگیر شدت پذیرفت.
 از تقریر شیخ ابوالفضل در ذکر احوال خودش و محافظت قبر ملا احمد گباشتن مستحفظان از شیخ ابوالفضل
 و برادرش که بعمل آمده و در ذکر کشته شدنش بدست فولاد برلاس گذشت. دلالت بر تشیع او و پدرش
 می نماید. و العلم عند الله. و احوال ملا احمد مصطفی عبدالقادر پدایونی در تاریخ خود چنین نگاشته که وفاروقی
 نسب بود. پدران او در ملک سند حنفی مذہب بودند. او در عهد شاه طہاسب صفوی پولات عراق
 ایران افتاد. و مذہب تشیع اختیار نموده. درین مذہب غلو داشت. چون شاه اسماعیل ثانی پسر شاه
 طہاسب از سستی افیون سازش بارومی و تورانی میخواست و برعکس پدرانک طرفداری تسنن
 ظاہری نمود. دل تنگ گردیده بکے رفت. و از آنجا بدکن بعد از آن در سال بست و بمقام جلوس
 از دکن بپند آمده ملازمت اکبر پادشاه نمود. روزی او را در بازار دیدم و بعض عراقیان تعریف
 من کردند. گفت که نور رض و رحیم الیہاں عیاں می نماید. گفتم چنانچه نور تسنن در چہرہ شما
 و ملائے مذکور حسب الامر اکبر تحریر تاریخ ہزار سالہ از ابتداء ہجرت تا زمان اکبر اشتغال ورزیدہ.
 تا زمان جنگیہ خاں جمیع وقائع را در دو جلد با تمام رسانید و در سال سی و دوم بتقریبی کہ مذکور شد.
 کشتہ گردید. بقیۃ احوال را اصف خاں تا سال نہ صد و نود و ہفت نوشت. و آن کتاب بتاریخ افغانی
 موسوم گشت. و نیز بسبب اختیار نمودن ہمیں مذہب الہی و بلندی ہمت مبلغ خطیر کہ بطور تخریر بعض
 وصول درمی آمد. پادشاه خواست کہ تحصیل وجہ مذکور موقوف گرداند. بر زبان گزرائید کہ مقرر کردن
 چیز یہ بجهت اہل بودہ کہ ہمارہ مبلغ معتد بہ در خزانہ موجود بودہ پشت سپاہ اسلام ہاں قوی باشد.
 بہر گاہ بسیا من اقبال روز افزون ہزاراں گنجینہ مملو از زر و سرب و سفید و سرکار و الا فراہم باشد و راہبا
 و دیایان ہندوستان سر بر خط اطاعت نہادہ باشند. چہ مناسب است کہ زیر و ستان و سکینان
 ہند را آزادارادہ زرے انداختہ آید. گویا ملا شیلازی در مانیکہ را جہ مان سنگھ بہ تسخیر ولایت کوہستان
 پنجاب و تادیب راہبہائے اہل دیار متعین شدہ بود این قطعہ خاطر خواہ پادشاہ بسلب نظم کشیدہ
 باستماع مضمون ہمیں قطعہ دل پادشاہ بر عادت ہندو ماہل گردیدہ نظم

تنها: فرمان فرستادی بر اجد
 که سازد و بندوان کوہ را رام
 چنان رونق گرفت از عدل تو دین
 که بند و میزند شمشیر اسلام
 پادشاهان پیشین بقواتی علمائے تعصب آئین ایذا و اضرار مخالفان مذہب صواب و فتح ہزار
 اہر و ثواب میدادند و اخذ و میزدند و اموال و عیال و اطفال بیگانگان کہ فی الحقیقت اطاعت نفس
 و ہوا پرستی است. از پہلوئی فتوائے ہمیں جہالت کیشان از جملہ اعظم عبادات رب الارباب
 می شمردند. اکبر کہ عقل خدا داد و نور شہور در طریقہ معاش و معاد داشت. بساط صلح کل
 گسترد. و طوائف انام و طبقات خلایق را یکساں شمرد. و گفت کہ خالق جہاں آرا در مخلوقات
 مختلف المشارب و متنوع المذاہب در فیض کشودہ لطف عالم او ہمہ شامل است پس بر پادشاهان
 و الامتکہ کہ ظلال این دستمال اندیز واجب الدومست کہ مخالف و متنازع دینی منظورند باشند بندہائے خدا را
 بیک نظر بینند و بر توحنا بیت خود را مانند لور آفتاب کہ بر نیک و بد می تابد. بر ہنگام یکساں اندازد.
 بعد این ولادہ گرفتار حکم فرمود کہ از تاریخ امروز ہیکس از حکام ممالک محروسہ بحقت طلب جزیہ کہ
 ہشت سال بائین سلاطین پیشین بقبط درآمد مزاحم زیر و ستان نشود. و باہند و سلم و گبر و ترسا
 و دیگر اہل مذہب در مقام صلح کل بودہ با احدی در دین و آئین تعارض نکند و اگذا رد تا بر پوش
 پیشینان خود ہر کس پرستان آفریدگار باشد بریت

در حیرت کہ دشمنی کفر و دین چنانست از یک چراغ کبر بخانہ روشن است

و در ہمیں اوقات او اہل سال بست و سوم جلوس و دوازدم ربیع الاول مطابق استمرار
 مجلس مولود حضرت ختمی پناہ صلی اللہ علیہ آلم وسلم منعقد نمود و با حضار سادات و علماء مشائخ و امراء
 صلائے عام دادہ طعام کشیدہ و ران روز تمام شہر از مواہد احسان بہرہ یاب شدند و چون بعرض رسیدہ
 بود کہ جناب سید المرسلین و خلفائے راشدین و اموی و عباسی خطبہ می خوانند و بعض سلاطین مثل امیر
 تیمور صا جقران و الخ بیگ میرزا یزدخواستہ اند بخاطر اکبر اند کہ در یکے از جہات باین سفت خود ہم
 عمل نمایند بنابرین پرو مجہد و مسجد جامع فتحپور از زمینہ ہائے منبر ہم آمدہ قاصد خطبہ خواندن شد
 و بیکبار حضور واقع شدہ بارزہ افتاد. و ہزاراں تشویش ایں ابیات شیخ فیضی آوا کہ وہ ہمیں
 ابیات اختصار نمود انظم

خداوند کے کہ مارا خسروی داد دل دانا دیا زبانی قوی داد
 بعدل دوا داد از ہنوں کرد بجز عدل از خیال باروں کرد
 بود وصفش ز حدیث ہم یرتر قتلے شانہ اشد اکبر
 و از منبر فرو آمدنا ز جمعہ ادا فرمود و میں صلح کل را مذہب الہی نام نهادہ مقرر کرد کہ در ہر
 جمعہ دانشوران جمیع ادیان و فضلاء اٹھالے ملل از منشی و شیعہ و یہود و نصاری و غیر وہنود و از منی
 و لحد و دہری و براہمہ و سیوڑہ و دیگر اہل مشارب و مذاہب و چہارایوان کہ ہمیں قصد تعبیر یافتہ
 بود فرام اندہ مذاکرہ و مناظرہ نمایند و پادشاہ منصفانہ بلا تعصب مقالات آنہا شنیدہ
 عیار گفتار ہر یکے بحک خود بر سجدہ و در ہر جا نکستہ مناسبہ بخاطر رسد بحسن بیان خاطر نشان
 منکران نماید بہریت

جنگ ہفتاد و نہ ملت ہمہ اعذر پائے چوں نمیدند حقیقت افسانہ زوند
 و ہمسایے دریافت حقیقت آئین ہند و کتاب سہابھارت را کہ ستفن بر لبے مقالات و اکثر
 اعتقادات و حالات و مواظبایں جماعت است و درین کشور از کتب تواریخ کتبے بزرگتر و معتبر تر
 از ان نیست حسب الحکم اکبر یا ہتھام غیاث الدین علی نقیب خان و سخی ملا محمد سلطان ٹھانیسی و شیخ
 عبد القادر بدایونی بفارسی مترجم گشتہ بزم نامہ موسوم گردید و شیخ ابوالفضل دیباچہ آزاد و کمال
 اتقان نگاشتہ بہچینی دیگر کتب ہندوئے نیز بموجب امر ترجمہ گردید و بار بار زبان اکبر سیکشت
 کہ از وزیدن تند باد تقلید چراغ خروخاموش شدہ و ہمہ کس بے آنکہ غر و امتیاز و حقیقت نمایند
 ہر چہ از پدر و اسناد و آشناء و ہمسایہ و خویش و اقارب شنیدہ بآن گردیدہ تعصب می و پرزند و
 عداوت و کین با یکدیگر مذہب گشتہ بہ نظر تحقیق اقبال مخالف خودئی شنوند و امتیاز حق و باطل در
 عقاید خود و دیگران نمایند با آنکہ از ہمہ اہم تر ہمیں است

گفتگوئے کفر و دیں آخر یکجا میکشد خواب یک خوابست باشد مختلف تعبیر
 و مقرر فرمود کہ در ہر سال دو مرتبہ یکے نیم رجب کہ روز ولادت اکبر بود دیگر دوم ماہ امر داد خود
 را بہ بعض جواہر و طلا و نقرہ و انواع آتشہ و گوناگون اجناس سخیدہ اشیائے موزوں را الفقرا و اصحاب
 احتیاج قسمت کند و نیز قرار یافت کہ از تاریخ ولادت خود چہ روز بحساب عدد روز ہستانی

ماہشی مرکب غذائے گوشت حیوانی نشود. و ہر سال بعد وزن آں قدر روز کہ موافق عدد سنین عمر او باشد گوشت تناول نکنند. و در ایام در ممالک محروسہ جاندارانیا از اند. و بدین تقریب گاؤ کشی نیز از ممالک محروسہ منع گردید. و مکر میگفت کہ ترک گوشت بار بار بخاطر میرسد. چہ گوشت از شائع و رخت بر نمی آید. و مانند نباتات از زمین بر نمی خیزد. از بدن جاندارانست. با وجود انواع اغذیہ و قسمی نعمائے اذقانہ انعام الہی بہ آدمی عطا شدہ برائے اندک لذت کہ زیادہ از کئے بر زبان نمی نماید. قصد جانداران نمودن نہایت سخت جانی و سنگینی است. و صد و بر خود را کہ مخزن اسرار این دلیست قبور حیوانات گردانیدن کمال نادانی و سبے عقلی. و نیز میفرود کہ شکار کار بیکاران و نمونہ جلادی و بیداری است. ناخذ اترسان ہلاک جانداران بیچارہ را تماشا قرار داوہ بیگناہان چند را تاج از جان میگذرانند. و نمی دانند کہ این امور غریبہ عجیبہ از بدائع صنائع الہی و ساختہ دست قدرت اوست. و سعی در انہماک آہنما نمودن کمال نادانی و شقاوت پرست

میا از مومے کہ دادہ کش است کہ جان دارد و جان شیرینش است

بنابر جسد و امثال این امور بعضی از مسلمانان متعصب اکبر را برگشتگی از دین منسوب ساخته قاضیانہ ملاتش می نمودند. خصوصاً ملا عبد اللہ سلطان پوری کہ در عہد اسلام شاہ افغان خطاب شیخ الاسلامی داشت و در زمان اکبر بمجدم الملک مخاطب شدہ بود. و شیخ عبد الباقی صدر کل زیادہ تر از دیگاران سخنان ناصواب میگفتند. و احوال آہنما مذکور شد *

ذکر بیان دختر گرفتار اکبر از راجہ ہائے ہندوستان

بنابر استخوان و اطہار تسلط و اقتدار خود بعد چند مدت از جلوس و ظہیر بر عادی و انتزاع قلعہ چیتور از دست رانا و استیصال او خواست کہ دختران راجہ ہائے عہدہ این ممالک ہنری خود و ولولہ بگیرد. اول چوں حسن خان مہداتی عہدہ زمینداران جوار دلا الملک بود دختر برادر او درخواست. او بنا بہ است اسلام قبول نمودہ عقیقہ مسطورہ را بجرم سر لائے سلطانی فرستاد. بعد آن برادر پڑا اہل کچھو اہمہ کہ عہدہ ترین راجہ ہائے ہند بود. ہمیں حکم شد. و اسبب مخالفت مذہب قبول نمیکرد. آخر الامر ناچار گشتہ تن در داوہ و صبغیہ خود را در عقداں دواج اکبر در آورد و نظم

بروز یک طالع برومند بود نظر با سزاوار پیوند بود
چناندار بر رسم آبائے خویش پیری چہرہ را کرد سہتا خویش

ذکر ولادت شاہزادہ سلیم یعنی جہانگیر بادشاہ ورفتن اکبر در اجمیر بالیائے نذر

چون اکبر از نوئے فرزند سعادت پیوند بسیار بود و صورت نیمگمہ داشت. زہا عالمہ می شدند و اسقاط می یافت. اگر می زائیدند چند روز نماندہ می مرد. با شعار دولت خواہاں با امید وصول ایں مامل رجوع بخدمت شیخ سلیم کہ در اں زمان از نزدیکان و گاہ کبریا مستجاب الدعوات بود. نمود. او در قصبہ سیکری اقامت داشت بحسب الاشعار شیخ در نزدیکی قصبہ مسطور عمارات شاہانہ احداث فرمودہ و بفتح پور موسوم کردہ دارا سلطنت قرار داد. بواسیلہ دعائے آن درویش عنایت آتی یا ور شد. و در سال چہارم جلوس والا مطابق سنہ نہ صد و ہفتاد و ہفت ہجری از بطن عفت سرشت صبیہ راجہ پشا اہل پسر فرخندہ اختر ولادت یافت یکچہ غنچہ از باغ دولت و مید کر انسان گل چشم گیتی ندید

نام اں مولود بمناسبت اسم درویش داعی سلطان سلیم گذاشت. آخر بعد پدرو چون پادشاہ گشت جہانگیر بادشاہ موسوم شد. چون اکبر را اعتقادے راسخ با خواجہ معین الدین چشتی بود و مزار اکی بزرگوار متصل بشہراجمیر است. اکبر عہد کردہ بود کہ ہر گاہ ایزد تعالیٰ اورا فرزندے عطا فرماید زیارت مزارش پیادہ پا قطع مسافت نماید. بعد ولادت شاہزادہ سلیم اکبر بالیائے عہد از فقیر سیکری تا اجمیر کہ ہفت منزل و ہر منزلی دو ازوہ کردہ است ہائے پیادہ کے مسافت نمود مراسم زیارت بتقدیم رسانید. اصل آنکہ اکبر بادل قوی قوت بدنی ہم بسیار داشت. و جرات تہائے او انچہ مرقوم و شہوماست. اکثرے خارج از حد فجاعت و نزدیک بر تہہ رواست و از قانون خرد بدین شیخ ابوالفضل در اکبر نامہ می نویسند کہ روزے بقصد شکار و زور آزمائی پیادہ پا از مستقر روانہ شد آخر روز با کبر آباد کہ سجدہ کردہ فاصلہ دارد رسید. و از نزدیکان غیر از دو سہ کس دیگرے ہمائے

نکرد و ہرنی نگار کہ در سواری فیل نرسے ماہر و بیاباک بود کہ احدے از فیلبانان کار آزمودہ آن قد
مہارت نہداشت ہنگامیکہ فیل مست عریضہ کردہ و فیلبان را کشتہ باعث آشوب شہری شد
پادشاہ رو برے فیل بے اندیشہ پائے ہرات ہرات ہر دندانش گذاشتہ سواری شدہ و اس را باہل
دیگر کہ ہمسر او بود و بچنگ می انداخت و بار بار در عین جنگ فیلمان از اس فیل جستہ بر نیل دیگر نحوے
میرفت کہ موجب حیرت نظار گیان میگردد +

ذکر از دواج شاہزادہ سلیم با صبیئہ موتہ راجہ ولادت سُلطان خرم یعنی شہجہان بادشاہ

چون اکبر و ابلیہ انتساب باہر ہر دواج داد و باوجود مخالفت مذہب بدین نسبت تافانہ چہند
بعد وصول شاہزادہ سلیم بمکہ بلوغ اگرچہ اول دختر راجہ بھگونہ ولد پھار اہل کچھواہہ در جبالہ
نکاح شاہزادہ بود مرتبہ ثانیہ با دختر موتہ راجہ ولد راجہ مال دیو مرزبان جودھ پور میرٹھ کہ وسعت ملک و
کثرت لشکر آمد اکثر راجہ ہائے عمدہ بود و عقیدہ دواج شاہزادہ مذکور در آوردہ اماں دریں کنڈانی
راہبر ہائے از دیار آہر دے خود مجلس عالی ترتیب دادہ التماس مقدمہ پادشاہ نمود اکبر پاس عزت
او فرمودہ التماس اورا با جابت مقرون گردانید و بمنزل اور فرستہ سر انتخاب اورا با دواج اختیار
رسانیدہ و راجہ مراسم نیاہ و پیشکش بتقدیم رسانیدہ فرس جمیع ہمارا ہیان پادشاہ دست
نمودہ از شکر گیان نا شاگرد پیشہ ہمہ را ضلع فاخرہ پوشانید و امرائے عظام را باداے رسم
ضیافت و گذرانیدن تحائف خوشنود گردانید و فیلمان کوہ پیکر و اسپان صبار قتار و پرستاران
و غلامان بسیار و انواع اقمشہ و اجناس و ظروف و اثاث البیت و ہواہر گران بہا بطریق ہیز را بخام
داد بہ ہمیں آئین پادشاہ را مع دختر و داماد مرخص نمود قبل ازین سلطان سلیم را از دخت
راجہ بھگونہ داس پسرے سلطان خسرو نام ہم رسیدہ بود بعد از واز لطن صبیئہ موتہ راجہ
در سنہ سی و شش جلوس اکبر و ہزار ہجری سلطان خرم کہ بشاہجہان نامور گشت ولادت یافت
برہمیش و عشرت و انجمن انبساط و مسرت آراستہ شد دست بزل و عطاکشادہ داد و جوہر و سخا

واوہ آمد۔ نظم

گلے بشگفت جان پر دریں باغ کہ بولش صد گلستان را کند داغ
 ازین شمشاد بن کا زاد برخواست زہفت اختر مبارک باد برخواست
 نشاط آویخت باتار ترازہ نوا بیچید در مغز زمانہ

در بیان عجائب سوانح کہ در زمان اکبر بوقوع آمدہ

در موضع بکسر راوت ٹیکانام مقدم بود شخصی کہ با او عداوت داشت قابو یافتند زخمی بر پشت وزخمی دیگر بر بنا گوش او زدو بہمان زخمہا راوت مذکور قالب تہی کرد۔ بعد چند گاہ رام داس خویش اورا پسری بوجود آمد کہ بر پشت و بنا گوش او نشان ہماں زخمہا بود۔ شہرت شد کہ راوت ٹیکا کہ از زخمہا مرده بود۔ باز بطریق تناسخ دریں عالم بوجود آمد۔ و آل پسر نیز بعد رسیدن بحدہ شعور میگفت کہ من راوت ٹیکہ ام و نشانہاے صحیح میداد۔ چون این سانحہ غریبہ بعرض اکبر رسید اورا بحضور خود طلبیدہ براحوال اووقوف یافت۔ و گویند تصدیق اظہار اونمود۔ دیگر تائیدیناے را آورند ہرچہ مردم بر زبان میگفتند او دست زیر بغل خود نہادہ بدست و بغل جواب میداد و بہین طور شعرا اینخواندہ مردم احتمالات میدادند لیکن اواز کثرت و دزش کار بایں حد رسانیدہ بود۔ دیگر شخصی را آوردند کہ نہ گوش داشت و نہ سولخ گوش و ہرچہ مردم گفتند بکم و کاست نمی شنید۔ دیگر شخصی را آوردند کہ از یک نہ وجہ خود بست و یک پسر داشت و ہمہ زندہ بودند۔ دیگر دران ایام کو کہ ذوق ذنب نمودار شد از نحوست آن در عراق و خراسان شور عظیم رویداد۔ دیگر از سانحہ غریبہ کہ روادہ این است کہ فوجی از ملازمان سرکار والا برائے مالش سرتاپاں نواحی اکبر آباد متعین شدہ بود۔ بامردان محار پر میان آمد۔ دران فوج دو برادر از قوم کھتری تر و دیار کردند یکے ازان ہر دو برادر دران کارزار کشتہ شد۔ نقش اورا در خانہ او با کبر آباد آوردند۔ برادر دوم دران از ہم کارزار مستعد ماندہ چون ہر دو برادر توانان زادہ ہر دو با ہم کمال مشابہت داشتند کہ امتیاز درانہا متعسر بل متعذر بود۔ بعد رسیدن نقش مذکور در خانہ چون تحقیق نمی شد کہ کدام یک ازان برادر کشتہ شد نہنہاے ہر دو برادر مستعد سوختن گشتہ با ہم در منازل نمودند۔ ہر یکے میگفت کہ شوہر من است۔ ہمراہی اورا سوختن مرا می باید۔ این مقدمہ بکوتوال شہر رجوع شد و از دیہ پاوشاہ رسید۔ حسب الطلب در حضور آمدند۔

چون استفسار رفت زن بر دور کلاں که نیم ساعت قبل از دیگرے بوجود آمده بود گذارش نمود که البته شوهر من است. و شاهد صدق مقال من آنکه یک سال منقضی شد که پسر ده ساله من فوت شده و باین مرد غم فرزند بسبار بود سینه این لاجپاک سازند. اگر بر جگر مرغ فرزند داشته باشد شوهر من است. بموجب حکم والارای امتحان جراحان سینه آن میت را شکافتند و شکافی مانند زخم تیر بر جگرش ظاهر گشت. چون این معنی رسید باعث تعجب گردید. آئین آن زن راستوده فرموده که حق بجانب اوست. سوختن و نه سوختن را اختیار دارد. آن زن مردانه دار با سپیکه بچیان شوهر خویش همراهی نموده در آتش عشق او خاکسته گردید.

در بیان تسخیر ولایت پٹنه و بنگالہ

در آن وقت سلیمان کلیانی که از امرای بزرگ شیر شاه و اسلام شاه بود حکومت آن ولایت داشت. و تا عهد اکبر مسلط بود. چون نعم خاں خانخانان حکومت آن دیار معین گشت. چند بار با سلیمان مذکور جنگ باور میان آمد. و سلیمان عاجز گشته اطاعت پادشاهی قبول کرد. و با خانخانان ملاقات نمود تا زندگی خود از انقیاد بر نتافت. چون اوقالب تپی کرد با بزرگ پسر کلانش پسرند حکومت نشست. و بعد چندی رخت هستی بر بست. پس از داؤد و پسر دوم سلیمان حاکم گشت. دوم استقلال زده سر از بندگی پادشاهی بر تافت. منعم خاں آماده جنگ شد و قلعه پٹنه را محاصره کرده با کسر ضد داشت. نمود و استقامت مقدم او نیز کرد. پادشاه در عین برسات که از کثرت آب راه با مسدود بود رایات نهضت برافراشته در حوالی پٹنه نزول اجلال نمود. او در خود تاب مقاومت ندیده به تحریک سلسله صلح ایلمچی فرستاد. چون ایلمچی با تسلیم عقبه سرفرازی یافت. حکم شد که داؤد و ازین شقوق یکے را اختیار کند. اول داؤد و تنهار و رزمگاه آید و ازین طرف ما برمی آئیم با هم در مبارزت نمایم. هر که فیروزمند شود ملک از او باشد. و اگر دل بر این نه نهند از رفقای خود یکے را که بجزید فتجاعت معلوم باشد برگزیند. تا مایکے را از بهادران در برابر او بفرستیم. ازاں هر دو هر کس که ظفر یابد. فتح از جانب او. اگر این را هم قبول نکنند. یکے از فیضان نامی خود را که بوفور جرأت و عظمت جسته و توانائی ممتاز بوده باشد در معرکه بفرستند. و نیز فیله را انتخاب کرده بجنگ او فرستیم. هر کدام غالب آید. فیروزی بهماں طرف باشد. او بیج یکے

را پذیرفتن نتوانست. مقدارن این حال حاجی پور که آن طرف آب گنگ مجاری پلنه است به سعی بهادران
پادشاهی مفتوح و مسخر گردید و محاصره قلعه پلنه نیز بشدت انجامید. افغانان نقش او بار در آئینه احوال
خود دیده داؤد را که مست کشتی و سراب بود طوما و کربا در کشتی انداخته بوقت شب روانه بنگاله شدند
و شورشی و وحشی عظیم در قلعه پدید آمد. بعضی افغانان از اضطراب دران تاریکی دریا را از کشتی انداخته
غرق بجز فنا شدند. و فریق که خود را در کشتی انداختند از فرط هجوم مردم کشتیها غرق گشتند. و جمیع از کثرت
انبوه بتلاش بر آمدن پامال گردیدند. و زمره که راه بیرون بر آمدن نیافتند خود را از برنج و دیوای قلعه در خندق
افکنده بگوشتی در شدند. سحرگاه اکبر و قوف یافته قلعه را با ولیای دولت سپه ده خود در تعاقب بسواری اسپ
از دریا به پن پن گذشته تاسی کرده را قطع کرد. درین تنگ و دو حسین خان سپه سلطان محمد علی گرفتار
گشته بقتل رسید. و دیگر مخالفان نیز دران راه دستگیر گردیده بصحرای عدم شتافتند. و اکثری گریخته
جان بسلامت بردند. **ابیات**

مخالف گیران به راه گریز سپه در عقب رانده باتیغ تیز

گریزان شدند آن لیرا همه چو از شیر غرنده آمو روم

چون افغانه بنیامت یافتند سپاه پادشاه از دولت غنیمت به نیاز شد. از انجام منعم خاں
خانخانان را با لشکر گران باستیصال داؤد و افغان تسخیر بنگاله متعین فرموده در پلنه معاودت نمود. و راجه
لوڈرل که درین هم خدمات شائسته به تقدیم رسانیده بود. بعنایت علم و نقاره سرافراز گشته برفاقت
منعم خاں مقرر گردید. پادشاه بعد تسلیق امور آن دیار مراجعت کرده از راه اجمیر بزیارت مزار خواجه
معین الدین تبرک جسته بدار السلطنه فتحپور نزول اجلال نمود. و حکم کرد که از اجمیر تا فتحپور در هر کوه چاه
پخته و مناره بلند احداث کنند. و لاندک فرصتی چاه و مناره بر طبق حکم مرتب گردید.

القصه منعم خاں در بنگاله رسید و با داؤد جنگ نمایان کرده زخمی گشت. اکثر امرا جان نثاری کردند
اما داؤد مغلوب گشته بندگی درگاه والا قبول کرد. و پیشکشهای لائقه و فیالان نیکو منظر مصحوب پسرخود
بمحضور اکبر ارسال داشت. و راجه لوڈرل از هم بنگاله خاطر جمع نموده بحضور رسید و منصب اشرف
دیوانی سرفرازی یافت. بعد چند گاه چو منعم خاں خانخانان بمرگ خود درگذشت داؤد قابو یافته از عهد
برگشت. و سر لشورش بر داشت. باز از حضور خاننهمان و راجه لوڈرل بر سر او متعین شدند ایشان بر بنگاله

بنگالہ رسیدہ بد فعات محاربات نمایاں کردہ میظفر منصور گشتند۔ داؤد و سنگیہ گشتہ بقتل رسید۔ سر اورا
 بدر گاہ قدسی فرستاد و مور و عنایات شدند۔ و ازلان وقت فتنہ بنگالہ فروختست۔ پوشیدہ نمائند
 کہ در بنگالہ آغاز ظہور اسلام از ملک محمد بن حنیئار کہ از امرای بزرگ سلطان ایبک بود گردیدہ ازلان زمان
 آن ولایت در تصرف سلاطین دہلی درآمد و در سنہ ہفت صد و چہل و ہفت ہجری قدر خالی را کہ
 از جانب سلطان محمد شاہ فخر الدین چوہان غیاث الدین تغلق شاہ بود۔ فخر الدین سلاحدار بقا یوئیکہ
 یافتہ کشتہ بر مسند حکومت نشستہ۔ و سلطان فخر الدین ملقب گشت۔ مدت حکومت
 او دوازده سال۔ سلطان علاؤ الدین عرف ملک علی کہ بخشی لشکر قدر خالی بود با سلطان فخر الدین جنگ
 کردہ غالب آمد۔ و اورا بقتل رسانیدہ لواے حکومت برافراشت۔ چہار سال و چند ماہ
 سلطان شمس الدین عرف حاجی الیاس نوکر سلطان علاؤ الدین سردار لشکر گردید و بر سر لکھنؤتی
 رفتہ تمامی سپاہ را بحسن تدبیر با خود متفق نمودہ از راہ برگشت۔ و بر سر علاؤ الدین آمدہ بعد جنگ
 آقاے خود را کشتہ بر مسند حکومت متمکن شد۔ دوران زمان سلطان فیروز شاہ اورنگ آراے سلطنت
 دہلی بود۔ مکرر لشکر بہ بنگالہ متعین کرد۔ اما کارے از پیش نہ رفت۔ مدت حکومت بست و یک سال۔
 سلطان سکندر بن شمس الدین دوازده سال۔ سلطان غیاث الدین بن سلطان سکندر پانزده سال۔
 چند ماہ۔ سلطان السلاطین بن غیاث الدین یازده سال۔ سلطان شمس الدین بن سلطان السلاطین
 پنج سال۔ راجہ کانس از زمیندار آن ولایت بود۔ چون شمس الدین رحلت نمود و وارثے از و نمائند۔
 راجہ مذکور بران بلاد خیرگی یافتہ بر مسند حکومت نشست۔ و پنج سال و چند ماہ حکومت کرد سلطان
 جلال الدین بن راجہ کانس برائے سلطنت اسلام قبول نمودہ خطبہ و سکہ بنام خود کرد۔ نوزده
 سال و چند ماہ سلطان احمد شاہ بن سلطان جلال الدین ہفتہ سال۔ سلطان ناصر الدین بن سلطان
 احمد شاہ ہفت روزہ۔ سلطان ناصر شاہ از احفاد سلطان شمس الدین و دو سال۔ سلطان باریک شاہ
 عرف ناصر غلام اوقا بویافتہ۔ سلطان ناصر را کشتہ مسند نشین حکومت گشت۔ دیگران اتفاق کردہ
 اورا گشتند۔ مدت حکومت نوزده سال۔ یوسف شاہ برادر زودہ باریک شاہ ہشت سال سلطان
 سکندر بعد چند روز با مرا اتفاق کردہ اورا معزول کردند۔ فتح شاہ نہ سال و چند ماہ۔ نازک شاہ خواجہ سرا
 فتح شاہ را کشتہ بر مسند حکومت نشست۔ ہر جا خواجہ سرا بود طلب داشتہ پیش آورد۔ دو

ماہ پانزدہ روز۔ فیروز شاہ رسال و چند ماہ محمود شاہ بن فیروز شاہ رسال و چند روز۔ مظفر شاہ حبشی خواجہ سر محمود شاہ راکشہ برسن حکومت نشست۔ یک سال و پنج ماہ سلطان علاؤ الدین کہ از لوکران مظفر شاہ بود بقابلوئی کہ یافت آقا کے خود راکشہ بحکومت رسید بست سال۔ نصیب شاہ بن سلطان علاؤ الدین بعد پدر برسن حکومت قرار یافت۔ چہار دہ سال۔ ہنگامیکہ ظہیر الدین محمد بابا سر پادشاہ فتح ہندوستان نمود۔ سلطان محمود برادر سلطان ابراہیم لودی نصیب شاہ پناہ برد۔ بعد مدت چوں شیر شاہ غالب آمد۔ بنگالہ را از تصرف نصیب شاہ بر آورد۔ جہانگیر قلی خاں از امرائے کبار ہمایوں پادشاہ بود پادشاہ آئن ولایت را از شیر شاہ بر آوردہ باد داد۔ شیر شاہ بعد فتح بر ہمایوں جہانگیر قلی خاں را بہ پیمان نرو خود طلبیدہ بگورنیتی فرستاد۔ محمد خاں مخاطب بہ بہادر خاں کہ از امرائے شیر شاہ و اسلام شاہ بود حکومت بنگالہ یافت۔ لوکرے باداد گری ہمدوش داشت۔ چوں در آئیزہ مرہیز خاں درگذشت۔ پور او خضر خاں حکومت یافتہ بہ بہادر شاہ ملقب شدہ۔ در جنگ او مرہیز خاں نقد زندگی بسپو۔ خضر خاں تاج خاں حکمرانی کرد سپیش برادر خود او سلیمان کلیانی کہ از امرائے مشہور اسلام شاہ بود۔ حکومت باستقلال یافت۔ اگرچہ سگہ و خطبہ بنام خود نکرہ اما خود حضرت اعلیٰ خطاب کردہ بود۔ بایزید بن سلیمان بعد پدر قائم مقام گردید۔ سیزدہ روز و داؤد پسر دوم سلیمان دو سال۔ در سنہ نہ صد و ہفتاد و سہ ہجری خاں جہان و راجہ ٹوڈل دادو را بقتل رسانیدند و بنگالہ داخل ممالک محروسہ اکبری گردید۔ از ابتدائے سنہ ہفت صد و چہل و ہشت ہجری لغایت سنہ مذکورہ کہ دو صد و سی و ہفت سال بودہ باشد۔ ولایت بنگالہ از تصرف سلاطین دہلی بیرون ماند۔

القصرہ راجہ ٹوڈل بعد اطمینان از ہماہات بنگالہ بحضور رسید۔ و بعد از آمدن راجہ در اندک مدت خاں جہان بر حمت حق رفت۔ مظفر خاں دیوان اعلیٰ از حضور بہ صوبہ داری بنگالہ متعین گشت۔ ایں مظفر خاں کہ خواجہ مظفر مشہور بود در ابتدائے حال لوکرہ بیرام خاں بود کردی پرگنہ پسر سرور تالچ پنجاب گردید۔ چوں حقیقت قابلیت و کاروائی او بر اک انکشاف یافت۔ بحضور خود طلب داشتہ دیوان ہیوات فرمود و مقتضائے کاروائی در اسرع اوقات بی پایہ دیوانی اعلیٰ سرفرازی یافت۔ و مدتے باین درجہ رفیعہ ممتاز بود۔ دریں آوان بصوبہ داری بنگالہ مامور گشت۔ و دران ولایت رسید۔

نظم و نسق امور آنجا پرداخت. بعد چندگاه معصوم خان کابلی جاگیر دار بهار در مقدمه دارخ اسپ که در آن نزدیکی مقرر شده بود. از فرمان عدول نموده شورش پیاکرو. بادیلوان بخشی سرکار والا گفتگو نموده سوار شد. و خانه هر دو قتل کرده بغارت درآورد. و سرزنی برافراشت. و همچنین در بنگاله بسبب بازیافت زوائد جاگیر ریزه منصب داران یا بعضی آقسقالان یک دل و یک زبان گشته با مظفر خاں صوبه دار آنجا بغی و مخالفت برخاستند. و با معصوم خاں کابلی همداستان گشته. جمعیت فراهم آوردند. و بے امرای دیگر هم از مظفر خاں آزرده گشته. بمخالفتان متفق گشتند. و میرزا اشرف الدین نیزه اکبر که با پادشاه مخالفت داشت بقصد مکه معظمه روانه شده بود نیز خبر شورش بنگاله شنیده از راه برگشته آمد. و بمخالفتان ملحق گشت. باغیان قلعه را محاصره نموده محصوران را عاجز ساختند. و بمظفر خاں پیغام دادند که آمده ملاقات نماید. والا روانه مکه معظمه نشود. مظفر خاں شوق ثانی قبول کرد. چون دیدند که ترسیده است پیغام دادند که سوم حصه از اموال خود برآورده بگیرد. و تتمه برجا گذارد. مظفر خاں نهانی هشت هزار اشافی نزد معصوم خاں فرستاد تا از عرض و ناموس دوست بازدارد. مخالفان ازین معنی دلیر شده در محاصره تنگ گرفتند. و قلعه ماند و مفتوح شد. مظفر خاں را بدست آورده بقتل رسانیدند. و اموال او را هر یک از مخالفان بدست آورده متصرف شدند. و بر تمام آن ملک استیلا یافته هر کدام خطبه و منصب برای خود مقرر کرد و انجمن آراسته خواستند که خطبه بنام محمد حکیم میرزا برادر عم زاد اکبر که در کابل بود بخوانند. در آن وقت ناگهان بادای لشدت وزید و بلا آن سخت باریده بساط انبساط آنجا محاصره را در نور دید. و انجمن تفرقه و پراگندگی گرانید. و آنچه مخالفان اندیشیده بودند بمنصه ظهور رسید. همچنین در بهار بهار نامی پسر سعید بخشی علم بغی برافراشته. سکه و خطبه بنام خود کرد. چون این مقدمات بعرض اکبر رسید راجه تودور مل را که بعد مظفر خاں دیوان اعلی مقرر شده بود بامرای دیگر متعین فرمود. راجه بجناب استعمال رسید و بدفع شورش پرداخت. و بصلاح دولت خواهان در حوالی مونگیر حصار گلبن احداث نموده منزل گردانید. و حقیقت حال محرض داشت. خان اعظم که کلتاش بالشرکران رخصت گشت. و عقب او شهباز خاں نیز متعین گردید. از آوازه آمدن خان اعظم و شهباز خاں و جمعیت مخالفان تفرقه افتاد. و دست از محاصره حصار گلبن راجه تودور مل ساخته بود برداشتند. معصوم خاں با دیگر باغیان به طرف بهار رفت. افواج قاهره و بهار رسید. باستیصال باغیان

کمیت برلست و چهارمین اشنا معصوم خان قرنجودی و ثابت خان عرف بهار که بطرف جنوب رود و
 بغی ورزیده بودند بدست آنها شهباز خان شکست خورده رو بفرار نهاد. اما همان وقت در عوام شهرت
 یافت که معصوم خان قرنجودی در معرکه کشته شد. لشکر یانش ازین شهرت پراگنده شدند -
 شهباز خان ازین خبر خود را جمع ساخته جمعیت فراهم آورده در نزدیکی اودو رسید. و باز با معصوم خان
 قرنجودی جنگ کرده غالب آمد. و بعد چنان شکست چنین ظفر یافته رفع شورش نمود. و معصوم خان
 شکست یافته با صد کس بدر رفت. و بعد چند بموجب التماس جرائم معصوم خان بسفارش شاهزاده
 معاف گشته جایگزین یافت. راجه تو درل بعد از جمعیت از مهمات آن دیار بحضور رسیده مورد الطاف
 فراوان گردید. و بعد چند گاه خان اعظم نیز از بنکال در حضور آمد. شهباز خان تنها با استیصال معصوم خان
 کابلی و دیگر مخالفان مقرر ماند. چون بعرض والا رسید که مخالفان بد سرشت بدفعات با شهباز خان جنگ
 کرده غالب آمدند. و از آن نواح رفع شورش نمیشود بلکه روز بروز در افزونی است. - لهذا بقصد
 استیصال آن جماعه بدآمال اکبر خود متوجه دیار شرقیه شد. و لشکر کارکنان و خجیر افکنان قطع منازل میفرمود.
 در همین سفر راجه بیربل جشن عالی ترتیب داده دعوت پادشاه نمود. اکبر در آن مجلس تشریف برده پایه
 قدر او افزود. و نیز در منزل راجه تو درل وزیر تشریف ارزانی فرموده سرفرازی بخش او شد. و بعد رسیدن
 در مکانیکه دریائے گنگا و همنا با هم اتصال یافته پیشتر یک بابی رود. و باعث تقاضای اهل هند از اماکن شریفیه
 است بجای اتصال هر دو دریا قلعه محکم اساس نهاد. و شهر سے بتازگی احداث فرموده الیاس نام گذاشت.
 و بندے مستحکم در طول یک کرده و عرض چهل گز و ارتفاع چهار دره مقرر گشت. و این عمارات
 در سال بست و هشتم جلوس اکبر با تمام رسید. درین مکان بعرض همایون رسید که شهباز خان
 ب تقویت نهضت موبک همایون با مخالفان جنگ مروان نموده مظهر منصور شد. و معصوم خان کابلی
 بهار و دیگر مفسدان رژیم العاقبت بهزیمت خورند و از ملک پادشاهی بدر رفته خود را در گنج خمول کشیدند.
 بنابراین معاودت فرموده بقصد دفع فتنه محمد حکیم میرزا بسمت پنجاب روانه شد.

در بیان بغی محمد حکیم میرزا برادر عم زاد اکبر پادشاه

او در کابل بغی درزید. و بارها از آب سده گذشته باعث آزار و اضطراب اهل پنجاب میگردد. و از

صدمات عساکر متصورہ منہزم گشتہ باز رو بکابل می آورد۔ فوجتہ بلاہمور رسیدہ بستی و دور و ز قلعہ را محاصرو نمود۔ راجہ بھگونت داس صوبہ دار لاہور پائے ہمت افشردہ قلعہ را محکم داشت۔ و کنورمان سنگھ خلیفہ راجہ مذکور کہ فوجدار سیالکوٹ بود احتشام کوہی فراہم آوردہ با جمعیست فرادان ناگہان رسیدہ بہ میرزا جنگ نمودہ غالب آمد۔ میرزا بے دست و پا گشتہ از دور قلعہ بر خاستہ بے نیل مقصود را ہی گشت۔ و برادر جلال پور معمولہ حافظ آباد از دریائے چناب گذشتہ در ہمزہ رسید و آن شہر را غارت و ویران ساختہ از راہ کھپ دریا ئے سندھ عبور نمودہ بکابل رفت۔ و کنورمان تادریاے سندھ تعاقب نمودہ برگشت۔ چون این جرأت و جسارت کنورمان سنگھ بعرض والا رسید مورد الطاف بیکران گردید۔ و یکبارگی بمنصب پنج ہزاری سرفراز گشت۔ و رینولا میرزا از استماع خبر شورش امرائے ہنگالہ کہ سکہ و خطبہ بنام اومی خواستند بکنندہ ولیر گشتہ و لشکر آراستہ از کابل بہ پنجاب رسیدہ باعث فتنہ و فساد گردید۔ و اہالی آن دیار را آزار و اذیت رسانید۔ اکبر انالہ اباس کوچ کردہ تقسیم این ارادہ نمود کہ این مرتبہ در کابل رسیدہ ہمیرزا چنان تادیب نماید کہ آتش فتنہ او بالمرہ منطفی گردد۔ و فوجے برسم منقل از خصمت نمود۔ میرزا از مظنہ موکب پاوشاہی اقامت نمود و پنجاب متغیر دیدہ۔ و انہ کابل گردید۔ افواج قاہرہ کہ از عقب میرزا شتافتہ بود یا شادمان خان کہ از امرائے میرزا بود جنگ نمود و شادمان خان شکست یافتہ گریخت۔ و مال و منال لشکر یا نش اکثر بدست بہادران لشکر فیروزی اثر در آمد۔ و نوشتہ ہائے چند بخط منشی میرزا از پرتل ہائے شادمان خان نیز بدست سردار فوج منصور افتادہ بود۔ آن نوشتجات را بجنسہ بحضور والا ارسال داشت۔ از انجملہ نوشتہ بنام خواجہ شاہ منصور وزیر بود کہ در جواب او نگارش یافتہ۔ اکبر از روئے فراخوصلگی و نیک ذاتی بر زبان نیادرد۔ و بنحاطش رسید کہ در چنین وقت مخالفان بجهت ہم اساس اعتماد دولت خماہاں این چنین نوشتجات می فرستند۔ بار دیگر بعرض رسید کہ کسان شاہ منصور کہ در پرگنہ فیروز پور جاگیر اومی باشند ارادہ دارند کہ بہ محمد حکیم میرزا ملحق شوند۔ چون این محضی از خواجہ استفسار یافت او انکار نمود۔ از و طلب ضامن کرد۔ و در دادن ضامن نیز عذر نمود۔ شک بظن غالب مبدل شد کہ فی الواقع قصد خواجہ بطور دیگر است۔ بنا بریں جہات بصلاح دولت خواہاں متصل کوٹ و کچھوئیہ کہ ماہین شاہ آباد و انبالہ است خواجہ را بجلت کشیدند۔ این خواجہ شاہ منصور از اعیان شیراز بود خدمت خوش بچہ خانہ داشت و اکبر

بمقتضای آدم شناسی نظر بر قابلیت او داشته بسیار دوست میداشت - و مظفر خان دیوان اعلا
نظر بکاروانی و دوفروانش اوحسد می برد - ناگزیر ترک نوکری نموده پیش منعم خان فاسخانان رفته نوکری
گردید - نوبت منعم خان اورا برائے عرض مطالب بنگال بحضور فرستاده بود در تقریر مطالب نقش
کاروانی اورا زیاد تر بخاطر پادشاه درست نشست - بعد فوت منعم خان طلب حضور فرموده به نیابت
منصب اعلا وزارت سرفراز فرمود - و در کمتر زمان اصالتا باین پایه رفیع رسید - چوں در
معاملات مردم راتنگ میگرفت بدین جهت چند روز تغیر گشته مقید بود باز بهمان پایه سرفرازی
یافت - درین و لا باقتضای تقدیر باین حالت رسید - بعد ده روز از گشته شدن بقتضای
ظاہر گشته باعث تاسف خاطر گردید لیکن مردم از سخت گیری او نجات یافته مسرور شدند - نظم

نہاشی بکار جهان سخت گیر کہ ہر سخت گیری بود منت میر

بآسان گذاری وے میگزار کہ آسان زید مرو آسان گزار

بالجملہ بعد طے منازل بر ساحل دریائے سندھ اتفاق نزول افتاد و در مکانیک دریائے سندھ
ونیلاب رود کابل با ہم پیوند - حکم والا با صلاحت قلعہ متین صادر شد - و بر لب دریا بسر قلعہ کوہچہ
اساس قلعہ گذاشته عمارت حصار و برج از سنگ مقرر گشت - خارا از نشان چابک دست و بنایان
ہوشیار سال بست و ششم جلوس والا شروع این بنا نموده با ہتمام شمس الدین خوانی در دو سال حصاری
رفیع و شہرے وسیع صورت انجام یافته بانگ بنارس موسوم گردید - خند قش دریائے
سندھ دور ہائے ادبر روئے مخالفان بند - گویا بر خبیثت در میان ہند و خراسان - پایاں آن تلخہ عبر
دریا مترودین را بدون وصول دران قلعہ راہ عبور از دریا میتسہ نیست - بعد گذاشتن بنائے این قلعہ
متوجہ پیشتر شد - و ازین منزل فرمانے منتظمین نصوح و پند یہ محمد حکیم میرزا صدر و یافت - خلاصہ مضمون
آنکہ وسعت آباد ہندوستان جائے چندین سلاطین صاحب سکہ بود تمام در قبضہ تصرف اولیائے
دولت درآمد - سرائے روزگار روئے نیاز بدین درگاہ آوردہ اند و امرائے این دودمان بجائے سلاطین
پیشین نشستہ حکومت میکنند - آں برادر از چنین دولت چرا بے نصیب باشد - اگرچہ بزرگان سلف کہیں برادر را
بمنزل فرزند شمرہ اند - اما حق آنست کہ وجود پسر ممکن است برادر بہم نمی تواند رسید - لائق عقل دانش آنکہ از خواب غفلت بیدار
گشتہ بملقاتش مژدہ سازد و زیادہ برین کار از دولت یار محرم ندارد - محمد حکیم میرزا باغولے خوش آمد گویان خانہ بر انداز

فرمان پذیر گشته با خود قرار داد که گریه هائے راز غیر تا کابل مستحکم کرده آماده پیکار گردد۔ یا برائے بخش رفته۔
 در ہندوستان شورش اندازد۔ میرزا دیرین اندیشہ بود۔ گنگایش با درمیان داشت کہ شاہزادہ
 سلطان مراد بہرم منقا اور نواحی کابل رسید۔ و با میرزا جنگ در میان آمد۔ میرزا شکست یافت۔
 و بطرف غور ہند شتافت۔ و ارادہ آن کرد کہ بہ والی توران پناہ برودہ استمداد و استعانت نماید۔
 مقابہ این حال اکبر ہم بکابل رسیدہ سیرنانل قلعہ و باغ شہر آرا نمودہ۔ مسرت اندوخت۔ و با آنکہ
 محمد حکیم میرزا مصدق چنیں تفصیلات شدہ بود۔ از روئے کمال تعلق باز کابل را بمیرزا مرحمت فرمود۔
 بہندوستان معاودت نمود۔ و میرزا در کابل رسیدہ بحکومت آل ولایت قیام ورزید۔ چون
 دایم الخمر بود از فرط بادہ پیمائی بہ بیمار بہائے معبہ مبتلا گردید نہ توانست کہ خورد از شراب باز داند۔
 بنا بریں اسباب و راندک فرصت ساغر حیاتش بسرگزشت۔ فرزندانش ارادہ داشتند کہ پیش عبداللہ خان
 از بیک والی توران روند۔ اکبر پاس صلہ ارحام نمودہ فرمان اشتمالہ نگاشتہ۔ راجہ مان سنگھ را برائے
 تعزیت و تسلی پس ماندگان میرزا متعین فرمود۔ و رایات عالیات نیز بہ سمت کابل در حرکت آمد۔ چون
 عرصہ را دلپنڈی مورد سراقات اقبال گردید۔ راجہ مان سنگھ کہ پیشتر بکابل رفته بود کیتھاہ میرزا
 او افراسیات میرزا پسران محمد حکیم میرزا را کہ نخستین یازدہ سالہ و دو دین چہار سالہ بود۔ ہمراہ خود گرفتہ
 در حضور آورو۔ پادشاہ نوازش فرمودہ الطاف بیکران و رحق آنہا مبذول داشتہ نظر تو جہ بریت
 برگاشت۔ و امر لے کابل نیز بفرسٹاٹ بوس رسیدہ مورد عنایت شد۔ و راجہ مان سنگھ بصورتی
 کابل سرفرازی داشت۔

ذکر در بیان کشتہ شدن راجہ بیربل

چون ساحل دریائے سندھ مخیم خیاں اجلال گشت۔ زین خان کو کہ بالمشکران باستیصال
 اولوس یوسف زئی و تسخیر ولایت سواد مجور متعین گردید۔ و شیخ فرید بخاری بخشی برائے تاخت قبائل افغانان
 کہ در وشت بودند۔ رخصت یافت و شیخ بعد از تاخت و تاراج معاودت نمود۔ زین خان بقلعہ و قمع
 افغانان کہ بہستہ داخل کوہستان شد۔ بعض رسید کہ تا فوج دیگر باعانت زین خان متعین شود۔ استیصال
 افغانہ ممکن نیست۔ راجہ بیربل و شیخ ابوالفضل استدعاے این خدمت نمودند۔ اکبر قرعہ بنام ہر دو انداختہ

قضا را قرعه بنام راجه بیربل برآمد. لهذا راجه مذکور و حکیم ابو الفتح را با دوزین خاں رخصت فرمود -
 زین خاں با اتفاق و استصواب راجه تنخیر بجور که همت بر بست کلاں تران آنجا ربقه اطاعت در
 گردن انداخته پیشه رعیت گری اختیار کردند بعد ازان بر سر سواد لشکر کشی شد - افغانان بر
 سر کوه هجوم آورده ژاله صفت تیر و سنگ می باریدند - زین خاں بزور شیرازگر یوه گذشت - قلعہ
 بنا کرده باستیصال آن جماعہ بدآل پرداخت - ہمدین اثناء در میان زین خاں و راجه بیربل مخالفت
 رودادہ شعلہ مخالفت بلند شد - و گفتگو ہای منازعت در میان آمد - ہر چند زین خاں خواست
 کہ جمعہ در قلعہ گذارند پیشتر روانہ گردد - لاجہ بر این معنی لاضی نگاشت - و قرار یافت کہ از راہیکہ آمدہ اند
 مراجعت کنند - بضرورت معاودت روسہ داد - راجہ پیشتر آمدہ جائیکہ قرار یافتہ بود فرود نیامد -
 از انجا ہم پیشتر روانہ شد کہ سانیکہ اقل رسیدہ خیمہ ہارودہ بودند - ناگزیر بہ برداشتن خیام و بستن پرنال
 مشغول شدند - زین خاں از عقب آمدہ صورت حال بدین متوال دیدہ او ہم ناچار رو بہ انہا و افغانان
 سرانگی لشکر معاند کردہ از ہر طرف هجوم آوردند - و غریب شورشی پدید آمد - راہ مرتبہ تنگ بود کہ دو سوار
 پہلوئے ہم نمی توانستند گذشت فیل و اسب و آدم بر یکدیگر می افتاد - گویا نمونہ روز رستخیز بود -
 چون افغانان از ہر طرف ریختہ غالب آمدند زین خاں از فرط غیرت و وفور شجاعت خواست کہ
 جان خود بر آب و در بازو - اما خیر خواہان جلہ گرفته اورا ازان آشوب گاہ بر آوردند - دران تنگناے چند
 فیل و اسب و شتر و آدم بر روسہ ہمدیگر افتادہ راہ عبور سوار مسدود گشتہ بود - ناچار زین خاں
 پیادہ شد - بہراہہ شافت - و بہزاران دشواری جان بہ منزل رسانید و بسایک از لشکریان را افغانان
 اسیر کردہ بودند - و آن قدر مال و اسباب بدست آوردند کہ از برداشتن آن عاجز شدند - دران روز چندین
 ہزار کس کشتہ شد - و دران زد و خورد راجہ بیربل از بلندی افتاد پیکر عنصرش در ہم شکست و اکثر راجہا
 متعین و دیگر بندگان روشناس پادشاهی بکار آمدند - راجہ بیربل در شعر ہندی وحدت فہم وجود طبع
 و مزاج دانی و خوش بیانی و سخن بجی و بذلہ گوئی بے نظیر بود - و نوادر گفتار نکات دل آویز کہ باعث
 انبساط خاطر ہا تواند بود تا حال زبان زور روزگار است ہمتہ عالی داشت - گویند ادنی عطایاے او پانصد
 مہر و ہزار مہر بود - چون از عمدہ مصاحبان بزم خاص و زبده محرمان انجمن اخلاص بود بہ منصب سہ ہزاری
 سرفرازی داشت و قرب و منزلتیکہ بالکہ داشت دیگران لامیتہ نبود - از کشتہ شدن او عیش محفل اکبر متعص

دبر خاطر پادشاه سنوح این ساخته سخت گران آمد به بجز استماع این خبر بے اختیار آب از دیده فرو ریخت -
 و آه دردناک باواز بلند برکشید - تا دور و زو شب بلا بدیات توجه نفرمود - و بر زبانش رفت که از ابتدائے
 جلوس تا حال که سال سی ام است عیار کدورت باین حد بر خاطر نشسته - روز سوم شاهزاده سلطان محمود
 و راجه توڈرمل را با بسیاری از بهادران شہاست کش برائے قلع قمع افغانہ یوسف زئی متعین فرمود - چون
 این خدمت در غور نشان شاهزاده رفیع مکان نبود از منزل دوم شاهزاده بموجب حکم معاودت نمود -
 راجه توڈرمل بتخریب انجماء مقرر شد - و راجه مان سنگم باستیصال افغانان تا نزدیکی در خیبر رسید - بود
 بر فاقه اوتعین گردید - وزیر خان و حکیم ابو الفتح بحضور رسید - روز چند رخصت کورنش نیافته
 مورد عتاب گشتند - آخر الامر بشفاعت شاهزاده عفو تسخیرات آنها شد باریاب شدند - هر چند تلاش لغش
 راجه میر بل حسب الامر نمودند بدست نیامد - چون او را بسیاری دوست میداشت تا سبب بسیار کرد - همدین اشنا
 میر قریش الپچی عبداللہ خاں پادشاه توران رسید - چون خاطر پادشاه از واقعه راجه میر بل بگذر بود الپچی
 مذکور دوسه روز باز نیافت - بعد چند روز بحضور رسید نامہ عبداللہ خاں از نظر گذرانید - میر قریش را
 بانعام لائق سرفراز فرموده رخصت انصاف داد - حکیم بهام برادر حکیم ابو الفتح را همراه میر قریش نزد
 عبداللہ خاں بسفارت و خواجہ محمد را بہ تحویل داری تحالف و ہدایا و میر صدر جهان را برائے پیش واقعه
 اسکندر خاں پدر عبداللہ خاں فرستاد - بعد انتظام بہام آن دیار و تنبیہ سرکشان بد کردار از سائل
 دریائے سندھ معاودت بہند وستان گردید - و راجه توڈرمل را بحضور خود طلب داشت راجه مان سنگم
 را متعین کابل کرد - و باستیصال افغانان یوسف زئی اسماعیل قلی خان متعین گشت - او بواقعی
 تادیب آن جماعہ نمود -

ذکر در بیان رسیدن میرزا سلیمان خان بہ خشتان

در حضور پر نور و تفرقه بدخشان

سلسلہ ادب صاحب قران امیر تیمور گورگان میرسد - حکومت بدخشان باستقلال داشت -
 و بارہا از بدخشان لشکر بکابل کشید - و ہر بار شکست خوردہ رفت - ابراہیم میرزا غلبہ او در شجاعست

و دلاوری و فراست و دانشوری یکتا بود و رگدشت - سلیمان میرزا را ازین جهت که بسیار دوست -
 میداشت از فوت او غم جانگاہ روداد - و این رباعی مناسب حال اوست - رباعی
 اے لعل بدخشان بدخشان بنی در سایه خورشید درخشان بنی
 در دهر چو خاتم سلیمان بودی افسوس که از دست سلیمان بنی

بعد فوت ابراهیم میرزا چون شاهرخ میرزا پسر او کلان شد میرزا سلیمان را با شاهرخ میرزا انبیر خود
 صحبت در گرفت و کار به پر خاش کشید و بدفعات جنگ در میان آمد - آخر لاامر سلیمان میرزا هزیمت
 خورده در کابل رسید - چند گاه پیش محمد کلیم میرزا که در آن وقت زنده بود گذرانیده بدر گاه اکبر التجا
 آورد هزار و پیم نقد و سامان سفر از حضور مرحمت گشت - و فرمان متضمن استمالت بصدور پیوست
 میرزا بصحبت خاطر از کابل روانه گردید - چون نزدیک دار السلطنت فتحپور رسید - حکم شد که امرای کبار
 با استقبال روند و نیز حسب الامر تاسه کردی فتحپور فیلاں کوه شکوه بسلاسل طلا و نقره و جواهرات و بیجا
 و زر بفت آراسته ایستاده کردند - و در میان دو فیلاں ارا به یوز با با پوشش مخمل و زربفت و زنجیرهای طلا و
 قلاوه مرصع بازداشتند - و عقب فیلاں دور رویه سواران خوش اسب و یراق بالباس و ساز شایسته
 صفوف آراستند - و لیسادان صاحب اہتمام برگاشتند - که احدی از صف بیرون نتواند شد - و
 کوچه های شهر را جارب زده و آب پاشیده مصفا کردند - و دکانین رسته بازار را آئین بستند - و از
 رباف و نقشه متنوعه در گرفتند - طواف انام از شهر و نواحی در کوچه و بازار و طاقباز و اقامت با مہاجری
 تماشا هجوم آوردند - پادشاه خود ہم باشا ہزارہاے والا شان بکمال جاہ و جلال بقصد ملاقات از شهر
 برآمد - چون نزدیک رسیدند اول سلیمان میرزا پیاده شده کونش سجا آورد - بعد از آن اکبر از اسب
 فرود آمد - میرزا در بغل گرفت و بمنزل آورده ضیافت و مہمانداری نمود - و بہ بشارت کمک و تسخیر
 بدخشان خرسند فرمود - بعد چند روز صوبہ داری بنگالہ تجویز شدہ بود میرزا قبول نکرد - بقصد نگہ مغلہ
 رخصت گرفت - ہفتاد ہزار روپیہ خرج راہ یافت - میرزا بعد از رک سعادست حج بہمان راہ باز در
 بدخشان رسیدہ باشا ہرخ میرزا جنگ کردہ ہزیمت خورد - و بعد اللہ خان پادشاہ توران پناہ برد -
 عبد اللہ خان طماع بمشاہدہ نفاق ایشان لشکر ہارستادہ ولایت بدخشان از تصرف شاہرخ ہراورد
 حوالہ کسان خود نمود - و سلمان میرزا و شاہرخ میرزا ہر دو مجروح گشتہ بکابل رسیدند - ہریت

دولت ہمہ زر اتفاق خیزد بید ولتی از نفاق خیزد

در آن وقت محمد حکیم میرزا زنده بود۔ چند موضع از تومان لمعان بسیدورغال میرزا مقرر کرد۔ و
 شاهرخ میرزا بودن در کابل اختیار نکرده نزد اکبر رسیده مورد انواع عواطف گردید پس از چند سیلیمان
 میرزا نیز بواسطت راجہ مان سنگھ بخدمت اکبر رسید۔ و بعد سه سال مسافر ملک آخرت گردید اگر چه سیلیمان
 میرزا در زمان بودن کابل با عنایت محمد حکیم میرزا لشکر فرام آورده بدفعات قصد بدخشان نمود۔ اما کاسے
 از پیش نہ رفت۔ در سال سی و چهارم جلوس محمد زمان نامی خود را فرزند شاهرخ میرزا و انموده در بدخشان
 گردشورش برانگیخت۔ و او را با عبد المؤمن پسر عبد اللہ خان والی توران بدفعات جنگ داد۔ و ہر دفع
 فتح نموده بدخشان را متصرف شد و مدتی حکومت آں ولایت نمود۔ و آخر الامر عبد اللہ خاں لشکرگران
 متعین کرد و محمد زمان را از بدخشان اخراج نمود۔ و آن ولایت را بتصرف خویش در آورد۔ محمد زمان از
 بدخشان برآمدہ در کابل رسید۔ بحسب ظاہر میخواست کہ روانہ حضور شود و در باطن قصد فساد داشت۔
 در آن وقت قاسم خان صوبہ دار کابل در حضور بود۔ محمد ہاشم پسر قاسم خان کہ بہ نیابت پدر در کابل بود
 از قصد او واقف شدہ بانکہ جنگ اورا دستگیر کرد۔ ہمہ دین اثنا قاسم خان از حضور بکابل رسیده
 با محمد زمان ملازمنہ مملقات بسیاری کرد۔ اما اورا نظر بند میداشت۔ و میخواست کہ روانہ حضور سازد۔
 محمد زمان بقابل بیکیہ یافت قاسم خان را بقتل رسانیدہ در صد و کشتن محمد ہاشم گردید۔ و از قتل پدر واقف
 گشتہ کسان خود را فرام آورده محمد زمان را بقصاص پدر خود بسیارست تمام کشت۔ و تمامی بدخشاں کہ در
 کابل بودند علف تیغ بیدریغ شدند۔ و رفع شورش محمد زمان از آن دیار گردید۔ و در بدخشان عبد المؤمن خاں
 پسر عبد اللہ خاں حاکم منتقل گشت۔ بعد تسلط بر بدخشان خواہش وصلت در فغان اکبر نموده بدخواست
 صبیہ او ایچی فرستاد۔ چون ایچی از دریا بہ بہت میگدشت کشتی از تموج دریا غرق شد۔ و نامہ کہ
 درین خصوص نوشته بود۔ از نظر اکبر نہ گذشت۔ بر زبان مردم افتاد کہ باشاہ اکبر بود۔ و چہ عجب کہ
 ہمیں قسم بوقوع آمدہ باشد۔ عبد اللہ خاں باستماع این خبر مکتوبی متضمن معاذیر و لپہیز مصحوب
 مولانا حسینی برائے اکبر ارسال داشت۔ اگر چه مولانا حسینی بعد رسیدن در حضور با تاملے امتناع در
 گذشت۔ اما جواب مکتوب عبد اللہ خاں باین شایستہ قلمی فرمود ارسال نمود۔ و اساس
 دوستی را استقام داد۔

در بیان تسخیر ولایت کشمیر

یوسف خان والی آنجا همواره اظهار اطاعت و انقیاد نموده پیشکشهای لائقه ارسال میداشتند. در سال سوم جلوس والای یعقوب نامی پسر خود را با پیشکش فراوان بدرگاه والافرستاد. او چند نگاه در حضور قیام داشت. بنابر وحشتیکه بخاطر داشت بخصرت از حضور گریخته بکشمیر رفت. چون این معنی بعرض رسید فرمائی بنام یوسف خان صادر شد. که خیریت ذات و ایلینت ولایت تو درین است که خود آمده بملازمت مشرف شود. یا پسر خود را باستان والافرستد. او عذرهای نریندانه پیش آورد و عرضداشت نمود. لهذا قصد کشمیر بخاطر اکبر معمم گشت. بشاهرخ میرزا و راجه بھگونت داس شاه قلی خان محرم و دیگر امرا برین خدمت متعین شده بصلاح راه بران دولت خواه روانه شدند. و بسختی و عسر تمام قطع مراحل نموده نزدیک کشمیر رسیدند. یوسف خان در خود تاب مقاومت ندیده اراده داشت که بامرای پادشاهی ملاقات نماید اما از بیم کشمیریان نمی توانست. آخر الامر به بهانه دیدن مکان مجادله برگشته بامرای پادشاهی ملاقی شده. کشمیریان باطلاع این معنی حسین چک را بجاگوشت برداشته آماده جنگ شدند. درین اثنا یعقوب پسر یوسف خان از پدر جدا شده بکشمیریان همراهی حسین چک گذاشته بر یعقوب جمع آمدند. و او را شاه اسماعیل خطاب داده و سرکوبها مستحکم ساخته بقصد محاربه بالشکر پادشاهی صفوف آراستند. چون این معنی بعرض اکبر رسید فرمان والا شان بنام شاهرخ میرزا و راجه بھگونت داس بصدور پیوست که اگرچه یوسف خان ملاقات کرده اما تا کشمیر تسخیر در نباید دست از دعا و هیچ باز ندارند. بنابر آن لشکر فیروزی اثر کمر همت بسته متوجه کشمیر شد. چون نزدیک رسید محاربه سخت در میان آمد کشمیریان مغلوب آمده ملاقات کردند. و سگه و خطبه بنام اکبر جاری گردید. و زعفران و ابریشم و جواهران شکاری که خلاصه محصول آن ولایت است بجمعه در سرکاره والا مقرر گردید.

ذکر سلاطین کشمیر

یوسف بواسطت شاهرخ میرزا و راجه بھگونت داس بقصدی آستان رسید و او را که ملازمت نموده مورد عنایات گردید. بمنظران اخبار مستور نماند که در سنه هفت صد و پانزده هجری ساهونامی که خود

را از آل گرشاسپ بن نیکروز میگفت نوکر راجه مہدی کو کہ از نسل ارجن پانڈوان بود گردید۔ مدت مدید ضیاء
 لایقہ بجا آورده اعتبار یافت۔ چون راجه مہدی در گذشت پسر او راجه امین بحکومت مہتمن گشت۔ شاہ میر
 بن ساہوے نوکر را وکیل السلطنتہ و صاحب ملکہ گردانید و ہر دو پسر او کہ یکے جمشید و دیگرے علی شیر
 نام داشت پیش آورده در کار ہا و خیل ساخت۔ و شاہ میزاد و پسر دیگر بود یکے اشترانگ و دیگر ہنڈال نام
 و این ہر دو صاحب داعیہ بود۔ چون شاہ میر و پسرانش اعتبار تمام یافتند قلبہ پیدا کردہ سپاہ و
 رعیت را بجانب خود کشیدند و ب تقریب از راجہ رنجیدند۔ و راجہ آنہا را از آمدن بجانہ خود منع کرد شاہ میر
 و پسرانش از روی تسلط و استیلا کے تمام پرگنات کشمیر را منصرف شدہ اکثر نوکران راجہ را با خود متفق گردانید
 و روز بروز قوت و مانت آنہا زیادہ گردید۔ و راجہ زبون و مغلوب گشتہ در سنہ ہفت صد و چہل و
 ہفت ہجری بمرگ طبعی در گذشت۔ زوجہ او کو کنا دیوی نام قائم مقام گشتہ خواست کہ باستقلال حکومت
 نماید۔ و بشاہ میر پیغام کرد کہ چند پسر مارا بحکومت بردار۔ شاہ میر قبول نکرد۔ رانی بر سر او لشکر
 کشیدہ جنگ کرد۔ چون ارادت الہی بران رفتہ بود کہ حکومت ہنود منقطع گردد و دین اسلام رواج یابد قضا
 را رانی کو کنا دیوی در جنگ مغلوب شدہ بدست کسان شاہ میر گرفتار گشت۔ و بضرورت اسلام قبول نمودہ
 و عقد نکاح شاہ میر درآمد و شاہ میر مظفر منصور شدہ دران ولایت سکہ و خطبہ بنام خود کردہ سلطان
 شمس الدین خطاب یافت۔ و از ابتدائے سنہ ہفت صد و چہل و ہفت ہجری در انجا اسلام
 رائج شد۔ مدت سلطنت او سہ سال و چند ماہ۔ سلطان جمشید بن شمس الدین عرف شاہ میر بحکومت
 آن ولایت بعد پد مہتمن شد۔ سہ سال و دو ماہ۔ سلطان شہاب الدین عرف میر اشاتک بن شمس الدین
 ہشت سال۔ سلطان قطب الدین عرف ہنڈال بن سلطان شمس الدین یازدہ سال و پنج ماہ۔ سلطان سکند
 بت شکن عرف شیر شاہ بن قطب الدین در سنہ ہفت صد و ہشتاد ہجری بر مسند فرمانروائی مہتمن گردید
 و بتکستن بت و انداختن بت خانہ غفل عظیم داشت۔ نسبت بت خانہ مہادیوراکہ در نزدیکی کشمیر بود
 انداخت۔ لوحے ازان برآمد و خط ہندی بیان ظاہر گشت۔ نوشتہ بودند کہ بعد یک ہزار و یک صد سال
 سکندر نامے این بت خانہ را خواہد انداخت۔ سلطان بعد اطلاع برین معنی افسوس بسیار کرد و گفت کاشکہ
 این لوح بردارندہ می بود تا من بت خانہ را نمی انداختم و قول بانی باطل شدی۔

القصد سلطان خیلے متعصب بود۔ اکثر رہنماں را بعد بر انداختن بت خانہ باز در مسلمان کرد۔ و

بسبب شکستن تبہا اور اسکندر بیت شکن گفتند۔ وقتیکہ صاحبقران امیر تیمور گورگان درہندوستان
نزول اقبال فرمود۔ فیصلے برائے سلطان فرستادہ بود۔ او ہر مایہ شرف خود دانتہ مرا سم طاعت انقیاد
بجا آورد۔ و پیشکشہائے لائقہ ارسال داشت۔ مدت حکومت بست و دو سال و سہ ماہ سلطان علی شاہ
عرف میراں خان بن سلطان سکندر بیت شکن بعد پدید بر سرند حکومت نشست۔ و شاہین خان
برادر خود را مد ار علیہ نمودہ بوزرات خویش مقرر گردانید۔ بعد چندے شاہین خان را ولیعہد کردہ در
کشمیر گذاشت۔ و خود بر سر راجہ جموں کہ خسرا بود لشکر کشید۔ بعد روانہ شدن باغواے بعضے مہم
از ولیعہد کردن برادر خود پشیمان شدہ معاودت نمود۔ و با عانت راجہ جوری در کشمیر رسیدہ
متصرف گشت۔ و شاہین خان برادرش از کشمیر بر آمدہ بسیا لکوٹ رسید۔ و راں ایام جسر تمہ
کھوکھ از خوف صاحب قران گریختہ در پنجاب رسیدہ بود۔ و نو بہتے کہ علی شاہ بعد فتح ٹھٹھ
مراجعت کردہ بکشمیر میرفت۔ جسر تمہ سر راہ گرفتہ بعد محاربہ اورا دستگیر کردہ مال و متعہ
و اسباب و اشیاء بدست آوردہ بود۔ شاہین خان بعد رسیدن بسیا لکوٹ با جسر تمہ
ملحق گشتہ با اتفاق بر سر علی شاہ رفت۔ علی شاہ بالمشکہ انبوہ بر آمدہ جنگ عظیم کرد۔ و از طرفین
خلائی بسیار کشتہ شد۔ بالاخر علی شاہ شکست خوردہ گریخت۔ ایام حکومت او شش سال و
چند ماہ۔ سلطان زین العابدین عرف شاہین خان مظفر و منصور گشتہ مسند آراے
حکومت گردید۔ محمد خاں بلور خود را بوزارت مقرر کرد۔ چوں عدالت پیشہ و انصاف دوست بود
و سپاہ و رعیت از خوشنود شدند۔ براہمہ کہ در زمان حکومت سلطان سکندر پدرا و جلاے
وطن اختیار کردہ بودند در عہد او باز آمدہ آبا گشتند۔ سلطان بر براہمہ تاکید کرد کہ انچہ آئین ایشان باشد
بجعل آرند و جمیع از براہمہ کہ در زمان سکندر و جبر واکراہ مسلمان شدہ بودند باز بائین خود رجوع نمودند۔
بالآخر بزرگ طبعی در گذشت۔ مدت حکومت او چہل و ہشت سال۔ سلطان حبیب در عرف حاجی خان
بن زین العابدین چہار سال و دو ماہ۔ سلطان حسین بن سلطان حبیب در دو سال و چند روز۔
سلطان محمد شاہ بن سلطان حسین بعد پد مسند آراے حکومت گشت۔ بعد چندے بعضے امر با اتفاق پسر ام
راجہ جموں کہ از خوف تاتار خاں نائب سلطان پہلول لودی حاکم پنجاب در کشمیر فرستہ بود و وزیر سلطان باشندند۔
سلطان از تاتار خاں کمک طلب داشتہ خائفان را تاریب نمود۔ چوں وہ سال و ہفت ماہ از حکومت سلطان

گذشت. سلطان فتح شاه بن آدم خاں بن زین العابدین از تاتار خان کمک آورده با سلطان محمد شاه جنگ کرده
 نصرت یافت. و کشمیر را در تصرف خود آورده سکه و خطبه بنام خود کرد. سلطان محمد شاه به نیت خورده در بهستان
 آمده. بعد از سال سلطان محمد شاه باز در کشمیر رسیده بر سلطان فتح شاه یافته مجدداً بر حکومت نشست. و
 فتح شاه به جانب هند و شان آمده پس از دوازده سال باز در کشمیر رسیده بر سلطان محمد شاه ظفر یافت. و
 سه سال و یک ماه حکومت کرد. و سلطان محمد شاه باز لشکر فراهم آورده کشمیر را تسخیر نمود و آورد. سلطان فتح شاه
 بطرف لاهور آمده همانجا در ولایت حیات سپرده در سه هشت صد و هشتاد و نه که سلطان بهلول لودی ولایت
 نموده و سلطان سکندر خلف او اورنگ آراست هند و شان گردید. نوکران سلطان فتح شاه سکندر خان
 پسر فتح شاه را در کشمیر آورده مدعی سلطنت شدند. آخر الامر او شکست خورده بدر رفت. بعد از آن در سینه
 نه صد و سی و سه از ظهیر الدین محمد بابر پادشاه کمک آورده باز در کشمیر رسیده. و باندک زمان اسیر گردید.
 سلطان محمد شاه او را میل در چشم کشیده مقید بگذاشت. ایام حکومت محمد شاه مرتبه اول ده سال و هفت ماه
 و مرتبه دوم دوازده سال و یک ماه. و مرتبه سوم یازده سال و یازده ماه و بستان و دور. که همگی سی و چهار
 سال و هفت ماه باشد. و مدت حکومت سلطان فتح شاه مرتبه اول ده سال. و مرتبه دوم سه سال و یک ماه
 که همگی دوازده سال و یک ماه میشود. و مدت سلطنت هر دو چهل و شش سال و هشت ماه سلطان ابراهیم خان
 بن سلطان محمد شاه بعد پدر بر مندر حکومت جا گرفت. پس از چند گاه ابدال باکری که از امرای بزرگان
 ولایت بود از سلطان رنجیده بملایزمت بابر پادشاه و رهند و شان آمده ظاهر ساخت که ولایت کشمیر
 بسبب تیرین و خشک و خیر می تواند نمود. آخر الامر با حسب الطلب او کمک مرحمت فرمود. و او نیز یک کشمیر
 رسیده بر سلطان پیغام کرد که شکست و سطوت پادشاهی بجلایت که سلطان ابراهیم لودی پادشاه هندستان را
 با صد هزار کس بجاک برابر ساخت. تو چه خواهی بود بهتر آنکه اطاعت کنی. او قبول نکرد و جنگ در میان آمد.
 سلطان در محراب کشته شد. ابدال باکری بعد از فتح وظفر نازک شاه برادر او را بر مندر حکومت تمکن گردانید.
 مدت حکومت هشت سال و پنج روز. سلطان تازک شاه بن سلطان محمد شاه بعد کشته شدن برادر
 خود با اتفاق ابدال باکری حکومت یافت. چون بابر پادشاه ازین جهان رحلت کرد. و همایون پادشاه
 اورنگ آراست سلطنت گشت. کامران میرزا برادر همایون پادشاه از پنجاب بر کشمیر لشکر کشیده و
 محارب روی داده اکثر کشمیریان علف تیغ بیدریغ شدند. و عساکر

کامران میرزا اکثر مال و اسباب کشمیر پال را تالان کرده معاودت نمود۔ و در سنہ نہ صد و سی و نہ
 سلطان ابو سعید والی کاشغر سکندر خان خلف خود را مع حیدر میرزاے کاشغری بادوازدہ ہزار ہزار
 ہزار کردہ کشمیر فرستاد۔ و تا سہ ماہ کشمیر و مواضع آن را غارت و تالان کردند۔ و عمالات قدیم برانداختند۔
 حرج و مرج تمام دران ولایت روئے داد و اکثر مردم کشتہ شدند۔ عاقبت الامر سکندر خان مصالحہ نموده
 برگشت۔ و بعد چند گاہ سلطان نازک شاہ را ایام حیات بسر آمد۔ مدت حکومت پانزدہ سال۔ سلطان
 شمس الدین بن نازک شاہ ایام حکومت او ظاہر نیست۔ سلطان نازک شاہ بن شمس الدین بن نازک شاہ
 شش ماہ۔ میرزا حیدر کاشغری خالوزادہ بابر بادشاہ از کاشغر بکازمت ہمایوں پادشاہ در آگرہ رسیدہ بود۔
 ہنگامیکہ ہمایوں از شیر شاہ شکست یافتہ بلاہور رسید۔ حیدر میرزا بآہریک ابدال باکری و چک و رنگی
 چک و دیگر امرائے کشمیر از ہمایوں رخصت گرفتہ در سنہ نہ صد و چہل و ہشت در کشمیر رفتہ بغیر دہ آورو۔
 و اولاً بصلاح کشمیر پال سکہ و خطبہ بنام نازک شاہ بجال داشت۔ بعد ازاں کہ ہمایوں از عراق معاودت
 کردہ فتح قندھار و کابل نمود۔ حیدر میرزا بنا بر حسن اخلاصیکہ با ہمایوں داشت در کشمیر سکہ و خطبہ بنام
 او کرد۔ نسبت شیر شاہ فوجے بر سر کشمیر فرستادہ بود بعد جنگ از لشکر حیدر میرزا شکست یافتہ برگشت۔
 چہل حیدر میرزا دران ولایت استیلا یافتہ حکومت باستقلال کرد کشمیر پال را مغلوب داشتہ بظاہر نمی
 آورد بعضی از اہل کشمیر کہ فریب و ترس و چلبی آہنہا است بمکہ و غدلیہ در لباس دوقی شہزی کردہ لشکر میرزا لطیف
 تبت و گہلی و راہر متفرق کردند۔ و با خود اتفاق نمودہ بر سر میرزا شب خون آوردند۔ و دان زود
 خود دتیرے بمیرزا رسیدہ عمرش بسر آمد۔ مدت حکومت دہ سال سلطان نازک شاہ مرتبہ دوم
 مسند آراے حکومت گشت۔ در اندک ایام بعوارض بدنی پیمانہ زندگی او بسر نہ گردید۔ مدت
 حکومت دو ماہ۔ سلطان ابراہیم شاہ بن محمد شاہ برادر نازک شاہ پنج ماہ۔ سلطان اسماعیل شاہ
 برادر ابراہیم شاہ در سنہ نہ صد و پنجاہ و نہ سلطنت رسید۔ اگرچہ حکومت بنام او بود
 اما غازی خان چک استیلا داشت۔ ایام حکومت دو سال۔ سلطان حبیب شاہ بن شاہ
 اسماعیل شاہ بعد پدیر بر مسند حکومت نشست۔ غازی خان چک از روئے تسلطیکہ داشت
 او را در گوشہ نشانید و خود لوائے حکومت برافراشت ایام حبیب شاہ دو سال و چند ماہ سلطان
 غازی شاہ عرف غازی خان چک در سنہ نہ صد و شصت و چہار سکہ و خطبہ بنام خود کرد۔ چہار

سال و چند ماه - سلطان حسین خاں براور غازی خان چون غازی شاه را از ارجندام روم داد برادرش
غالب آمدہ پسران اورا نابینا کردہ خود سندنشین حکومت گشت - غازی خان ازین درد کہ ضمیمہ گزارش بدینی
او گشت غالب تی کہ وحسین خان وقت محمود را با تحف و اہدایاے لاکتہ در خدمت اکبر فرستاد - مولانا
کمال کہ دران زمان بقضیلست و دروشی شہر بود و رایام حکومت حسین خان از کشمیر برآمدہ درسیالکوٹ رسیدہ
و ہدیس و تہذیب اشتغال ورزید - ایام حکومت حسین خان دہ سال و چند ماہ - سلطان علی شاہ برادر حسین خان
پس از برادر خود مرزبان آل ولایت گشتہ بعد چند گاہ سک و خطبہ بنام نامی اکبر مقرر کرد - و بامید از دیاد اتحاد
و سعاداد ولد او دختر خود را در خدمت شاہ زادہ سلیم با تحف و ہدایا فرستاد - و اظہار ارادت و بندگی خود نمود -
بعد چند گاہ در عرصہ چوگان از اسب افتادہ گوے زندگانی بچوگانگاہ آخرت برد - مدت حکومت نہ سال
سلطان یوسف شاہ بن علی شاہ بعد پد رسدہ آراء حکومت گردید - بعد اندک زمان سید مبارک خان
کہ از امرای بزرگ آن ولایت بود غالب آمدہ بمستند حکومت نشست - یوسف شاہ ازو گر خجستہ از راہ
جہوں پیش میرزا یوسف خان حاکم پنجاب آمد - و باتفاق میرزا و راجہ مان سنگہ در فتح پور سیکری رسیدہ -
بعد از مدت اکبر شرف گردید - و در سنہ نہ صد و ہشتاد و ہفت ہجری میرزا یوسف خان و راجہ مان سنگہ
بہمک او مقرر شدند - و او بامرای پادشاہی در کشمیر رسیدہ بانہک جنگ فتح نمودہ حکومت باستقلال
یافتہ امراے پادشاہی را رخصت ساخت - در سنہ نہ صد و ہشتاد و نہ ہجری اکبر بادشاہ در وقت مراجعت
از کابل از مقام جلال آباد الہی متعین کردہ فرماے بنام یوسف خان اصداد فرمود - او باستقبال فرمان گیتی
مطاع سعادت اندر ز گشتہ - حیدر خان عرف یعقوب پسر خود را با تحف و ہدایا بدرگاہ آسمان جاہ فرستاد -
پس از یک سال در حضور والا بودہ بدون رخصت گریختہ کشمیر رفت - چون این معنی بعرض مقدس رسیدہ
میرزا شاہ رخ و شاہ قلی خان محرم و راجہ بھگونت داس چنانچہ گذشت بہ تسخیر کشمیر متعین شدند -
یوسف خان عاجز شد و ہمراہ امراے پادشاہی در حضور پرنور رسید - و از سنہ نہ صد و نو
وسہ ولایت کشمیر داخل ممالک محروسہ گردید - مدت حکومت یوسف خان ہشت سال - بعد
رسیدن یوسف خان بدرگاہ والا یعقوب پسرش در کشمیر بودہ مراسم انقیاد چنانچہ باید
بجائی آورد و باستیصال او قاسم خان بامراے دیگر متعین گردیدہ براہ کابل شتافت -
درمان نواح تالابے است کہ ہر گاہ دران مکان آواز نقارہ یا کرنا شود برف و باران عظیم

بارو - هنگام نزول لشکر چون آواز نثاره شد برف باران و تگرگ بسیار بارید و آسیب سرما
 بالشکریان رسیده جانداران بسیار تلف شدند - از وقوع این معنی کشمیریان که آمده پیکار
 بردند غالب آمدند - و تفرقه در لشکر پادشاهی روی داد - در آن حال قاسم خان فوج در دست
 کرده پیش رفت - یعقوب از دلیری قاسم خان هراسان گشته تاب جنگ نسیاورد - و
 بطرف کشتوار گریخت - شمس چک را که در قید او بود خلاص نمود - کشمیریان بعد رفتن یعقوب
 شمس مذکور را بمحکومت برداشته آماده کارزار شدند - و بر سر کوه جنگ در پیوست -
 باقبال پادشاهی قاسم خان فیروزمند گشته در شهر سری نگر که دالایا که کشمیر است در آمده
 بتجدید سگه و خطبه بنام اکبر جاری گردانید - بعد چند گاه کشمیریان یعقوب را از کشتوار آورده
 بر سر قاسم خان در شهر سری نگر شب خون آوردند - بهادران لشکر پائے همت افشوده جنگ
 مروانہ نمودند - غنیمت تاب نیاورده بے نیل مقصود راه فرار پیش گرفت - مرتبه ثانی باز یعقوب باتفاق
 کشمیریان از شعاب جبال برآمده مصدر شورش شد - و ناگهان شب خون آورده
 بهمان و تیرو بازگشت - چون یعقوب غائب و حاضر گردید - و کارے از پیش نتوانست برد -
 اکثر امرائے کشمیر آمده قاسم خان را دیدند - و خان آن جماعه را استمالت نموده بحضور پادشاه
 فرستاد - آنها بعد ادراک دولت حضور متمول عنایات شدند - و یعقوب باز باتفاق
 شمس چک از کوه برآمده بدفعات با قاسم خان جنگ کرد - چون قاسم خان از محاربات متواتره
 بتنگ آمد استمداد و استعانت از حضور نمود - میرزا یوسف خان بایالت کشمیر متعین گشت - و حکم
 شد که هر گاه میرزا یوسف خان از نظم و نسق آن ولایت خاطر جمع نماید - و بنیاد فتنه و فساد
 برکنده گردد و قاسم خان برخصمت میرزا بقدری آستان نشاید - میرزا یوسف خان بجناب
 استعجال در کشمیر رسیده بشجاعت جبلی که داشت و دانش علاوه آن نظم و نسق آنجنابا باوقعی
 نمود - شمس چک ندامت کشیده ملازمت میرزا اختیار نمود - و میرزا اورا استمال نموده بدرگاه
 والا فرستاد - و رفیع شورش از آن ولایت گردید - و قاسم خان برخصمت میرزا بحضور رسیده
 بصوبه داری کابل سرفرازی یافت - و چنانچه نگارشش آخر الامر از دست محمد زمان میرزا در کابل
 بقتل رسید -

ذکر نہضت اکبر پادشاہ کشمیر

در سال سی و چہارم جلوس اکبر پادشاہ بسیر کشمیر متوجہ شد و دشواری راہ کشمیر از ارتفاع جبال و مغاربے خطرناک و گریوہائے دشوار گذار و اینوسے جنگل از کثرت اشجار و سختی سنگ لافہا و ضیق مسالک بجدیست کہ اندیشہ بدشواری میگذرد۔ و را شناسے راہ رتن پنجال و پیری بل کوہیت کہ از غایت ارتفاع سر فلک کشیدہ۔ و از نہایت بلندی باوج آسمان رسیدہ و ہر فرازان تماشائے عالم بالا توان نمود۔ و صوت صوامع ملکوت توان شنود۔ سکنہ آنجا اقاکیان را ہمایگی بینند و غارنش از خوشہ پروین دانمی چینند۔ بموجب حکم مطاع چندین ہزار خارا تراش قوی دست و تبر و لان چابک و چست در قلع اجار و قطع اشجار ید بیضا نمودہ آن مسالک را آراستند۔ و از لاہور تا کشمیر نو و ہفت کردہ بجزیب درآمد۔ اکبر بعد قطع مراحل و منازل در خطہ دلکشاے کشمیر نزول اقبال فرمود۔ و بتماشائے سیر گاہ ہائے آنجا بے مسرت اندوخت۔ فی الحقیقہ کہ کشمیر از تعریف و توصیف مستغنی است و عیبے غیر از کشمیر یاب ندارد۔ نظم

چہ کشمیر استحاب ہفت کشور قسم خوردہ بخاکش آب کوثر
چہ کشمیر آب و رنگی باغ و بہتان اسیر ہر بہانش صد گلستان
نظر چند آنکہ بدیش گماری بجز آب زمر و نیست جاری
درین گلشن ز جوش خندہ گل
نمی آید بگوشش آواز ببل

دریائے بہت کہ از میان شہر و بازار جاریست از عجائب تماشا است۔ اطراف آن عمارات و دلکشا و در عین ڈل نیز مزارع و باغہا بغرض از خوبی ہر چہ باید دارد۔ اما کشمیر یاب نہایت بد معاش و بزبونی زلیست زانید۔ خورش دانمی آنہا خشک نرم بے نمک۔ برنج گرم خوردن رسم نیست شبانگاہ برنج پختہ نگاہ میدارند و روز دیگر می خورند و پوشش پیرین لپمین است کہ عبادت از پٹو باشد ناشستہ از خانہ یافتہ می آرند۔ و آزار دوختہ می پوشند۔ تا بپاہ شدن بآب نمی رود۔ و از بدن ہد رنگی کشند۔ بیت

نفاق فطقی شان ہجو نیش با کثروم
نزاع خلقی شان ہجو زہر لازم مار

المقصود اکبر از سیر کشمیر بغایت خوش وقت شده عید رمضان المبارک بهمانجا نموده۔ در آن
 روز باستشفاع میرزا یوسف خان حاکم آنجا تقصیرات پیشین یعقوب خان بخشیده کفش پائے خود در محبت
 نمود۔ او شرف خود دانسته آن کفش را بر سر بست۔ و بمقدور رسیده مورد عنایات گشت۔ و اکبر بعد از فرج براه گنجلی
 و دهنتر که بے دشوار گذار است با جمیع شتم و خرم قطع منازل نموده در حسن ابدال نزول اقبال نمود۔ در آن
 روز امیر فتح اللہ شیرازی و پس از آن حکیم ابوالفتح گیلانی که مقرب پادشاه بودند هر دو درخت هستی پر بستند۔ و در
 حسن ابدال مدفون شدند۔ در آنجا چند گاه ریایات اقبال اقامت در زبده طح باغ و گلزار ریخته آمدن از آنجا
 نهفت فرموده بخطه فرح افزای کابل نزول اجلال نمود۔ قاسم خان صوبہ دار آنجا که در آن وقت زندہ بود
 بموجب حکم اعلیٰ در گذرگاه متصل شهر که ظہیر الدین محمد بابر پادشاه و ہندال میرزا در آنجا مدفونند باغ و حمامات
 عالیہ احداث نمود۔ چون پریشانی حال رعایای کابل بعرض رسید حکم شد کہ تا ہشت سال شتم حصہ از خروج
 مقرری بر رعایا معاف کردہ تتمہ بازیافت میکردہ باشند۔ و بعد سیر و شکار کابل معاودت ہندستان
 شد۔ قضا در منزل ڈھکہ اکبر از اسپ افتاد و رخسارہ اش خراشیدہ شد۔ شش روز
 صاحب فراش بود پس از حصول صحت از آنجا روانہ شد۔ بعد رسیدن در رہتاس بر فیل
 خاص کہ در جوش مستی بود سوار می شد پیش از آنکہ پای او در تلاء و مضبوط شود فیل مذکور بقصد
 مادہ فیلے دوید۔ اکبر بر زمین افتادہ زمانے دراز بے ہوش بود۔ بعد بیدارے بہوش آمد۔ ظاہرا
 اندک آسیبی در باطن رسیده بود۔ بنا بر احتیاط بصلح حکما رگ ہفت اندام دست راست
 بر کتار و در اندک فرصت تندرستی یافت۔ از منور این مسانحہ خبر بے ناخوشی در اطراف
 ممالک بر زبانہا افتاد و غریب شورش بر خاست و رعیت از مالگزاری دست باز کشید۔ و در
 معاملات ممالک اختلال روی داد۔ چون لاہور مخیمہ سراوقات گشت۔ این شورش فرو نشست۔
 و طرق و مسلک کہ نا امن شدہ بود امنیت گرفت۔ ہمدین نزدیک بکیش ہتاب تماشاے
 جنگ میدید۔ قضا را آہو حریف خود را گذارستہ دوید۔ و شاخے در میان بہر دوران اکبر و فرخے
 رسیده آماس کرد۔ و وجہ باشندہ او کشید۔ بصواب دیدن شیخ ابوالفضل و مقرب خان معروف بشیخ بھینا جراح
 بمعالجہ پرداخت۔ بعد یک ماہ و ہفت روز صحت رویداد۔ شیخ ابوالفضل و مقرب خان کہ در آن ایام خدمت
 بسیار کردہ بودند مورد عنایات شدند۔

دربیان حال راجه لودر مل و حلت او

در زمان نهرضمت ریایات عالیات بکشمیر رخصت شده در لاهور مانده بود. بعوارض بدنی درگذشت. و در وقت مراجعت از کابل در اشخاص راه خبر حلت او بعرض رسید. چون مزاج شناس و وزیر اعظم و سپهسالار بود پادشاه از فوت او تأسف بسیار نمود. لودر مل صغیر بود که پدرش مرد و مادرش بیوه زن در کمال افلاس و تهیدستی بود. محضت تمام پرورش نمود. اما در صغر سن آثار شد و کاروانی و علامات طالعندی و بخت بلندی از ناصیه حال او می تابید. بحسب قسمت در جرگه نولند هاس سرکار پادشاهی لوکر شد. بمقتضای فزودانش و کارگذاری روز بروز پایه قدا و افزود. چنانچه صاحب تدبیر و قلم بود صاحب کوس و علم نیز گشت. و در اکثر معاکر دوات شائسته و محاربات مروان نمود. نقش مروانی و دلاوری او در دل پادشاه درست نشست. و در ملک گجرات و بنگاله کارزار هاس عظیم نمود و وزیر و زنده آمد. رفته رفته بسپایه اعلا و وزارت سرفرازی یافت. و در سال سبت و پنجم جلوس وزیر اعظم گردید. و دیانت گزین. سیر چشم. توانگردل. هوشیار مغز. پریر نگار نیک محض بود. اصابت فکر و همت بلند داشت. با خویش و بیگان یک جهت و به دوست و دشمن یکسان میگردانید. آداب شناس سلطنت و راز دار مملکت و در دقائق حساب و سیاق و تحریر بے نظیر بود. پیش از و در مملک هند متصدیان بقانون همنود و فتری نوشتند. راجه لودر مل از نو لیسندگان ایران اخذ ضوابط نموده دفتر را بطور ولایت درست کرد. تا حال اهل قلم مطابق آن بعمل می آرند. تمام اراضی ممالک محروسه بحد و سو فوری پیچیده رقبه هر دس از دهات منقح نمود و جمع و اسی قرار یافته حدود و صوبه با معین گشت. فی رویه چهل دام قرار یافته در دنا تر ثبت گردید و بر هر کر و دام عاقلی مقرر بزبان عرف کردی یافت و نیز داغ اسپ شاهی مابین امرا و منصبداران و احدیان قرار یافت تا لوکر پادشاهی پیش چند کس لوکر نتواند شد. و مجال خیانت دل لوکری نماند. و منصبداران و احدیان را نیز یا رائے عند نباشد. هر سال تصحیح اسپاں را داغ مقرر گشت. تا اشتباه نماند. در زمان سابق سلطان علاؤ الدین خلجی و بعد او شیر شاه داغ اسپ مقرر کرده بود اما داغ نیافت. و در عهد اکبر چنانچه باند راج گردید. و نیز پادشاه لوکران خود را هفت بخش نمود چوکی هر دونه مقرر

ساخت۔ وہ ہفت چوکی نام یافت۔ برائے ہر چوکی علیحدہ چوکی نویسی تعین کر دیکر درنوبت ہر یکے ملا خطہ موم نمودہ مجال غائب بودن نہ بند۔ برائے ہر روز ہفتہ ہفت واقع نویسی مقرر گشت تا احکام حضور مضبوط و آشتہ و فترے جدا گانہ مقرر و اند۔ تا عند الحاجت معلوم تواند شد کہ فلاں روز و فلاں تاریخ میں حکم اصدار یافتہ۔ و چندین ہزار غلام زر خرید و غیر زر خرید کہ از دار الحرب آمدہ در بندگی پادشاہ قیام داشتند انہارا آزاد کردہ ب خطاب چیلہ روشناس گردانید۔ و میگفت کہ بندہ ہائے خدا را بندہ خود گردانیدن سزاوار نیست۔ بعد مردن راجہ ٹوڈرل عبد الرحیم خاں خاناناں بوالا منصب و کالت سرفراز گردید۔ او بمقتضائے فرست و کاروانی احکام وزارت و امور کالت را بوجہ احسن امضا و ادہ رونق بخش این کار و مورد تحسین شہر یار گشت۔

نہضت موکب مقدس تریبہ دوم کشمیر

دہاں سال سی و ہفتم جلوس والا باز عزیمت سیل گشت کشمیر و ضمیر اکبر سر بر زد۔ و ناگہاں دین برسات ازلہ ہور نہضت فرمود و در وقت عبور از دریائے راوی بزبان پادشاہ گذشت کہ این بہیت در باب کلام کل گفته اند۔ بہیت

کلاہ خسروی و تاج شاہی بہر کل کے رسد ہا حاشا و کلا

تضار و بریں روز یادگار میرزاے بنی عم میرزا یوسف خاں و کشمیر صدر شورش شدہ بود از معنی اصلا در حضور اطلاع نبود۔ باعث این شورش آنکہ قاضی نور اللہ را برائے تلفیض جمع محال کشمیر از حضور فرستادہ بودند۔ چون کشمیریان دانستند کہ تغلب ظاہری شود و جمع افزوں میگردد و بنا بر مثل اندازی در این امر یادگار میرزا را کہ میرزا یوسف خاں ہنگام عزیمت حضور نائب خود و کشمیر گذارشتہ بود از راہ بردہ متکب فساد شدند۔ و خاطر نشان او کردند کہ بسبب و شوری مسائل کشمیر آنچنان جانیت کہ یکبارگی دست افروز پادشاہی بآن تواند رسید۔ آن بد اختر بایں ہرزہ گوئیہا مغرور شدہ سکہ و خطبہ بنام خود نمود۔ چوں موکب والا برب در یائے چناب رسید خبر این شورش معروض شد و ہرزبان پادشاہ گذشت۔ بہیت

ولد الزنا ست حاسد منم آنکہ طالع من ولد الزنا کش آمد چو ستارہ یسانی

چون یادگار از شکم نقره نام لولی بود که هر روز بخانه و به شب بجای بسری برو فرمود که آن لولی
 بجهت بگرد آمدن پهل کشته خواهد شد - و این پیام میرزا یوسف خان و حضور بود بنابر مزید احتیاط او را
 حواله شیخ ابوالفضل نمود - تا دقت نگاه دارد - چهل بی تقصیری او بعرض رسید بعد چند روز
 نجات یافت - شیخ ابوالفضل در آن روزها از دیوان حافظ شیرازی رحمت الله تعالی علیه تعادل کرد
 صفحه این بیت برآمد - **بیت**

آن خوش خبر کیاست بکزیں فرخنده داد تا جان فشانش چو زده و سیم دم دم
 از غرائب آنکه چو یادگار سکه و خطبه بنام خود کرد اورا تب لرزه در گرفت - و مہر کن را که خاتم
 او میکند ریزه فلادور حدقه چشم افتاد - چو یادگار علم یعنی برافراشت - لشکر آراستہ برکوه کربل
 بالکران باو شاهی که در انجا بودند آماده پیکار گشت - و باندک جنگ فرار نمود - و برپور کسان
 میرزا یوسف خان که بحسب ضرورت رفیق او شده بودند نیم شب قالیافته برد تا خفتند - او از خیمه
 بدر رفت - آخر الامران بدست بدست کسان میرزا یوسف خان اسیر گردید سر او از تن جدا کردند
 و در منزل بهمسر سر آن رفیق العاقبه محضرا کبر رسید - چنانچه پربان پادشاه رفته بود بمحرو بر آمدن پهل که
 ستاره یمانی عبارت از دست آن ناعاقبت اندیش کشته شده - و کشمیریان که با او رفیق بودند نیز بمکافات
 کردار خود رسیدند - و رفع شورش اذل دیار گردید - بالجملة کبر بعد قطع مراحل بخطه کشمیر نزول اقبال
 نموده از سر منازل و کشاد سیر گاه بے مقرری آن دیار کلگشت زعفران زار که خلاصه آن سرزمین
 واقع شده و تماشای چراغان و کشتی بے آب دل که دریا بے پایان شہ کشمیر است خط و افسر و
 مسرت فراوان برگرفته معاودت ہندوستان فرمود - و بموجب التماس شاہزادہ ایاالت کشمیر بدستور
 پیشین بمیرزا یوسف خان بجل ماند و جمع صوبہ کشمیری دیکہ لک خروار -

نہضت مملکت والا کشمیر مرتبہ سوم

در سال چہل و دوم بکشمیر نہضت نمود - شخصے از مردم غور در شہ کشمیر ظاہر گشتہ خود را
 بنام عمر شیخ میرزا سپہ سالار میرزا داود نموده مصدر شورش شدہ بود - کسان محمد علی اورا دستگیر کردہ
 و در منزل آباد آورده بنظر پادشاه در آورد - و ہماں جا بیا سار رسید - بعد عبور از دریا بے چناب علیہ

توانج سیالکوٹ از ستمکاری محمد بیگ کروری استغاثہ نمودند۔ اور ابرارے عبرت عمال ستمگار جفا پیشہ بخلق کشید۔ چوں از انجا نہضت فرمود و در خطہ دلکشاے کشمیر نزول اقبال شد تمام ایام بعیش و عشرت در آن سرزمین گذرانید و در آب و گل جشن چراغان ترتیب داده دوسہ ہزار کشتی بانواع و اقسام شمع و چراغان آراستہ درون آب سردا ندہ نیز بروست خانہ شاہی و ہر کنار آب و عمارات و باغات و اشجار محاذی دولت خانہ چراغان کردند بعد نیز شکار در ایام آغاز دستا نہضت فرمودہ مدار الملک لاہور نزول نمود۔

ذکر در بیان تسخیر ولایت اوڈیسہ

آن ولایت قتل و تصرف داشت۔ چوں ادب مرگ طبیعہ در گذشت افغانان باتفاق یکدیگر عین خاں پسر اورا بسر واری برداشتہ متابعت او قبول کردند حسب الامر راجہ مان سنگھ بتخیر آن ولایت رفت۔ افغانان بکرات جنگ و جدل کردند۔ بالاخر عاجز شدہ بعد گذشتن قتل و نشستن پسرش برستہ حکومت باراجہ مان سنگھ صلح کردہ سک و خطبہ بنام اکبر مقررہ کردہ جگنا تھ را داخل ممالک محروسہ دیک صد و پنجاہ فیل دیگر نفاس آن دیار حوالہ راجہ مان سنگھ نمودند کہ بدرگاہ مقدس ارسال وارہ۔ و در سال سی و ہفتم جلوس والا مطابق سنہ ہزار و چہرہ ی ملک اوڈیسہ کہ بر ساحل دریائے شورا ست بتمامہ داخل ممالک محروسہ گردید۔

ذکر در بیان تسخیر قندھار

بعض والا رسید کہ مظفر حسین میرزا و قاسم میرزا بن بہرام میرزا بلور شاہ طہاسپ کہ در قندھار قیام داشتند و بنا برین نوح حوادث و فتن کہ در عہد سلطان محمد پدر شاہ عباس اول روداد و از طرف اوزبکیہ نیز مطمئن نبودند بساا سلطنت گستر وند۔ و بعد تسلط شاہ عباس از سطوت او ترسیدہ حیران ماندند کہ چہ کنند؟ و یکجا راہ برندہ اکبر باستماع این خبر خوش وقت گشتہ میرزا خانخانان را بالشکر گران از حضور خود بتخیر قندھار بہر صورتیکہ تیسرے امتنعین نمود حکم شد کہ براہ بلوچستان را بگردہ اگر کلان تران بلوچان لوازم انقیاد بجا آند آنها را دریں مہم ہمراہ گیرد۔ والا بسر لائق برساند

دینار و لجنی و از یاد آفرینے اور منزل اول تخیمہ خانخانان تشریف بڑھ نصائح سو و مند فرمود -
 بموجب سرفرازی او بین الاقران گردید۔ خانخانان بعد قطع منازل در میان ملتان و بمبکر کہ جاگیر او
 بود رسیدہ چند گاہ برائے سامان سپاہ و تہیہ راہ اقامت و زیدہ ویرن اشارت مہمیرزا از مظفر حسین
 میرزا و قندھار شکست خوردہ از انجا برآمد۔ و رونے نیاز پاکہ آورد۔ فرین مطاعہ بامریکہ در راہ بودند
 اصرار یافت۔ کہ خدمت گاری و مہمانداری نہایتہ امر بموجب المعزل آوردند۔ چون میرزا بہ یک منزل
 از لاہور رسید و اکبر پادشاہ ہم آنجا بود۔ امرائے عالیشان و خوانین بلند مکان حسب الحکم پادشاہ
 باستقبال رفتہ میرزا و حاضر آوردند۔ اکبر باغراز و اکرام تمام ملاقات نمود۔ و میرزا با چہار پسر
 بملازمت رسیدہ بغایت منصب پنج ہزاری زیر بار منت لوکری گردید۔ ولایت ملتان
 و بلوچستان بجاگیر او مرحمت گشت۔ بعد الوسجد میرزا برادر رستم میرزا پس از ان بہرام میرزا
 ابن مظفر حسین میرزا و پیش مظفر حسین میرزا ہم رسیدہ ہر یک در خود حالت خویش کامیاب
 گشت۔ و انل تاریخ قندھار داخل ممالک محروسہ ہند گردید۔ و خان دوران عرف شاہ بیگ خان
 کہ ایالت صوبہ کابل داشت بصوبہ داری قندھار سرفرازی یافت۔

در بیان تسخیر ولایت ٹھٹھہ و آمدن میرزا جانی بیگ

ہنگامیکہ خان خانان تبخیر قندھار و ستوری یافت پس از رسیدنش در نواحی ملتان مان والا شان
 صادر گشت کہ نخستین انتزاع ولایت ٹھٹھہ پیش نہاد ہمت سازد۔ بعد انان تبخیر قندھار پردازد۔
 خانخانان بموجب حکم مطاع متوجہ ٹھٹھہ گردید۔ راول کسیم مرزا بن جیسلمیر و دلپت پسرانے کے سنگھ
 بیکانیری ملحق شدہ کہ خدمت بر میان عبودیت بستند۔ اولاً سہسوان را مفتوح نمودہ روانہ پیشتر شدند۔
 میرزا جانی بیگ الی ٹھٹھہ جمعیت بسیار آمد و نصیر پور کہ یک جانب ریاست سندھ جانب دیگر و دہانہا داشت
 قلہ گدین اساس نہادہ حصن گشت۔ و خانخانان را انجا رسیدہ بمحاصرہ آن پرداخت چون محاصرہ داشتہ او کشید و
 لشکر و شاہی را از تصرفہ حال بدر ماندگی کشید با ضرر و صدمت عال بدگاہ آسمان جاہ محروص داشتند بموجب حکم محکم
 کشتی ہائے قلہ از لاہور لشکر خانخانان بملتان رسانیدند۔ و رائے سنگھ بیکانیری و دیگر امرار بکمک
 متعین شدند۔ خانخانان از رسیدن غلات و امرائے مکی قوی دل گشتہ بر سر ٹھٹھہ و افواج دیگر

باطرافتتین کرد و خود در قصبہ جامہ عسکر ساخت۔ و ہر روز جنگ بمیان می آمد۔ و ہمارو و سپہ راجہ ٹوڈرل کہ تہو جو جلادت کم ہمال بود دریں جنگ ہاجرات نمایاں کردہ بزخم نیزہ کہ بر پیشانی او رسید جانبازی نمود۔ بعد محالبات متوالی میرزا جانی بیگ شکست خوردہ گریخت۔ و خانخانان قلعہ ساختہ میرزا منہدم گردانید۔ دوران نواحی و بائے عظیم روئے داد۔ گویند بعضے صاف در و نان در خواب دیدند کہ بنا بر زشتی نیست و اعمال و اعمال و حکام این و یار مردم باین بلیہ مبتلا شدہ اند۔ ہر گاہ عمل و سکہ اگرو دریں جا جاری شود بلائے و بارفع خواہد شد۔ باشتہار این خبر ہر کسے دعا گوئے فتح اکبر گشتہ عہد نذر بستند کہ بعد از فتح پادشاہی بمقدور خود و فائز نمایند۔ و خانخانان بالمرسے کی بدل جہ خود نمونہ ہجارت شدیدہ متواترہ میرزا جانی بیگ را عاجز گردانید۔ چوں او در خود تاب مقاومت ندید ناچار در صلح کوفتہ ولایت تبسموان را داخل ممالک محروسہ گردانید و صبیہ خود را بمیرزا ابرج خائف خانخانان دادہ خود آمدہ ملاقات نمود۔ و بندگی در گاہ پادشاہی قبول کردہ مقررہ ساخت کہ بعد برسات روانہ حضور گردد۔ و بروقی عہد در او اسطسلاسی و ہشتم مطابق ہزار و یک ہجری ہمراہ خان خانان بملازمت پادشاہ آمد و بمرآحم خسروانی سرفراز گشتہ سہ ہزاری منصب و ٹھٹھہ جاگیر یافت۔ والا برائے بندرک بطرف ٹھٹھہ واقع است بنخالصہ شریفہ مقرر گشت۔ و دریں مہم خانخانان متحمل انواع مشتاق و محن گردیدہ مورد الطاف بے اکناف شاہی و ممدوح اکابر و اصاغر گردید۔ احوال سلاطین سابق این و یار در ضمن چگونگی ٹھٹھہ مفصل گشتہ حاجت بتکرار نیست۔

ذکر تسخیر بھکر

پیش از ان کہ ٹھٹھہ مفتوح گردد۔ در سال نو و دہم جلوس محب قلی خان مجاہد خان بے تسخیر بھکر متعین شدہ بودند آنہا رفتہ محاصرہ کردند و با متداو کشید۔ قحط عظیم و بائے بسیار در قلعہ روئے داد و بسیارے از محصوران تلف شدند۔ ہر کہ پوست درخت رس جو شانیہ می خورد و از دبا سلامت می ماند سلطان محمود عاجز شدہ عرضداشت نمود کہ اگر محب قلی خان از دور قلعہ برخیزد قلعہ را پیشکش شاہزادہ والا گہری نمایم۔ پیش از ان کہ از حضور جواب برسد۔ سلطان محمود با جل خود در گزشت۔ و محب قلی خان مجاہد خان در سندانہ صد و ہیجہ ہجری بھکر را داخل ممالک محروسہ نمودند۔

در بیان جشن روز شروع ضابطه آستان حجرات ایوان عام ایتهام

چون موسم بهار رسید و الواجب عیش و عشرت بر روی عالمیان کشاده گردید - نسیم نوروزی مزاج
 و ارستگان دنیا را منشرح قسیم نو بهاری مشام آزادگان گیتی را معطر گردانید - نظم
 درخت غنچه برآورده بلبلان مستند - جهان جوان شد یاران بعیش نشستند
 بساط سبزه لکه کوب شبنم لعل نشاط - ز بسکه عارف و عامی برقص بر جستند
 حکم شد که دولت خان خاص و عام که صد و بیست ایوان داشت بامرای عظام قسمت شود - و ضلع
 چهار که را منصفه بیان بیوتات زینت و بهند و سبها مندل را که دولت خان خاص است - باقام زینت
 آئین بندگی نمایند - و در اندک زمانه کار پرورانان بارگاه خلافت و امرای بالا مرتبت بموجب حکم تمام
 دولت خان را به تکلفات گوناگون آراستند - و آرایش رنگارنگ آئین بستند - درین بزم جشن
 مناصب امرالعرض رسید - و هر یک روز نور حال باضافه سرفرازی یافت - و فهرست اهل خدمت
 ملحوظ گشته هر کس که مصدر اخلاص و نیکو خدمتی شده بود با لطف و عنایت سرفراز گشت - و
 آنکه مرتکب عذر و نادولت خواهی گشته بود بعزل خدمت و کمی منصب معاتب گردید - و حکم جهان
 مطاع بصدور پیوست که تا رسیدن روز شرف هر یک از توئیینان و امرای عظام ضیافت
 پادشاه کند - تا منزل او بمقدم عالی پایه برتری گیرد - و او بین الاقران سرافتخار پرافزازد - و حوضه
 که بستی در بستی در عرض و طول داشت و دران مبلغ خطیر بکیسه و همیان گذاشته بودند
 روز شرف آفتاب بامراد خود منصب و بفقرا و مساکین و سائر الناس انعام فرمود - در عین این
 تیاری بارگاه شاهی را که ده دوازده هزار کس در سایه آن تواند گنجید آتش در گرفت - و تا سه
 روز بساط جشن و بعضی از عمارات حرم سراسوخته خاکستر گردید - اندازم مبلغ این نقصان بهیچ
 محاسبه نتواند یافت - بعد اطفای التهاب آتش مذکور حکم شد که بجهت بزم شرف که نزدیک
 رسیده بود از سرفرازان بارگاه والادست گردد و در اندک روز بارگاه فلک اشتباه بتجدید صورت
 انجام یافت - و از غرائب آنکه همدین روز در دکن بدولت سرای شاهزاده سلطان مراونیز
 آتش در گرفت -

در بیان رحلت میان تانین مولانا عرفی شیرازی و شیخ ابوالفیض فضی

سر آمد زخمه سرایان خوش آمنگ - و پیش خرام نوای پر والان و کیش رنگارنگ میان تانین کلاوت
که در عهد خود نظیر نداشت - و چند مدتی قبل از و بعد هم الی الان مثل او نشان نمیدهند و مہرہ این
فن اورا مقتدرے خود دانستہ نام او بے تعظیم بر زبان نمی آرند - و در سال ہفتم جلوس والا راجہ رام چندر
مرزبان باندھو میان تانین داخل رخسارہ پیشکش ہائے خود خیال کردہ بخدمت پادشاہ فرستاد -
چون پادشاہ در فہم موسیقی مہارتے تام و تانین درین کار بدیدہ داشت صحبت او در گرفت - و
بمصاحبت او اختصاص یافتہ سرمایہ نشاط خاطر پادشاہ می بود - و در سال سی و چہارم جلوس رخت
ہستی بر بست - و موجب تاسف بے اندازہ خاطر پادشاہ گردید - و در سال سی و ششم مولانا عرفی
شیرازی کہ غنی استعداد و انگہست افلاطونی بمشام ارباب ہوش رسانیدہ مست و مدہوش سخن طرازی
میداشت - نشگفتہ پیر مرد - و کلام خاطر سختہ مغزان بیدار دل بروائح انفاس پاکیزہ و عطر آگین نگشتہ
افسرد - و در عمر سی و دو سالگی عاریت سراسے دنیا را وداعے گفتہ و در عالم آخرت رسید - و بہشت بریں
را رنگ و بوسے تازہ بخشید - و در سال چہلم جلوس اکبر شیخ ابوالفیض فضی نیز رخت زندگانی بعالم جاودانی
کشید - شیخ در سال دوازدهم جلوس بخدمت اکبر رسیدہ مورد عنایات گشت - ہنگام ملازمت چہل شیخ را
بیرون پنجرانقرہ استادہ کردند این قطعہ یہ بدیہہ گفت - قطعہ

پادشاہا دروں پنجرہ ام از سر لطف خود مرا جادہ
زانکہ من طوطے شکر خوارم جاسے طوطی دروں پنجرہ بہ

پسند خاطر پادشاہ افتاد و ہمالیوں روز در سلک ملازمان خاص اختصاص یافت - و چون
اخلاق حمیدہ و طبع سنجیدہ داشت - روز بروز پایہ قدرش افزود - و در سال سی و سوم بمخطاب
ملک الشعراء سرفراز گردید - و در سال سی و نہم تفسیر قرآن بے نقطہ و کتاب نل دمن و سرگز ادوار بحر مخزن اسرار
تصنیف نمودہ از نظر اکبر گذرانیدہ مورد تحسین گردید - و درین کتابہا محمدت او برگزیدہ - ہچنان سلیمان

بلقیس یوزن خسرو شیریں و هفت کشور در برابر هفت بیگ و اکبر نامہ مقابل سکندر نامہ پیش نہاد ہمت
داشت ساین کتابا بہا تمام رسیدہ بود کہ زندگی او انجام یافت۔ چوں حسن اخلاص و رسوخ او
در بندگی ہا مرقم خاطر پادشاہ بود و شاہزادگان نیز از استفادہ می نمودند اکبر مقتضائے قدر وانی
و حقوق شناسی و بیماری کہ مرد۔ دور و قبل از ارتحال مع شاہزادگان بعیادت اورفت در آن وقت این بای گفت

درباعی۔ دیدی کہ فلک بمن چہ نیرنگی کرد ؟ مرغ دلم از قفس شب آہنگی کرد

آں سینہ کہ عالمی درد میگنجید تنانیم نفس بر آوردم تنگی کرد

ذکر در بیان رسیدن برہان الملک بد رگاہ والا مرحمت

شدن ملک باو برائے مہم دکن

اذا تمعليل نظام الملك حاکم احمد نگر کہ تم او بود آزرده شد بواسطہ قطب الدین خان غزنوی
بملازمت اکبر رسیدہ بمنصب شش صدی سرافرازی یافت پس از سہل مدت بمنصب ہزاری
رسیدہ متعین محالات بنکش گردید۔ بعد چند سال در حضور رسیدہ است دعائے ملک برائے تسخیر احمد نگر
کرد۔ لہذا امرائے متعینہ صوبہ مالوہ و راجی علی خاں حاکم قاندیس بامداد او متعین شدند۔ باعانت اولیائے
دولت قاہرہ در احمد نگر رفتہ با تمعلیل نظام الملک عم خود جنگ کردہ مظفر منصور گشت۔ و بملک
موردی تسلط یافت۔ چوں سفار بد نہاد بود مست بادہ دولت و حکومت کشتہ حقوق پرورش و
امداد بر طاق نسیان گزارشتہ سراطعت اکبر بر تافت۔ پادشاہ ملک الشعراء شیخ ابوالفیض فیضی را کہ
دران وقت زندہ بود۔ پیش راجی علی خاں اورادالالت بانقیاد نمود قائمہ ندیدہ بپاداش آن گرفتار
آمدہ بترغیب شخصے سیاب کشتہ خورو۔ و بدان سبب در بیماری صعب مبتلا گشتہ راہ آخرت سپرد۔ چنانچہ بی
خواہر و بالفاق امرا برادر زادہ خود ابراہیم را کہ پیر بہان الملک بود بسروری برداشتہ ان نظام مہم برفتمہ بہت نحو
گرفت۔ چوں احوال آن حدود بعرض رسید۔ شاہزادہ سلطان مراد بالشکر گران متعین گشت۔ شاہزادہ
چند گاہ بجهت سامان سپاہ در مالوہ بودہ عازم پیشتر گردید۔ و از دریائے نرپدا عبور نمودہ در اندک فرصت
ولایت برار از میر مرتضی و کھنی منتشران نمود۔ و افواج قاہرہ بر سر احمد نگر رخصت فرمود۔

لشکر منصور کمر مصافحاده غالب گشت. انا را بجای خان حاکم خاندیس دین مهم در رکاب شاهزاده
بود جان تناری کرد. و نیز با قواج عادل شاهی حاکم بیجا پور و قطب شاه حاکم لکهنده عاریات متواتر
در میان آمده اولیائے دولت اکبری فیروزمند شدند لیکن چون شاهزاده دروکن بشیر سبب ایشغال
وزید از کثرت شراب خوری نحیف و ترا گشت و بهمات آن ولایت نمی توانست پرداخت. بنابر
آن از حضور شیخ ابوالفضل متعین گردید و حکم شد که شاهزاده را بنصالح ارحمبدر بنهون سعادت
گشته بیلازمت بیاورد. و امرای متعینه آن حدود را سرگرم خدمت گرداند. و اگر بدون خود را
بنابر انتظام مہام در آنجا ضرورت اند خود را آنجا بفرستد و بکار بپردازد. و شاهزاده را روانه حضور سازد. شیخ
بعد از خدمت از حضور قطع مراحلی نموده بخدمت شاهزاده رسید بحسب مشیت شاهزاده هماندم با مرض مزمنه
سابقه بعالم آخرت شتافت و غریب شوئے در لشکر دیداد. شیخ ابوالفضل بحسن تقریر و ذریعہ پاشی
ظاهر بآن آشفته را مجموع و مطمئن گردانید. و دشمنان که با شمل و رحلت شاهزاده جری و دلیر شده بودند
بتدابیر صاحب شیخ باز مغلوب و یاکوس شدند چون ایں سانحه بعرض اکبر رسید موجب عذر گونہ
که در وقت پادشاه گردید آخر الامر بصبر پرداخته شاهزاده و انیسال را به تسخیر دکن و خدمت فرموده
خود نیز به تسخیر آن ولایت نہضت فرمود +

ذکر نہضت مولک مقدس الہی بوجایان دکن

چون از لامہورا نہماض الوہی عالیہ بمقتب دکن رویداد در حوالی قصبہ پٹیالہ بعرض رسید کہ در
مکان اہل فقرائے مسلمین و طائفہ سناسیان با ہم جنگ کردہ فقرائے مسلمین بعد غالب آمدن بر
سناسیان بت خانہ آنجا را بتحدی برانداختہ اند اکبر کہ مذہب الہی ایجاد و اختیار کردہ ہمہ دیان را یکساں
می شمرد اکثر فقرائے مسلمان را بر زندان فرستاد و حکم کرد بتخانہ را کہ بتحدی مسلمانان سوار شدہ بود بترجیم
و ترسیم کنند بعد نہضت انا بتجا از دریلے بیاسا گذشتہ بمنزل گوردارجن متجاہد نشین نانک شاہ
تشریف بردہ بملاقات او واستماع اشعار ہندی نانک شاہ کہ مضامین ابیات موحدین اسلام و صوفیہ
و الامقام ترجمہ نمودہ خوش وقت شد و گوردارجن سرفرازی خویش دانستہ پیشکش لائق گذرانید و التماس
کرد کہ از نزول عساکر منصورہ در پنجاب نزع غلہ گراں بود از بہت جمع پرگشتات زیادہ شدہ بجلال آباد

انتهاض لشکر فیروزی پیکر و برار زانی آورده رعایا از عہدہ اعلیٰ ای جمع نمی توانند برآند عرض او پذیرفته
بدیوانیال سرکار حکم شد کہ بحساب دہ دوازده از جمع برعایا تخفیف دهند. و تاکید کنند کہ عثمان ہمیں
حساب از رعایا اگر نتہ زیادہ طلبی نہ نمایند **مثنوی**

چشم رعایت زر عیت بگیر تا بودت ملک عمارت پذیر
کار رعیت برعایت سپار دست رعیت زر عیت مدار

چوں عرصہ تقانی سرور و خیام گشت. رعایا از ظلم سلطان نام کروری استغاثہ نمودند و بیدادی
او بہ تحقیق پیوست. حسب الحکم والا اورا بخلق کشیدند **مثنوی**

حکومت بدست کیانے خطاست کہ از دست خان سہا بر خطاست
مکن صبر بر عامل ظلم دوست کہ از فرہی بایدش کند پوست

بعد رسیدن باکبر آباد چند گاہ اتفاق اقامت افتاد. و بموجب عرضداشت شیخ ابو الفضل از انجا
بسمت برانچور نہضت روی داد. و در زمان عبور از دریاے نرپرا فیمل خاصہ کہ زنجیر آہن در پاداشت
از ہماں دریا میگذشت. چون بر کنار رسید. فیلیاناں زنجیر آہن را تمام از طلا دیدید و متحیر
شدہ ہذا روضہ فیلیاناں اظہار کردند. اور زنجیر را بچشم خود دیدہ حقیقت را بعرض والا رسانید. واکبر بحسب
در حضور خود طلبید. بعد مشاہدہ صدق خبر عجائب قدرت اینروی اعتراف نمود. و فرمود کہ ہمانا دیس
دریا سگے کہ مردم ہند آں را پارس گویند خواہد بود. بموجب حکم فیلیانے دیگر را باز زنجیر آہن در آں
دریا انداختند و ملاخان نیز زنجیر آہن سگ کہ دند. لیکن ہم فرسید. و زنجیر دیگر طلا بگشت.

ابیات

بقدر طاقت خود غوطہ سازم بسیا و ریکہ می ظلم آں ہیچ دریانیت

ایں سخن یادرت گز از من نیست عہد بر او نیست و بر من نیست

القسمہ اکبر بعد قلع مراحل در خطہ دارالسرور بہان پور نزول اقبال فرمود از اکبر آباد تا برانچور
دو صد و بیست و ہفت کردہ بجز سب و آہد. و در آن خطہ و لکشا جشن نوروزی ترتیب یافت. مطربان
نوش ادا و مغنیان نغمہ سرا بنواہائے و ضرب و سرود ہائے دلکش باعث انبساط مجلسیاں و
نشاط خاطر پادشاہ شدہ اند. و در آن بزم شاہ گامی شیخ ابو الفضل کہ بانصرا

مہمات و کن ہاں طرفنا بود حسب الحکم از احمد نگار آمدہ بفرسایطوسی معزز گشت چوں وقت شب
بود و انجن در مہتاب کمال آراستگی داشت پادشاہ از نہایت عنایت این بہت برئے شیخ بفرماندہ میت
فرخندہ شے باید و خوش مہتابے تابا تو حکایت کنم از ہر بابے

شیخ بمشاہدہ این عنایت کور نشات شکریا آورد و ایالت برہان پور نیز بجمہدہ شیخ مقرر گشت
و حکم شد کہ چوں امر در یساق عسرت کشیدہ اند تا بودن رایات عالی دریں حدود و حسب تفاوت
مناصب برہان پور در انعام امر مقرر باشد و شیخ را بمنصب چارہزاری سرفراز فرمودہ بہ تسخیر
قلعہ آسیر کہ بہادر نبیرہ راجی علیخان حاکم آنجا تہ روزیدہ بود رخصت نمود *

ذکر در بیان تسخیر آسیر ولایت احمد نگر

شیخ ابو الفضل بعد رخصت از حضور در پیاپی آن قلعہ آسمان ارتقل رسیدہ محاصرہ نمود
و متواتر محاربات سخت در میان آمد چوں محاصرہ بامتداد کشیدہ شیخ بمقتضائے شجاعت فطری طناب
برکنگہ نصب کردہ بر فراز قلعہ برآمد و خود را درون حصار انداخت و جمع کشیدہ بہمن مطابا شیخ ہمسائے
نمودہ کارنامہ مرومی و مردانگی بطہور رسانیدند و بقوت سہوختہ دلوری شیخ این عقدہ کشودہ تہن قلعہ
آسمانی ارتقل کہ تسخیر آن دشوار بود مفتوح گشت و بہادر حاکم آنجا عاجز آمدہ ملاقات نمود و بواسطت
شیخ ابو الفضل بلا زمت پادشاہ سعادت اندوختہ مور و عنایات شد قلعہ آسیر با ویسایہ دولت
تفویض یافت و شیخ ابو الفضل در جلدوی این خدمت پشایرت علم و تقارہ واسپ و فطرت نما
سرفرازی یافتہ بہ تسخیر ناسک رخصت یافت و در اندک زمانے بمقتضیت ہنجاری سرفراز برافراشتہ مصد
خدمات عظیم گشت و بمقابلہ عنایات خداوندی و بہا الفتائی و خدمت گزاری و بیخ نمیکرد حکم شد کہ تسخیر
احمد نگر و دفع راجوری و دیگر مفسدان جمہدہ شیخ ابو الفضل و ضبط ولایت برار و لواچی آن بر ذمہ عبدالرحیم خان
خانن باشد چوں آسیر و احمد نگر و تمام ولایت نظام الملک بمشیر بہت شیخ ابو الفضل مفتوح گردیدہ و دلا
تنگانہ را شیخ عبدالرحمن ولد شیخ ابو الفضل تسخیر کرد و ہمدین قریب بہادر نظام الملک نبیرہ برہان
نظام الملک بحضور آمد و عادل شاہ حاکم بجا پرتطب شاہ مسند نشین گو لکنڈہ عرض نیاز و پیشکش
لائقہ ارسال داشتند و اکہریمچہ داناں طرف وازکار ہائے وکن فحاطہ پراخت و دریاں حدود چنان کارے

نماند. شاهزاده و انبیا را در آنجا گذاشته خاندیس را دادند پس نام نهاده پشاهزاده مرحمت فرمود و نهانجا را
 را در خدمت شاهزاده شیخ ابوالفضل را در احمد نگر مقرر فرموده از برهان پور معاودت کرد. بعد از قطع منازل
 وسط مراحل و در آنجا خلافت اکبر آرازدن و دل نمود. دامنیکه دین مهم خدمت بجا آورده بودند باضافه ممتاز خانی

ذکر سلاطین سابق دکن

از بعضی کتب سیر و تاریخ چنان مستفاد می شود که در زمان سابق تمام دکن زیر فرمان سلاطین دکن
 بود خصوص محمد شاه نضر الدین جوان بن سلطان غیاث الدین تغلق شاه آل ملک را بدو افعی ضبط کرد. و
 دیوگیر را دولت آباد نام نهاده و در سلطنت خویش مقرر کرده بود. چون آفتاب دولت او قریب بغروب رسید
 و بسبب افراط ظلم قلوب سپاه و رعیت نیز از او برگشت. و در جمیع اقطار اختلال پدیدار شد. سلطان محمد
 بدیع فتنه و آشوب متوجه گجرات شد. و از آنجا ملک لاجپن را از دولت آباد بر فاقه خود طلبید. باغبان
 ملک لاجپن را کشته زیاد تر قمر و در زیدند. و علاء الدین حسن که کجمن کانگو مشهور و از جمله سپاهیان ملک
 ملک لاجپن بود با اتفاق جماعه و اباش در دولت آباد دولتی حکومت برافراشته خود را سلطان محمد علاء الدین
 خطاب کرد. چون این معنی بسطان محمد شاه ظاهر گشت بسبب مهم گجرات فرصت دفع او نیافت
 و در اسرع اوقات در لواحق محکم در گذشت. و حسن کانگو که از نسل همین براب سفندیار بن گشتاسپ
 ازین جهت او را بهمنی گفتند و در سنه هفت صد چهل و هشت هجری دکن را متصرف شده سکه خطبه
 بنام خود کرد. ایام حکومت او یازده سال و یازده ماه و هفت روز سلطان محمد شاه بن سلطان محمد علاء الدین
 پیچیده سال و یک ماه و هفت روز سلطان مجاهد شاه بن سلطان محمد شاه یک سال و یک ماه و نه روز
 سلطان داود شاه ابن عم سلطان مجاهد شاه یک ماه و سه روز سلطان محمد شاه بن محمود شاه بن
 سلطان علاء الدین نوره سال و نه ماه و هشت روز سلطان غیاث الدین بن محمد شاه یک ماه و بیست روز سلطان
 شمس الدین بن سلطان محمد شاه یک ماه و بیست و هفت روز سلطان فیروز شاه بن سلطان محمد شاه
 بیست و پنج سال و هفت ماه و یازده روز سلطان احمد شاه بن سلطان محمد شاه دو و نیم سال و نه ماه و
 چهار روز سلطان علاء الدین بن سلطان احمد شاه بیست و نه سال و نه ماه و بیست و دو روز سلطان
 پیاوی شاه بن سلطان علاء الدین سه سال و شش ماه و پنج روز. سلطان نظام شاه

بن هایل شاه در هفت سالگی پادشاه شده سلطنت او یک سال و یازده روز سلطان محمد لشکری
 بن سلطان هایل شاه در ده سالگی جلوس نموده سلطنت او بیست و چهار ماه و یازده روز.
 سلطان شهاب الدین محمود شاه بن سلطان محمد شاه لشکری سی و هفت سال و دو ماه و سه روز.
 سلطان احمد شاه بن سلطان شهاب الدین بن محمود شاه دو سال و یک ماه سلطان علاء الدین ابن
 شهاب الدین محمود شاه یک سال و یازده ماه سلطان ولی الله بن سلطان شهاب الدین محمود شاه سه سال
 یک ماه و بیست و هفت روز مجموع ایام سلطنت سلطان علاء الدین عرف حسن کائو بهمنی و اولادش
 هفتاد و نهمصد و هفتاد و هفت سال است لیکن در عهد سلطان نظام شاه ولد یازدهم حسن کائو که در هفت
 سالگی سریر آرائی جهان بینی گردید نیندانی که از جمله عمده امر بود نظر بر خرد سالی سلطان و اسشته خود
 معتقد تمام سلطنت گردید چون یزید تسلط پیدا کرد بعد سلطان نظام شاه نیز غالب ماند و اولادش
 نیز استیلا داشتند بنابرین چهل و هشت سال اگر چه اسم سلطنت بر اولاد حسن کائو بود اما حقیقت
 یزید و اولادش جهان بینی میکردند و در سنه صد و سی و پنج هجری عماد الملک کابلی اطاعت سلطان
 بهادر شاه والی گجرات قبول کرده و رد کن سکه و خطبه بنام او کرد و در آن زمان سلطان ولی الله را در
 شهر بدین یزید بن یزید مجوس و اسشته خود سلطنت میکرد *

الفصل در سنه صد و سی و پنج هجری امر اینکه رکن الدوله سلاطین بهمنیه بودند ملک و کن
 با خود باقیه ست کرده متصرف شدند و هر کس دم استقلال زده سکه و خطبه بنام خود کرد عادل شاهیان
 حاکم ولایت بیجا پور یوسف عادل شاه که بعد از سلسله آنهاست غلام گریه بود خواهر محمود گرجستانی
 بدست سلطان شهاب الدین محمود بهمنی فروخته و سلطان ولایت خیلا پور با و تفویض کرده بود او جز در
 شمشیر و قوت شجاعت خود بیجا پور متصرف شده آب کنه گز نه دم استقلال زد و ایام حکومت او
 هفت سال اسمعیل عادل شاه بن یوسف عادل شاه ابراهیم عادل شاه بن اسمعیل عادل شاه برادر
 ناده او علی عادل شاه تازمان اورنگ زیب عالمگیر سلطنت عادل شاهیان بود از سلطان اسکندر
 عادل شاه عالمگیر انزعاج نموده سلطنت بابریه گردانید قطب شاهیان را در الملک کاکنده بود و بعد
 این سلسله سلطان قلی قطب الملک وزیر بهمنیه است چون سلطان محمود بهمنی غلامان را بسیار دوست
 میداشت سلطان قلی خود را خود فروخته داخل غلامان گردید و وزیر و پادشاه اولین گشت بدین طریق الاصل

سرفراز شده بحکومت ولایت گلکنده تقریباقت. قضا دار سال اول بزرگ طبعی درگذشت حمید
 قطب شاه بن سلطان قلی قطب شاه بست سال. ابراهیم قطب شاه بعد از شستن برادر برست حکومت
 و جهان داری متکمن شده سی و پنج سال پادشاهی کرد. محمد قلی قطب شاه بن ابراهیم قطب شاه بن سلطان
 قلی قطب الملک هزار فاحشه قاصد نو کرده و اما ملازم رکاب داشت و مبتلذات جهانی و خط و نعلبانی
 اشتغال می ورزید. بر زنی از انما بهایکینا نام عاشق گشته میطع او گردید و شهر بهاگ نگر بنام او بنا کرد.
 لغایت سنه هزار و دو هجری یازده سال حکومت او بود تا آنکه سلطان عبداللہ قطب شاه بعد از شصت ساله
 سلطنت درگذشت چون پسر نداشت داماد او سلطان ابوالحسن پادشاه شد. و او رنگ زیب از دست
 او انزع سلطنت نموده بممالک محروسه خود ملحق ساخت. نظام الملکیان حاکم ولایت احمد نگر مبداء
 این سلسله احمد بگری نظام الملک است پدر او غلام برهن نژاد بود. شهر احمد نگر را او بنا کرده. ایام حکومت چهار
 سال. برهان نظام الملک بن احمد بگری بست و هشت سال حسین نظام الملک بن برهان نظام الملک
 سیزده سال. رضی نظام الملک بن حسین هشت سال حسین نظام الملک بن رضی ده سال. اسماعیل
 نظام الملک بن برهان برادر رضی نظام الملک دو سال. برهان نظام الملک از عم خود اسماعیل
 نظام الملک آزرده شده و در حضور اکبر رسیده در سنه نه صد و نود و نه هجری کمک همراه گرفته با اسماعیل
 نظام الملک جنگ کرده فیروز گردید. و بعد تسلط بغروجاه و دولت از اطاعت اکبر انحراف در دید چون
 او مرید چاندنی بی خواهرش ابراهیم نظام الملک پسر خود سال برهان نظام الملک را بحکومت برشته
 خود کافل نظام مهم گردید. و افواج پادشاهی به تسخیر آن ولایت منتقل گشته بد فحاشی مبارکات در میان
 آمد. آخر الامر شمشیر بهمت شیخ ابوالفضل سگی آن ولایت مفتوح شده داخل ممالک محروسه اکبری گردید
 و قبل ازین سمیت تخریب یافت. از ابتدای سنه نه صد و سی و پنج هجری لغایت سنه هزار و دوم هجری شصت
 و هشت سال آن ولایت در تصرف نظام الملکیان ماند.

ذکر و بیان کشته شدن شیخ ابوالفضل به شفق علی خاطر اکبر از پس مر

اکبر در دارالخلافت اکبر آباد اقامت داشت بنابر بعضی مصلح ملکی شیخ ابوالفضل را مله بیدار ضرور
 دیده فراموشی یاد نوشت که شیخ عبدالرحمن پسر خود را بهرام مرحومه نصب کرده جمیع افواج و خدمت چشم

را همه آنجا گذاشته بود و جریده روانه حضور گردید و شیخ بموجب حکم پسر خود با حشم و اسباب امارت و افواج در
احمد نگر گذاشته بامجد دوس روانه درگاه شاهی گردید. و در آن ایام سلطان سلیم شاه پسر
جهانگیر و راله آباس بسرتاسی و تافزانی می گزرا نید. و از طرف شیخ ابوالفضل آزرگی بسیار داشت
و یقین خاطر داشت که چون شیخ از دکن بحضور رسد خاطر پدید را از من زیاده تر منحرف خواهد ساخت.
باستماع این خبر که شیخ جریده می آید قبالو دیده راز سر نشسته خود را به زرنسنگه دیو دلداده که مسکن او در راه دکن
و شریک و رفیق شاهزاده و تهمرد و تافزان برادر می بود در میان آورده گفت که سر راه شیخ گرفته کارش تمام
رساند زرنسنگه دیو برین کار مستعد گشته متعهد این خدمت شد. و بملک خود روانه گردید. خود را بر جناح
استیصال بمسکن خویش رسانید. و شیخ ابوالفضل و راجه پن رسیده. بعضی هوشیاران آمدن راجه
زرنسنگه دیو بموجب حکم شاهزاده باراده فاسد ظاهر کردند. چون قصه شیخ رسیده بود. برین
خبر التفات نکرده از آنجا روانه پیشتر شدند **پسیت**

نصرت از آسمان چون فرو پشت پر همه عاقلان کور گشتند و کور

غره بربح الاوّل سنه چهل و هفت جلوس اکبر سنه یک هزار و یازده هجری مابین قصه آنتری و
سر راه راجه زرنسنگه دیو با فوج راجپوتان از کمین گاه برآمد و قصد با و ظاهر شد. همراهان شیخ گزارش نمودند
که با راجه جیت قلیل است و غنیمت لشکر بسیار دارد و در قصه آنتری رفته باید نشست. و بعد حصول صحبت
پیشتر روانه باید شد. شیخ گفت که پادشاه مثل من فقیر زاده را سرفراز فرموده از حقیض خمول باوج عروج
رسانیده اگر امر و زار پیش این روز و گنجینه خود را بنا هر دی موسوم سازم پس بکدام آبرو و حضور و خواجه فرت
و بهم چشمان چه رو خواهم نمود. آنچه در تقدیر است بمصطفی خواهد رسید این را بگفت و اسب برانگیخت
چنانچه آن نیز اسپان را غنای دادند و جنگ واقع شد. چون همراه شیخ مردم محاصره بودند و غنیمت جمعیت
فراوان داشت غائب آمد. اما شیخ بمقتضای شجاعت و جوانمردی ثبات قدم و رزیده و دادرمانگی
داد و حمله نمود جمعی کثیر از راجپوتان هجوم آوردند و شیخ ابوالفضل بزخم نیزه بر زمین افتاده با خرت
خسافت و همراهانش نیز کشته شدند **پسیت**

مزن با سپاه ز خود بیشتر که توان زدن مشت بر بیشتر

راجه زرنسنگه دیو سر شیخ جدا کرده بخدوت شاهزاده و راله آباس فرستاد. شاهزاده از این بخت خوشی

وقت شد و بجائے نالائق انداخت. و مدتے ہما نما ماند چوں اکبر را کمال محبت با شیخ بود۔ باستیلاع
 این سامعہ از خورد رفت۔ و دست بیتابی بر روی و سینہ خود زد۔ و نوے آثار بیتابی و بیقراری باز و بطور

رسید کہ لائق شان ادب بود **بیت**

شہنشاہ جہاں در وفاتش دیدہ پرغم شد سکند اشک حسرت بخت کاظمیوں عالم شد

راے رایان تہ پر داس کہ بمصعب سہناری سرفرازی داشت فوجہ آں حدود بود و شیخ عبد الرحمن
 ولد شیخ ابو الفضل با اُسرے دیگر باستیصال راجہ نرسنگھ دیو قاتل شیخ متعین شدند و حکم شد کہ
 تاسہ آں بد اختر نیارند دست از کار باز دارند۔ باز بر زبان پادشاہ گذشت کہ وہ بدل سر شیخ سر
 اہل بد گوہر چہ مقدار داشتہ باشند و بچہ اور ابدار بایک کشید۔ و ملک او بتماست قاعاً صفاً
 باید ساخت۔ حق آنست کہ شیخ ابو الفضل بن شیخ مبارک در زمان خود کم ہتا بود۔ و مفصل احوال
 بجاریکہ خود نگاشتہ در آخر احوال ایں پادشاہ انشاء اللہ تعالیٰ بحسنہ استنساخ کردہ آید چوں حقیقت
 دانستندی شیخ مبارک و اولاد او را کہ ہر ظاہر شدہ باقتضائے قدر شناسی احضار آنہا فرمود و رسالہ وازیم
 جلوس ابو الفیض کہ در اشعار فصیحی مخلص داشت و بزرگترین اولاد شیخ مبارک بود بہلازمت پادشاہ فیض
 اندوگر دید۔ و در سال نوزدہم شیخ ابو الفضل را کہ از فیضی عمر بود پادشاہ پیش خود خواند۔ او تفسیر آئینہ الکبریٰ
 بنام اکبر نوشتہ بشرف حضور مشرف شد۔ و پسند خاطر پادشاہ افتاد۔ چوں بزم پر ہوش و اکثر علوم اختصاصاً
 داشت۔ و زہر و زور و الطائفہ بیکران و مشمول اعطاف بے پایان گشتہ پایہ قدس و از امرے عظام
 وز لرے کام در گذشت و مقرب مستشار پادشاہ گشت۔ ہر چہ کہ محمود جمیع مغربان در گاہ گردید و
 شاہزادگان بالفاق ارکان دولت در صد دآن شدند کہ قابو یافتہ اورا از پنج بر اندازند تا آنکہ چنین
 الفاق افتاد کہ شیخ مبارک پدر او در زمان حیات خود تفسیرے برائے قرآن مجید درست تصنیف
 کردہ بود و نام پادشاہ دران نیادہ شد شیخ بعد از ہلک پدربے آنکہ موافق رسم و نیاتوان کتب را بنام
 پادشاہ موشخ گردانند نہ ہائے بسیار نویسانید و اکثر ولایت و بلاد اسلام فرستاد چوں ایں معنی بعض اکبر
 رسید انفروریکہ داشت سخت بر آشفت و شیخ ابو الفضل را امور و غلب گردانید شاہزادہ سلیم کہ از شیخ
 آزرہ خاطر می بود و امرے دیگر کہ از خود رانی و بے پروائی او جراتہا در جل داشتند قابو یافتہ بہشتانی
 بیہودہ بخش پادشاہ افزودند و شیخ ابو الفضل از کورنش مخ گردید۔ اما شیخ در زمان تقرب اکثر بعض

میرسانید که من از غیر حضرت پادشاه دیگرے رانی و انم و بشا ہزاراد ہانیز التجانی آرم - ازین جهت
ہنگنان از من آزرده می باشند - و اگر این معنی را نیک میدانست - و شیخ بسیار میخواست - و از
مصاحبت او بسیار محفوظ بود - بعد چند روز تفصیلاً معاف کردہ باز مشمول عنایت فرمود و بدانی
اد از حضور تا ضرور نمیدید جانز نمیداشت - تا آنکہ بحسب قضایا بتقدیم خدمات دکن مامور و چنانچہ مسطور
شدہ بعد از آن شاہزادہ سلیم بہ جهت ظاہر مقتول گشت بمقالات او حکایات کہ آتش میکند - بہیت

درین باغ سرورے نیامد بلند کہ باد ایل بخش ازین نکند

ذکر در بیان بغی شاہزادہ سلیم پسر بزرگ اکبر

در زمانیکہ اکبر بہ تسخیر دکن نہضت فرمود - شاہزادہ سلیم پسرے استیصال رانہ متعین شدہ بود و در
خطہ ولکٹاشے اجمیر اقامت در زیدہ تدبیر تخریب ملک رانہ در پیش داشت - و راجہ مان سنگھ در خدمت
شاہزادہ بسپہ سالاری مامور بود - از لوثجات امرے بنگال ظاہر گشت کہ افغانہ قابو یافتہ بسبب ندان
سردار عمدہ دران دیار مصدر شورش شدہ اند - و فتنہ و فساد برپا گشتہ - و کنور مہا سنگھ و
راجہ مان سنگھ کہ بہ نیابت پدر دران ولایت بود در اندک جنگ شکست یافتہ - راجہ مان سنگھ
باستماع این خبر بخمدت شاہزادہ التماس نمود کہ چون پادشاہ تسخیر دکن متوجہ است - اگر شاہزادہ از اجمیر
نہضت فرمودہ در الہ آباد تشریف از رانی فرماید شورش بنگالہ رفع میشود - شاہزادہ حسب التماس
راجہ و صلاح ملکی از اجمیر کوچ کردہ بالہ آباد نزول نمود - و جاگیر ملازمان خود را در حوالی آگہ بود بطولہ
خود گذارستہ محل صوبہ الہ آباد کہ بجای گیر آصف خان جعفر تعلق داشت نیز بسرکار خویش
گرفت - و سی لک روپیہ خزانہ صوبہ بہار و آن حدود کہ کنور واس دیوان فراہم آورده بود فوج سرکار
فرستادہ از انجا طلب داشت - بمشاہدہ این قسم اعمال بدون حکم حضور آثار بغی و سرتابی شاہزادہ
بطہور پیوست - و در اندازان سخنان چند از پیش خود نیز تراشیدہ بعرض پادشاہ رسانیدند -
فرمان عطوفت عنوان مشتمل بر نصائح سودمند محبوب محمد شریف ولد عبدالصمد شیریں قلم صادر گشت -
لیکن اثرے برال مترتب نگشت - بعد از ان کہ اکبر از دکن معاودت فرمودہ بدار السلطنتہ اکبر آباد
نزدل نمود و قضیہ شیخ ابوالفضل نوعیکہ مذکور شد نیز رویداد شاہزادہ باسی ہزار سوار از الہ آباد

متوجه آستان پد گرید۔ دولت خواہان بعض رسانیدند کہ آمدن شاہزادہ با این کثرت سپاہ و حضور
صلاح دولت نیست۔ لہذا فرمان عالیشان بنام شاہزادہ صادر گشت کہ آمدن آن فرزند بایں روش
پسندیدہ نیست۔ اگر مطلب اظہار جمیعت سپاہ است مجرای اظہار ہیوست۔ باید کہ مردم خور را
بحالات جاگیر رخصت کردہ جریدہ بملازمت آید۔ و در صورتیکہ ازین طرف واہمہ در خاطر داشتہ باشد
باز عنان بصواب الہ آس برتابد۔ بعد از آن کہ خاطر آن فرزند اطمینان پذیرد ارادہ ملازمت نماید۔
شاہزادہ در جواب فرمان عرض داشت مشتمل بر عز و نیل و عقیدت خویش ارسال داشتہ بصوب
الہ آس عطف عنان نمودہ۔ بعدہ فرمان والا نشان صادر گشت کہ صوبہ بنگالہ وارلیسہ بآن فرزند مرحمت
شدہ بدان صوبہ شتابد۔ شاہزادہ رفتن بدان سمت قبول نکرد۔ بدین بہت نیز مردم سخنان
وحشت افزا از جانب شاہزادہ بعض رسانیدند۔ موجب برہزدگی طبیعت پادشاہ گردید۔ سلیسہ
سلطان بیگم را برائے و بجوئی شاہزادہ فرستادند۔ آن عصمت قباب در الہ آس رفتہ بہر طور خاطر رسیدہ
شاہزادہ را تسکین دادہ ہمراہ خود بجنور آورد۔ چوں یک منزل از اکبر آباد رسید باستدعای شاہزادہ
مریم مکانی والدہ پادشاہ رفتہ شاہزادہ را بجانہ خود آورد۔ و پادشاہ بموجب امر مریم مکانی ہما بجا تشریف
ارزانی داشت۔ و شاہزادہ بواسطت جدہ خود مریم مکانی ملازمت نمودہ سر پر پای پد گذاشت۔
و یک ہزار مہر طلا بصینہ نذر و نہ صد و ہفتاد و ہفت زنجیر نیل مشکیش گذرانید۔ پادشاہ از روئے
عنایت شاہزادہ را در آغوش گرفتہ از ملاقات فرزند بیخبر شد و دستار از سر خود برگرفتہ۔
بر سر شاہزادہ نہاد۔ و حکم شد کہ کوس شادمانی بلند آوازہ گردانند۔ در سال چہل و ہشتتم جلوس
این واقعہ روئداد۔ بعد چند گاہ شاہزادہ را باستیصال رانا رخصت فرمودند۔ شاہزادہ بواسطہ بعض
موانع پا از روئے سرتانی ترک ہم رانا نمودہ بے رخصت و بے اذن پد باز بطرف الہ آس رفت و
باعرض آزدگی خاطر پد گرید۔ چوں در سال چہل و نہم مادر اکبر کہ مریم مکانی خطاب داشت نقاب
اہل بر رو کشید۔ اکبر باین قدمائے آباے خویش سروریش تراشیدہ لباس اتمی
پوشید و نعش والدہ خود بردوش گرفتہ قدمے چند مشایعت نمود و روانہ دہلی کردہ
باہل بریاں و دیدہ گریاں معاودت کرد۔ شاہزادہ سلیم باستماع این واقعہ از الہ آس در حضور
پد رسیدہ سعادت اندوز حضور گرید۔

ذکر در بیان رحلت شاهزاده انبال در کن

سلطان و انبال در شرب رام شل برادر خود سلطان مراد مولع بود - هر چند از پیش گاه پدر احکام
نصائح صادر می گشت و معتدلان باند زرگونی متعین میشدند نوشیدن داری نمی توانست - یک چند
خانخانان عبد الرحیم و خواجه ابوالحسن بموجب حکم پادشاه در خلا و ملا در بانان گذاشته احتیاط طبع کردند
تقریبات شکار انگلیخته بصحرارفتی و قراوان شراب در نال بندوق انداخته میسر سافیدند و گاه روده
گوسفند پر از شراب کرده در زیر دستار پنهان می آوردند آخر افراط میکشی بدن شاهزاده را از لیاقت
زندگی دور فکند - و قواس بدنی ضعیف گردید و بیار بهای سخت روے آورد - و تا چهل روز صاحب
فراش بود - هر چند اطباء بتدبیر کوشیدند سودی ندیدند - **بسمیت**

نیدانند اهل غفلت انجام شراب آخر با آتش میروند این غافلان از راه آب آخر
بالآخر در سنه پنجاه جلوس اکبر مطابق سنه هزار و سیزده هجری در عمر سی و سه سال و شش ماه
ازین منزل دلفریب دنیا رحلت نمود -

ذکر در بیان رحلت اکبر پادشاه

اکبر از تقصیر ارتحال سلطان مراد غمناک و اندوگین می بود - چون این حادثه جانگاہ روے
نمود حلقه غم بالاس داغ گردید - تا آن رفته رفته ناتوانی تن و جان اکبر را فرو گرفت - و مزاج او از
مرکز اعتدال منحرف گشته - آخر با از کسوت صحت عاری و بر بستر بیماری افتاده صاحب فراش گردید -
خیر خواهان برائے شفا بمزارت کرام و اماکن عظام صدقات و صلوات فرستادند و بفقرا و صفا فرزان
خیرات و مبرات دادند - حکیم علی که سر آمد حکمای دربار بود متصدی معالجه گردید - تا هشت روز دست تصرف
باز داشته طبیعت را بحال خود گذاشت که شاید بقوت خود دفع عارضه تواند نمود - چون بیماری باشت را و
انجامید روز نهم بمداد پرداخت - تا ده روز هر چند تدبیرات و معالجات بکار برد فایده نکرده باسهال منجر
گردید - و بواسطه این مرض هم هر چند بکار رفت سودی نیفتاد - و امراض مختلفه متضاده جمع شد که
معالجه یکموجب از دیاد دیگر میشد - **بسمیت**

چو آمد قضا از ملو چه سود ؟ چه جای پزشک از میمیا چه سود

چون اندازه بگذشت سوء المزاج فردماند عاجز طبیب از علاج

دورین مدت آن شیردل قوی همت با وجود کمال ضعیف خود را از بار عام دادن و با مقربان صحبت داشتن باز نگرفت - چون پادشاه بحالت نزع رسید روز دهم حکیم علی علاج را سوسو میزدند پدید دست از معالجه باز کشید - و از بیم جان خود و پولش گردیده در کج امنی خزید - شب چهارشنبه دوازدهم جمادی الآخر سنه هزار و چهاردهم مطابق پنجاه و دوم جلوس که عمر پادشاه بشصت و پنج سال قمری رسیده بود در شهر اکبر آباد راهگرای عالم بقا و روز دیگر بعد از بهیز و تکفین در بارغ سکندر همنصف اکبر آباد مدفون گردیده اکثری از قاضیه سنجان و مشیایان زمان تاریخ وفات را در سلسله عبارات نظم و نثر کشیده اند - از انجمله آصف خان بنمقر چنین گفته -

فوت اکبر شه از قضا آله گشت تاریخ فوت اکبر شاه

مدت سلطنت پنجاه و یک سال و دوماه و نه روز بود -

ذکر ابوالمنظر نورالدین محمد جهانگیر پادشاه

شاهزاده سلیم بن جلال الدین محمد اکبر پادشاه در سن سی و هفت سالگی بتاریخ چهاردهم جمادی الثانیه روز پنجشنبه سنه یک هزار و چهارده هجری بساعت مختار در قلعه دار الخلافه اکبر آباد بر اورنگ سلطنت جلوس فرمود - و آن جشن فرخنده محمد شریف دلخواج عبدالصمد شیرین قلم را بخطاب امیر الاسرائیل و منصب جلیل القدر و کالت سرفراز فرموده مهر اشرف بخواج قتی آراسته بدست خود پیرایه گردش ساخت - و میرزا غیاث بیگ را بخطاب اعتماد الدوله و میرزا خان بیگ را که در زمان شاهزادگی دیوان بود بخطاب وزیر الممالک اختصاص بخشید - هر دو را بخدست دیوانی شریک گردانید - و زمانه بیگ را که در ایام شاهزادگی خدمات شایسته بتقدیم رسانیده بود بخطاب هابت خان و پیرخان لودی را بخطاب صلابت خانی نواخت - و بعد چند صلابت خان به خان جهان مخاطب گشت - و شیخ فرید بخاری که از سادات عظام موسوس و تربیت یافته اکبر بود و در حضور خدمت بخشی داشت بمنصب پنجهزاری ذات بیایه بانه میر بخشی سرفراز برافراخت - و راجه مان سنگه را خلعت چارقب و شمشیر مرصع و اسب خاصه

محرمت نموده بصوبه داری بنگالہ رخصت فرمود۔ و خان اعظم میرزا عزیز کو کلتاش و آصف خان جو قزاق
کہ از صوبہ بہار و حیدر رسیدہ بود با نواح عواطف سرفراز فرمودہ در حضور داشت۔ و اُمراء
دیگر بقدر مراتب اجنایات مناصب شرف امتیاز یافتند۔

ذکر در بیان بغی شاہزادہ سلطان خسرو

سلطان خسرو پور بزرگ جہانگیر پادشاہ بگفتگوے خوش آمدگویان ہرزہ در خیال سلطنت
در سر داشت۔ سببش آنکہ اکبر در زمان رحلت فرمودہ بود کہ شاہزادہ سلیم علیش و دست است۔ قابلیت
سلطنت ندارد سلطان خسرو پسرش بجمع غویہا آراستہ و قابل سلطنت است۔ بایں صورت مرض لویا
در دماغش جا گرفته ہمیشہ از خند مست پدید متوش در میدہ می بود۔ بعد شش ماہ از جلوس شب یکشنبہ
ہشتم ذی الحجہ با معدودے از محرمان را از معتقدان خانہ بر انداز اکبر آباد برآمدہ فرار اختیار نمود امیر الامرا
خبر یافتہ بلا توقف بعرض پادشاہ رسانید۔ ہماں ساعت بخشی الممالک شیخ فرید بخاری را با اکثرے از
امرا بر سر منقل رخصت فرمودہ در آخر شب پادشاہ خود نیز رایت توجہ برافراشت۔ و رسوا و شہر چون
صبح بر میدہ میرزا حسن پسر شاہرخ میرزا را کہ رفیق طریق بغی شاہزادہ بود و در ظلمت شب راہ مقصود
گم کردہ سر گشتہ بادیدہ او بار می گشت۔ اولیاء دولت گرفتہ آوردند۔ بموجب حکم والا حوالہ اہتمام خان
کوئوال گردید کہ در زندان مکافات گرفتار باشد۔

القصہ۔ چون شاہزادہ در قلعہ رسید حسن بیگ بدخستہ کہ از کابل می آمد بشاہزادہ ملاقات نمودہ
رفیق اہبار او گشت۔ در اثنائے راہ ہر کس را می یافت غارت می کرد۔ سراہار آتش میزد۔ و اسپان
مسافران و سوداگران و طویلہ ہائے سرکار پادشاہی کہ در اکثر اماکن سر راہ بود گرفتہ بہ پیادہ ہائے ہمراہی
می بخشید۔ تا آنکہ بلاہور رسید۔ عبدالرحیم دیوان از بخت بگشتگی آمدہ رفاقت کرد۔ و لا اور خاں صدوزار
لاہور ملاقات کردہ در استحکام قلعہ اہتمام نمود۔ شاہزادہ ہر چند سعی کرد قلعہ لاہور بدست نیامد۔
درین ضمن چون خبر آمدن شیخ فرید بخاری بالشکر گران در نواحی سلطان پور شہرت پذیر یافت۔ شاہزادہ
دست از قلعہ لاہور باز داشتہ رو بجنب شیخ فرید آورد۔ و در حوالے کوئند اقل ہر دو لشکر ہم پیوستند۔ و
اکثرے از طرفین کشتہ شدند۔ ہمدین اثنا خبر نزول ریات اقبال مرید شیخ فرید و محاربہ گرم تر گردید شاہزادہ

تاب جنگ نیامده با حسن بیگ بخشی و دیگر رفیقان رو بفرار نهاد. مقارن این حال پادشاه نیز در آن
 عرصه نزد اقبال فرمود. و از غایت عنایت شیخ فرید را که بر شاهزاده مظفر شده بود در آغوشش
 عاطف کشید. و شب در ضمیمه کزرا نیده. و زدیگر متوجه لاهور شد. شاهزاده میخواست که بجانب
 اکبر آباد روانه شود. حسن بیگ بخشی صلاح داد که جایگزین در راه است از اسباب سامان نموده بکابل
 رویم و از آنجا جمعیت فراهم آورده باز رو به هندوستان آوریم. چه بابر و همایون پادشاه هر دو بتقویت کابل
 هندوستان را گرفته بودند. و دیگر سخنان دور از کار در میان آورد. تاگزیر شاهزاده بحسب صلاح آن برگشته
 بخت روانه بسمت کابل گردید. چون بدریاسه چناب رسید خواست که از راه گذر شاهپور بگذرد. کشتی بهم
 نرسید. از آنجا برگشته بگذر سودهر آمد. وقت شب بتردد بسیار یک کشتی بهم رسید. میخواست که از
 دریای برونماید. از شور و غوغا که چو دهری سودهر و آنف گشته ملا عال را بر گرانیدن مانع شد. چون
 صبح بزمید و اشتها را گردید که این شاهزاده است. میرالوقاسم و بلال خان خواه سرکه در حدود
 گجرات شاه دوله بودند ازین معنی اطلاع یافته در رسیدند. و شاهزاده را با حسن بیگ بخشی و عبدالرحیم
 گرفته در گجرات بردند. و حقیقت را به پادشاه عرضداشت نمودند. و روز دوشنبه سلخ محرم سنه یک هزار
 و پانزده در لاهور که پادشاه بباغ کامران میرزا مقام داشت بحضر رسید بموجب حکم امیرالامراست گجرات
 شش فته شاهزاده را مع رفقا گرفته در حضور آمد. و شاهزاده را دست بسته و زنجیر در پا انداخته بروش چنگیز خانی
 از طرف چپ حاضر آورد. و حسن بیگ بدخشی را دست راست و عبدالرحیم را دست چپ استاده نمود. حکم
 شد که خسر و خسران زده را مسلسل محبوس دارند. و حسن بیگ بدخشی را در پوست گاو و عبدالرحیم را در پوست
 خر کشیده و از گون برادر از گوش نشانیده تشهیر نمایند. چنانچه کار پردازان همچنان بعمل آوردند. پوست
 گاو و خر خشک شد. حسن بیگ بدخشی زیاده از چهار پیر زنده نماند. و عبدالرحیم را که در پوست خر کشیده
 بودند از اشتداد حرارت که بر دست و پا بود خیار و ترب و امثال ذلک انجمی یافت نمی خورد و روز و شب زنده
 ماند. و زدیگر التماس باریا با آن حضور حکم شد که از پوست برآیند. چون برآوردند کرم بسیار در پوست افتاده
 بود. اما بهر صورت جان بر حسب الحکم از باغ کامران میرزا تا دروازه دولت خانه و الا جمعی را که با شاهزاده
 رفاقت کرده بودند و رویه به دار کشیدند. و شاهزاده را بر قیل سوار کرده از میان دار گذرانیدند. و بجای
 موعود رسیده در زندان تادیب محبوس شد. بعد چند سال که پادشاه را با چند روپ منیاسی ملاقات گردید.

اور بابائے تخلص شاہزادہ سفارش نمود۔ چند گاہ اگرچہ باریاب مجرا شد اما خلاصی از زندان نیافت۔ بعد از آن مہنگامیکہ پادشاہ بزم جشن نوروزی آراستہ بالتماس سلطان پرویز برادر خود خلاصی یافتہ بود۔ باز محبوس گردید۔ آخر زمانیکہ پادشاہزادہ خرم مخاطب بشاہجہان بہم دکن رخصت یافت۔ شاہزادہ ہمسفر را مسلسل حوالہ او کردند۔ چنانچہ در سال پانزدہم جلوس ہماں طرف در زندان خانہ جان داد۔ بر زبانہا افتاد کہ شاہجہان اورا آسپخان تنگ کرد کہ در زندان بمرود۔

القصۃ شیخ فرید بخارے بخشی کہ در آرد گاہ بر سلطان خسرو فتح یافتہ بود بجلودی این خدمت بخطاب مرتضیٰ خانی سرفراز گشت۔ بموجب التماس شیخ مذکور در پرنہ بیروال بمکانیکہ شیخ مسطیر ظفر یافت شہرے آباد و سرے وسیع تعمیر شدہ و بفتح آباد موسوم گردید۔ و آن پرنہ بجایگزین تظنی خان مقرر گشت۔

توجہ موکب الالبیکابل و سواخ آنجا

در آغاز سال دوم پادشاہ از لاہور متوجہ سیرو شکار کابل شد۔ بعد قطع منازل چون علی مسجد نیم خیام عالی گردید بکبوتے نظر ہما نگاہ در آمد کہ لکائن خرننگ بود۔ و گلوے مارے کہ بدرازی و دودہ باشد گرفتہ می فشارد۔ تا آنکہ مار جان داد۔ پادشاہ تماشاے آن نمود۔ از آنجا منزل بمنزل طے مسافت نمودہ ہمار الملک کابل نزول فرمود۔ و از سرانک آن دیار خط وافر برداشت۔ بموجب حکم والا متصل باغ شہر آرا کہ احداث کردہ بابر پادشاہ بود باغے دلکش مسے ببلغ جہان آرا آراست۔ و نہرے را کہ از گذر گاہ می آمد از وسط خیابان آن بلغ جاری ساخت۔ و ہر دو باغ مذکور بشاہ الا لان مشہور۔ در زمان بودن کابل بعض رسید کہ در میان ضحاک و بامیان کہ جانب بلخ بر سر حد کابل کو ہے واقع شدہ در آن شہے است مشہور بخواجه سرتاپوت و مدت چہار صد سال از تازخ فوت او خبر می دهند۔ هنوز اعضائیش از ہم نرسختہ و اکثر مردم رفتہ زیارت می کنند۔ بر گردش زخمیست کہ چون پنبہ را از بالاسے آن برمی گیرند خون جاری می شود۔ و تا ہماں پنبہ بالاسے زخم نہ نہند خون از جریان باز نمی ایستد۔ براسے تحقیق این مقدمہ معتمد خان محرراقبال نامہ ہما نگاہی متعین گشت و جراحے ہماں رخصت یافت کہ زخم اورا کچشم خود دیدہ بحضور آید و حقیقت را بعض رسانند معتمد خان بآن سرزمین رفتہ و برابہری مردم آن حدود را ہے یافتہ بر کوہیکہ متصل بامیان واقع است رفت۔ و رے نمودار گشت مقدمہ دوم در از زمین بلند سیکی را

بر فراز آن برآورده بوسید و تنگیزی او بالا برآمد و با چند کس دیگر درون آن رفت۔ ایوانی دیدند در عظم طول و یک درع عرض و درون ایوان خانه مربعی چهار درتہ در چار درعہ بود۔ و دران تالوتی چون مثل روشن کرده تنگتہ از بالای تالوت برگرفتند۔ همگنان میبست را دیدند کہ بائین اہل اسلام رو بقبلہ خواہیدہ دوست چپ بر سر عورت دراز کرده مقدار نیم گز کمر پاس بالائے ستر مانده۔ از اعضائش انچہ بر زمین پیوستہ بوسیدہ و از ہم ریختہ است و بقیہ درست و چشم ہم زده۔ و دندان یکے از بالا و یکے از پایین در لبہا نمایان و گوش کہ بر زمین پیوستہ بالختے از گردن خاک خورده۔ و ناخنہای دست و پا درست داشت۔ لیکن زخم معلوم نگشت۔ و از کهن سالان آمد یار چنان بظہور پیوست کہ در جنگ چنگیز خان و سلطان جلال الدین در شمش صد و دہ ہجری آن مرد شہید شد۔ و از همان مدت درین جا بہین طور افتادہ معتمد خان بعد تحقیق این مقدمہ در حضور رسیدہ حقیقت را بعرض رسانید۔ پادشاہ بعد از نظام و شکار آن دیار و سیر نگشت آن نگزار معاودت بہند و ستان نمود۔

ذکر در بیان درآمدن نور جهان بیگم زوجہ شیر افغن خان

بحرم سرای شاهی

شیر افغن خان۔ علی قلی نام داشت در قوم اتجلو و سفیر جی اسمعیل میرزا خلف شاہ طہماسپ صفوی پادشاہ ایران بود۔ بعد از آنکہ اسمعیل میرزا بر حمت حق پیوست۔ علی قلی مذکور از راه قندھار در زمان سلطنت اکبر پادشاہ ہند و ستان آمد۔ ہنگام رسیدن بملتان اول با خانخانان عبدالرحیم کہ متوجہ بمطعمہ بود ملاقات نمودند۔ و خانخانان حقیقت اورا بحضور پادشاہ عرض داشت نمودہ غائبانہ در سلک بند ہائے پادشاہی منسلک گردانید و رفیق خود داشت۔ و دوران ہم ترواست نمایان بظہور آورد۔ بعد فتح طمٹھ کہ در حضور اکبر پادشاہ رسید۔ بموجب التماس خانخانان بمنصب شایان سرفراز گردید و ہمداران وقت بشیر افغن خان مخاطب گشتہ در صوبہ بنگالہ جاگیر یافت و در زمان ایام نور جهان بیگم در عقد از دواج او درآمدہ باد بود۔ چون طبعش غیور بود و جاہانگیر در عہد جوانی نور جهان بیگم را در حرم سرای اکبر کہ بمقریب با مادر خود رفتہ بود دیدہ با او شوق داشت بعد جلوس بر تخت سلطنت و اطمینان از امور

ضروری قطب الدین کو کلتاش خان را که نوه شیخ سلیم چشتی بود بصوبه داری بنگال مقرر نموده مخفی گفت که نور جهان بیگم را از شیر افکن خان طلاق بدهاند - اگر طلاق ندهد او را بهر حیل از هم بگذرانند و نور جهان را بحضور فرستد - قطب الدین خان در بنگال رسیده بعد چند گاه روانه بر روان گردید - شیر افکن خان که در آن حدود و جا گیر داشت باستقبال شتافت و بعد ملاقات قطب الدین خان کو کلتاش از خوف جرأت و غیرت او اول به ایام مطلب خود گفت - چون شیر افکن خان نفیض تصریح نمود شیر افکن خان چون همی که کار ازان گذشته که ندرک توان نمود ناچار از فرط غیرت و شجاعت جان بازی خود و کشتن نور جهان بیگم مصمم نموده اول قطب الدین خان را همان جا به تیغ دو نیم زد - مردم قطب الدین خان بر او هجوم آوردند او داد غیرت و دلاوری داد و چند کس را کشته و خود مجروح گشته برآمد و راه خانه گرفت تا نور جهان را نیز بگذرانند - نور جهان از فرست فہمیدہ در بر روستا اوبست تا آنکہ مردم قطب الدین خان رسیده کار او تمام نمودند - نور جهان صبیہ غیاث بیگ مخاطب با عماد الدولہ است و او پسر خواجہ محمد شریف طہرانی است - خواجہ در مبادی حال دیوان محمد خان تنکو حاکم ہرات بود کہ در وقت رفتن ہمایوں پادشاہ از صدر مہ شیر شاہ بعراق بموجب امر شاہ طہماسپ خدمات شالیستہ بتقدیم رسانید و فرمان شاہ طہماسپ بر باب منیافت و ہمانداری کہ در اکبر نامہ داخل است بنام ہمیں محمد خان سرت - بعد فوت محمد خان مذکور خواجہ محمد شریف بخیرت شاہ طہماسپ رسیدہ بوزارت سرفرازی یافت - چون فوت شہ غیاث بیگ و محمد طہاسر بیگ ہر دو پسر او بہندوستان آمدند غیاث بیگ دو پسر و یک دختر ہمراہ داشت - بعد رسیدن در قندہار دختر و بیگہ کہ عبارت از نور جهان بیگم است تولد شد و از آنجا روانہ شدہ در فتح پور سیکری ملازمت اکبر پادشاہ نمود - و بمقتضائے استعداد نویسندگی و خوشنویسی و شاعری ورائند کہ فرستہ دیوان بیوتات گردید - چون جامع ہر گونہ علوم بود روز بروز در مرتبہ اش می افزود - در ہمین ایام نور جهان را با شیر افکن خان وصلت نمود -

القصہ عملہ حضور کہ در بنگالہ بود حسب الامر چہا نگیر نور جهان را روانہ دار السلطنت نمودند و چہا نگیر چون اکثر الامتقل و غرق نشہ شراب می ماند با وجود آن ہمہ عشق از معشوق خود غافل و بے خبر بود تا آنکہ مادرش مع دختر خود بخیرت زوجہ اکبر کہ چہا نگیر را پرورده بود شتافت - و چہا نگیر در آنجا دیدہ شاخت و در عشق با او از سر باخت - و در سال ششم از جلوس داخل حرم سرا کے پادشاہی شد نخستین نور محل

خطاب یافت. بعد از آن نور جهان بیگم مخاطب گشت. و آخر کار بجای رسید که پادشاه دل از دست داده در پله او از خود رفت. و زمام مہام سلطنت بکف او گذاشت. **ایہیات**

ز جام تجبت چنان مست شد کہ سرشت کارش از دست شد

فروبت چشم خود دست عشق خردا چہ کار است ہامست عشق

دلش بود مشغول محبوب و لبس نہ فکر جهان و نہ پرواہ کس

بجان بود در بند پیمان او نمی زد نفس جز بفرمان او

نور جهان بیگم در زنہا ممتاز و در اکثر صفات بہ شریک و انبار بود. و از فرط شعور بہ روان از خرد و در تفوق داشت طبعش موزون و بعضی اشعار او زبان زد روزگار. رفتہ رفتہ کار بجای رسید کہ از پادشاہ جز نامہ نہماند. و پادشاہ اکثر می گفت کہ سلطنت نبود جهان بیگم از زانی باد. و مرا صراحی شراب و اندک قوت کافیست دیگر تیج نمی باید. نور جهان بیگم در جہر کہ می نشست و امر حاضر گشتہ کورنش و مراتب بندگی بجای آوردند. بنام امرای متعینہ مالک محروسہ فرامین کہ نوشتہ میشد توقیع طغرلے آن چنین مرقوم میگشت حکم علیہ بہ علیا نور جهان پادشاہ و جمع ہر ش این بود. **بہیت**

نور جهان گشت بحکم آلہ ہدم و ہمراز جہانگیر شاہ

اگر چہ خطبہ بنام بیگم نبود اما سکہ بنام او میزدند و نقوش سکہ این بود. **بہیت**

بحکم شاہ جہانگیر یافت صدریور بنام نور جهان پادشاہ بیگم زرد

پدرش خطاب اعتماد الدولہ و بمنصب والای و کالت کل سرفرازی داشت. و ابوالحسن بلوہ کلان بیگم بخطاب اعتماد خانی سباہی و خدمت میر سامانی مامور بود. بعد چند گاہ بخطاب آصف خانی ممتاز گردید. و جمیع خویشان و مقتضیان او بمناصب بلند و مراتب ارجمند اختصاص یافتند. بلکہ غلامان و خواجہ سرایان او بخطاب خانی و ترخان مخاطب گشتہ بین الامثال و الاقران سرخواجگی بل فروختند.

ذکر در بیان باز آمدن خان عالم از ایچی گری ایران

در سال دہم جلوس پادشاہ خان عالم از ایران معاودت نمودہ بادراک دولت حضور معزز گردید. و زمین بیگ ایچی فرستادہ شاہ عباس فرمانروای ایران برفاقت خان عالم حضور رسیدہ سرفراز گشت. چون معلوم

پادشاه شد که شاه ایران باخان عالم التفات بسیار کرد و گاهی به بخان عالم خطاب می فرمود و از مصاحبت او خوشنود بود تا آنکه گاهی به بخانه او نیز عزت و نزول می بخشید و بعد از خصت انصاف که خان عالم مقصّل شهر منزل نموده شاه عباس در آنجا آمده مراسم وداع بجا آورد و گویند از ابتدا الی یومنا بدلتیچ ایلمی همنده مراسم سفارت باین خوبی بجا نیامده بدین جهت جهانگیر پادشاه و نور جهان بیگم خان عالم را بنفراوان عنایت و الطاف سرفرازی بخشیده باضافه منصب و دیگر عایات شائسته خوشنود گردانیدند -

ذکر نهضت موکب جهانگیر بسیر احمد آباد گجرات

در سال دوازدهم جلوس پادشاه بسیر احمد آباد گجرات برآمده بعد قطع مسافت در بلده ماکوژ نزل فرمود - اگرچه آب و هوای آن ملک بر مزاج ناگوار آمد و از سیر آن ولایت مکدر گشت - اما تفریح در بلیه شور که سی کرد به احمد آباد واقعست باعث رفع این همه کدورت و انبساط خاطر او گشت - خیر النساء بیگم بنت خانن خانان التماس کرد که باغ خانن خانان مقصّل گجرات واقع است - آرزوی این ضعیفه آنکه در آن باغ ضیافت پادشاه نموده سرفرازی حاصل نمایم ملتس او با حاجت مقرون گشت - چون موسم خزان و تمام برگ درختان ریخته و اشجار از سرتاپا برهنه بود - **مثنوی**

هر شجر ز سر تا پایه ماند ز بے برگی خود برهنه
ریختی کرد درختان ز سر گشت زمین پر ز دره های زر

آن عفت سرشت در آستان باغ چنان جد موفور نمود که کارگران هوشیار و مهروران بدین کار هر روز نته را که در آن باغ بود برگ و گل آن را بد کاغذ رنگارنگ و میوه از میوه بهمان لون و شکل و اندام پنجه و خام و نیم خام آراستند - و اقسام میوه از نارنج و لیمو و سیب و انار و شفتالو و غیره و لک پریشما درست ساختند و بهچنان انواع شقائق دریا همین اقسام گلها به رنگین پابرگ و شاخ ار کاغذ و پارچه های رنگین درست نمودند که در عین خزان بهار به بروی کار آمد - و گلها به نگاری بروی شکوفه بهاری می خندید و دست هوس از شاخه اش ثمار از بار می چید حتی بر پادشاه هم در باوی نظر مشتبه گشته خواست که گل به چید - بعد از آن متنبه شده حسن سلیقه آن ضعیفه و کارگران جلوفش آفرین و تحسین نمود و از اشجا و دردت بدار خلافت کرد -

ذکر ولادت شاهزاده محمد اورنگ زیب شاهزاده خرم

مشهور بشاهجهان

پیش ازین در حرم سراے شاهزاده از عفت قباب ممتاز محل بنت آصف خان نوزدهم صفر سال دهم جلوس سلطان دارا شکوه چها دهم جہادی الاولی سال یازدهم سلطان شجاع متولد شد بودند بنگام مراجعت پادشاه از جرات در مقام حوالی موضع و مود شب یکشنبه و نوزدهم آبان ماه الهی مطابق یازدهم شهر ذی القعدة سال سیزدهم جلوس مینت لوس موافق سنه یک ہزار و بیست و هفت ہجری محمد اورنگ زیب ولادت یافت۔ آفتاب عالم تاب تاریخ تولد اوست۔

ذکر در بیان مقرر شدن منارہ و چاہ درختان شاهراہ

و عمارات جہانگیر آباد در لاہور

بسال چہادہم جلوس حکم شد کہ از کبر آباد تالاہور در شاہراہ بمسافت ہر کسے منارہ بلند و دو کمرہے چاہ پختہ کہ تشنگان ازان سیراب شوند تیار نمایند۔ و در رویہ رستہ درختان سایہ گستر بارہار نشانند تارہ روان در سایہ آن بیامانند و شمار از انکام خواہش رسانند۔ اگر نشانند درختان در شاہراہ اختراع شیر شاہ افغانست۔ اما در عہد جہانگیر پادشاہ نیز تجدید یافت۔ فرمان پذیران در اندک زمان اہل آوردند۔ پادشاہ در ایام شاہزادگی در پنجاب شیخ پور نام دہے متصل ساسویلی بنام خود آباد کردہ بود۔ و تہسمیہ شیخ پور آنکہ جہانگیر را در طفلی بمناسبت اسم شیخ سلیم چشتی کہ گویند بدعاے او پیدا شدہ سلطان شیخ میگفتند و مختصر عمارتے ہم در آنجا اساس نہادہ حوالی آراشا کارگاہ مقرر کردہ بود۔ در زمان سلطنت خود آرا پر گنہ علیحدہ کردہ بجہانگیر آباد موصوم نمود۔ و از پر گنہ ہاے جوارہات برآورہ در آن پر گنہ داخل نمودہ بجایگہ رسکندرقراول مرحمت گشت۔ و بموجب حکم پادشاہ عمارت عظیم نشان و تالاب کلان و منارہ بلند نشان اساس نہاد۔ و بعد از سکندرجانگیر ارادت خان مقرر شد و سرای عمارات

بہرہ او قرار یافت۔ و بہرہ ہست یک لک پنجاہ ہزار روپیہ صرف گردید۔ و بہرہ دران سال دولت خانہ دارالسلطنت لاہور شش براہ قسم نشین دلاکشا و انواع اماکن فرح افزا بکمال متانت آراستگی گزید و ہشت لک روپیہ خرچ گردید۔

ذکر در بیان احوال تنباکو و منع دود کشیدن آن

اگرچہ آغاز بر آمدن تنباکو از جزائر فرنگست و اطباق تجویز و تشخیص احوال او نموده دود کشی آن بطور معهود برای بعضی امراض مناسب شمرند۔ رفتہ رفتہ مرغوب جمیع طبایع گشت۔ اما از فرنگ کمتر می آوردند۔ بعد چند روز تخم آنرا آوردند۔ و در ممالک ہند کشا و رزاں صحرا صحرایا کاشتہ منقوع شدند۔ و حاصلات آن بر اجناس دیگر تفوق جست خصوص در عہد بہانگیر پادشاہ زیادہ تر رواج یافت۔ بکشیدن دود آن سہرکس آرزو مند گشت۔ حتیٰ بر تمامی ماکولات و مشروبات تقدیم یافتہ۔ گزین ما حاضر ہمانان و بہترین تحفہ اخلاص انسان گشت۔ و شدت اعتیاد آن بمرتبہ میرسد کہ طالبش ترک اکل تواند کرد اما تجنب از تنباکو پسے دشوار۔ ہر چند تلخیش بیشتر در مذاق طالبان گوارا تر و زرخش گرانتر۔ **بیت**
بسیار کیسکہ خواہش از دل و جان کیاب کسے بود کہ اورا کم خواست

نفع و ضررش از شدت اشتہار محتاج باظہار نیست۔ بالحمکہ چون رواج بسیار یافت۔ جہانگیر با متناع آن کوشید و بنا ظمان ممالک مناشیر مطاعہ در بارہ دفع و منع بیع و شرائش بصدور پیوست۔ و بنا بر مزید تاکید و پاس حکم خود اکثریراکہ باوجود صدور حکم جرات بکشیدن آن نمودند در شہر لاہور تشہیر نمود۔ بلکہ بعضی را بہہا برید۔ اما بسکہ مردم معتاد و راغب بآن بودہ اندہ سودے ندید۔ و کسے اجتناب نورزید۔

ذکر در بیان بعضی از بدائع سوانح

بعض جہانگیر پادشاہ رسید کہ در اکبر آباد عورتی سہ دختر بیکبار کہ مذرت بر توامان دار و قبل ازین زائید بود۔ آنہوں باز یک پسر و دو دختر بیک دفعہ آورد و ہمہ در قید حیات ہستند۔ و نیز معرفش گشت کہ عورت زرگرے اقل مرتبہ حاملہ گردید۔ بعد دوازده ماہ زائید و از حمل دوم پس از پیچہ

ماه و مرتبه سوم بعد از دو سال فرزند آورد و درین مدت کار و بار خانه چنانچه رسم مرسوم نامراد است می کرد و هیچ وجه برودشوار مشکل نبود و بخت دختر یاغبلی بنظر پادشاه درآمد بایش و برود انبوه ظاهرش بمنزل مشتبه ویش او از یک وجب زیاده و در میان سینه هم موها انبوه اما پستان نداشت - بزرگ حکم شد که او را در گوشه برده کشف ستر نموده حقیقت را بعرض رساند که مسبب داغش باشد - انگشانی یافت که محض عورت است - و نیز در همین ایام قلندر شیخ قوی میکل پرورده او را با خود آشفنا ساخته بعل خان موسوم کرده بود بنظر جهانگیر پادشاه گذرانید - پادشاه فرمود که یا او بچنگد - خلق کثیر برآید تماشا بهجوم آورد - جمعی از جوگیان نیز محو تماشا بودند - شیر و پیده با یک جوگی که برهنه بود بطریق ملاعبت نه بطرز غضب چنانچه با ماده خود جفت می شود بچرکت درآمد و بعد انزال گذاشت - حکم شد که آن شیر را قلاعه و زنجیر و اگره زیر جھو که بگذرانند همچنین قریب پانزده شیر زو ماده زیر جھو که گذاشته و شیران هیچکس را از زخمی رسانیدند و از آن شیران بچها بوجو درآمد - و نیز چند روز در باغ جھو که گذاشته بودند از آنها نیز نژاد و تناسل میشد - بعرض رسید که حکیم علی بخانه خود حوضی احداث نموده و در سیک از کنهاس آن زیر آب خانه ساخته بغایت روشن و در آن خانه رختی چند و کتابها گذاشته و تدبیر بکار برده که هوا آب را نمی گذارد که در اینجا داخل شود - هر کس می خواهد که بتماشای آن خانه برود برهنه شده - لنگ بسته در آب فرو میرود و در آن خانه رفته لنگ تر گذاشته رخت خشک که در اینجا گذاشته اند می پوشد و در آن خانه جاسی دوازده کس است که با هم نشسته صحبت می دارند - جهانگیر به تماشای آن خانه تشریف برده بر فروخته که گذارش یافت و در آن خانه رفت - و نوعیکه شنیده بود دیده محظوظ شد - و حکیم علی بمنصب دوازدهم از سر فرازی یافت - بوقت دوری از دوات جالندهر تعلقه پنجاب برق بر زمین افتاد و دوازده دوشه در طول و عرض نوعی سوخته شد که نشان از رختنی و سبزه نماند - محمد سعید حاکم جالندهر بر سر آن زمین رفته حکم بکنیدن آنجا نمود هر چند که کندیدند اثر طارت بیشتر ظاهری شد - بعد کنیدن پنج شش دوشه زمین پارچه مانند آهن تفتیده برآمد - سجده گرم بود که گویا همین زمان از کره آتش برآمده - هرگاه باد هوا رسید سرد گردید - آنرا بجنس بخشور پادشاه ارسال داشت - چون از نظر گذشت حواله داد و آهنگر گردید که سر حوضه از آن یک حوضه از آهن دیگر آمیخته و شمشیر و یک خنجر و یک کار و در دست ساخته گذرانید - پسند افتاد و العلم عنده تعالی که آهنگر از آن قطعه آهن نمایا میزند آن دیگر این چیزها ساختن بایسته فضا جوی

پادشاه از آهمن دیگر ساخته پادشاه را خوشنود گردانید۔ و الا آنچه معلوم است آن قطعه آهمن نیست که چنین چیزها از او آراسته شود۔ نوبت پادشاه در منصبه متعمر ابرار و بدین درویش خدا اندیش که بعضی مردم او را از باریافتگان درگاه الوهیت میدانستند و خوارق عادات از در بیان می کردند و بعضی اعمال او را بسحر و جادو نسبت میدادند متوجه شد۔ چون وقت نماز شام بود بعد از آن که درویش از نماز فارغ شد۔ پنج درویش دیگر برابر آن درویش که او مرشد آنها بود ایستاده دست مناجات بجانب قاضی الحاجات برداشتند۔ ناگهان از هوای بر سرش بطریق زری پاشی هفت صد شرفی طلسم مرتبه بمرتبه بارید۔ درویش نصف اشرفیها پادشاه داد و گفت که در خزانه بگذارید۔ گاهی کی نخواهد شد۔ و نصف بخواستی خود قسمت کرد۔ پادشاه متعجب شده رخصت گشت۔ و در راه بخاطر گذرانید حیف که با درویش دست بوس نکردیم بهترین اثنا خادم آن درویش آمده گفت که دست بوس شما بدرویش رسید۔ این معنی موجب مزید تعجب گردید و گفت که این قسم امور آریا کرمت است یا ساحری یا از عوالم جن و پری۔ و به استکشاف از بهشت بظهور پیوست که از صفائی باطن و حسن اخلاص اعمال دوست۔ نظم

کای از خاک گیر و زرشود ناقص را سیم فاکسته شود
سنگ گر خار او گر مرمر بود چون بصاحب دل رسد گوهر بود

ذکر در بیان رسیدن بازیگران بنگال بحضور تماشا

انواع بازیهای حیرت افزا

بازیگران اول تخم اقسام اشجار شمره بر زمین ریخته صد بار گرد آن گردیدند و افسونه خواندند یک بار از چند جا شروع بدیدن درختان گردید و در طرفه العین درخت توت و سیب و نار حیل و انبه و انناس و انجیر و خرما و میخک و غیره هم که درین بلاد وجود دارد نمودار گشت۔ و آهسته آهسته بلند شد بعد کمال رسید و برگها برآورده گل کرد۔ و بار بسته بچفته گردید۔ بازیگران التماس نمودند که اگر حکم شود میوه این درختان چیده بخورایم۔ حکم شد که بکنند۔ برگ درختان گردیدند و افسونه خوانده و انبه و سیب و توت و انناس و انجیر و غیره ذلک چیده در حضور آوردند۔ حاضران آنجن بموجب حکم خورند۔ و لذتها یافتند۔ بعد آن مرغی

چند بکمال زیبایی خوش رنگ و نغمه سیخ در میان آن درختان ظاهر گردید۔ و آن همه مرغال بر آن اشجار
نوازیخ و نغمه سر میزدند۔ بعد از ساعتی در آن بستان بے بو و خزان روئے نمود و پر پر گها زرد و خشک گردیده
در زمین فرو رفت و از نظر با غائب گشت۔ دیگر در آن شب که نہایت سیاه و تاریک بود یکے از
باز بگلان برہنہ شد۔ و غیر از سر غورت چیزے با خود نہ داشت۔ چہ چہ چند زد۔ بعد آن چادر گرفت و
آئینہ حلبی در میان چادر آورد و بشعاع آن برنگ روز روشن گشت و آنقدر نور و وضو ہم رسید
کہ اندوہ روزہ را ہر کس آمدہ ظاہر کرد کہ در فلان شب عجبے نمود و از آسمان چنان نورے ظاہر
گشت کہ ہرگز بدان روشنی روز ندیدہ ایم۔ دیگر ہفت نفر با ہم استادہ شروع بگوئی و خوانندگی بنوعے
نمودند کہ متنازی شد کہ یکے میخواند یا ہر ہفت کس۔ دیگر قریب بصد تیر سر میزدند و معلق در ہوا نگاہ
داشتہ می گفتند کہ ہر گاہ امر شود یکے از تیر ہا را آتش دہیم و حسب الامر شمع در دست گرفتہ تیر
ہوائی را کہ بر سر آہنہا قریب بصد گز بلکہ افزون بود آتش میزدند و ہر قدر تیر را حکم میشد در ہماں قدر
آتش می گرفت و دیگر بجاہ تیر پیکاندار و کمانے حاضر ساختند۔ یکے از ایشان کمان را بدست گرفت
و تیر انداخت در ہوا بلند رفتہ ہما بنا ایستاد تیر دیگر سوزار با تیر اول بند شد و تپنیں چل و نہ تیر با ہم بند
کردند تیر آخرین از شست رہا شد۔ و دیگر تیر ہا را از ہم جدا ساخت۔ دیگر ہیست من گوشت و برنج و
مصالحہ در دیگ انداختہ آب نیز در آن کردند و اصل آتش در زیر آجاع نبود و دیگ خود بخود در جوش آمد
بعد از ساعتی سردیگ را و اگر دند قریب بصد لنگری طعام بر آوردند و بخورش مردم دادند۔ دیگر فوارہ
بر زمین خشک نصب کردہ سہ بار برد و در آن کشتند فوارہ بیکبار بخوش آمدہ قریب بدہ درعہ بلند شد
و ہر لحظہ برنگے دیگر آب از فوارہ می جوشید و کل افشان نیز میشد و آب فوارہ کہ بر زمین می ریخت زمین
تر نمی شد۔ قریب یک ساعت نجومی فوارہ در جوش بود۔ چون فوارہ برداشتند آنرا آب ہیچ جا پیا
نبود و باز فوارہ بر زمین نصب کردند۔ دریں مرتبہ از یک سر فوارہ آب می ریخت و از سر دیگرش شرافشان
میشد۔ قریب دو گھڑی تماشا کردند۔ دیگر یک فزارانیاں استادہ شد و نفر دیگر بالاے آن بر کتف و ایستادہ
و ہمیں قسم شصت نفر بالاے ہم ایستادند۔ یکے آمدہ پایے شخص اولین را مچ دیگران برداشتہ حبیبہ
د نفر اولین قوت کردہ خود را از دست او رہانید و بجاہ و نہ نفر را برداشتہ در میان گردید۔ دیگر
آدمی آوردند و یک ایک اعضائے آن را جہ کردہ بر زمین انداختند۔ اعضائے او افتادہ بود باز چادر

برو کشیده یک از بازوهای آن مردون چادر رفته بعد از سماعت برآمد چون پارچه را برداشتن آن شخص
صحیح و سالم اعضا برخواست - گویا هرگز زخم بر بدن نبود - دیگر کلاه و ریشمان آورده سر ریشمان گرفت
کلاه را دور هوا بلند انگشت کلاه از نظر با ناپدید گشت و تارے بنطری آمد - یک نظر از آنها براق بسته حاضر
آمد و گفت دشمنان من آمده در هوا ایستاده و سر ریشمانی که این طرف نمایاں بود گرفته برده ریشمان بر آسمان
عروج کرد - چند آنکه از نظر تماشا نمایان غائب گشت - بعد سماعت از تار ریشمان قطره های خون چکید
بعد از وفات تمام اعضا بدن و سر او براق بر زمین افتاد - در آن حال زرش از پرده بیرون
آمده اعضا شوهر را جدا جدا دیده و گریه کنان اجازت می شدن یعنی سوختن بالاش شوهر
مرده خود گرفت و آتش افروخته با اعضا شوهر خاکستر گردید - ساعتی نگذشته بود که آن شخص بجان
بایراق از بالا آسمان برآه تار ریشمان فرو داده کورش بجا آورد و گفت با قبایل پادشاه دشمنان
ظفر یافته آمده ام و اعضا که فرو ریخته از زمین بود چوں بر حقیقت زوجه خود اطلاع یافت ناله و فریاد
بنیاد نهاد - بیاران گفت زن مرا پیدا کنید و الا خود را در آتش انداخته سوخته خاکستری شوم و برآه
سوختن مستعد گردید - درین اثنا زن او حاضر آمده گفت ای شوهر با خود را کشت که من زنده ام -
دیگر کیسه آوردند افشا کردند هیچ چیز در آن نبود بعد آن دست درون کرده دو خروس بر آوردند و خوش
رنگ و گلان و هر دو خروس را بچنگ در آوردند - هر گاه این خروسها بال بهم می زدند از بال آنها
شرافشان میشد و یک ساعت بخومی باهم در جنگ بودند - چوں پرده بر روی خروس کشیده داشتند
کبک رنگین نمودار شده بنیاد خوشخوانی و قهقهه بوی نمود که گویا در دامن کوستانند - باز پرده در میان گذاشته
چوں برداشتن دو مار سیاه کفچه دار بودند - پشت آنها قرمز و دهنها باز و کفچه سر از زمین برداشته بهم می رسیدند
دست شده افتادند - بعد غائب شدند - دیگر بر زمین جوش می کردند و گفتند که قایان از آب پزانند چوں گشت
پرده بر روی آن کشیده برداشتن آب بمرتبہ بخ بستم بود که فیضان بر آن گزشتند و هرگز شکسته نشد - دیگر دو خیمه و بر
هم بغافل یک تیر انداز ایستاده کردند و ادا اس فیمه پرچیدند و گفتند بر زمین که در خیمه چیزی نیست و خیمه
خالیت - بعد از آن یک در خیمه رفت و دیگر داخل خیمه دیگر شد و گفتند که از جانوران چرمه و پرند ه هر چه
بفرمایند ازین خیمه بیرون آورده بکنانیم حکم شد که شتر مرغ را بر آورند - فی الفور از آن خیمه باد و شتر مرغ بیرون
آمدند - و با یکدیگر جنگ کردند - مجمل ازین هر دو خیمه هر جانور را که نام می بردند باز دیگران حاضر

میساختند. دیگر پشت بزرگ از آب پرسیختند و بر زمین گذاشتند از آنها گله در دست داشت گفت
 که هر رنگ بفرمایند بر آن رنگ در آب فرو برده بر آردم گل اند و بود در آب انداخته بر آرد و نارنجی شد و
 همین یک گل را صد بار در آب انداخته هر بار رنگ تازه ظاهر ساخت همچنین کلاه و لیسان سفید در آن
 آب فرو برده سُرخ شد. دیگر باز در آب پرسیختند که آن را لیسان در آب انداخته هر بار رنگ دیگر
 بر آرد. دیگر قفس چهار پهلو آورید یک طرفه که نمود بلبل خوش آواز در آن قفس نمود. طرف دیگر قفس که نمودند
 درین مرتبه جفت طوطی نمود. از طرف سوم جانور سُرُخ رنگ از طرف چهارم جفت کبک مشاهده
 گشت. دیگر قالی کلان بیست و دو گسترده خوش طرح و رنگین چون آن قالی برگردانیدند پشت او
 رو شد و رو پشت آواز رنگ و طرح دیگر اگر صد بار می گردانیدند هر بار پشت رو می شد و رو
 پشت و طرح دیگر نمودار می گشت. دیگر آفتابه کلان پر آب کرده آتش را تمام و کمال ریختند چون باد آنرا
 درست داشته و از آن نمودند و دهنه آن آتش ریخت همچنین چند مرتبه آب و آتش از آن بگرفتند دیگر
 جوال کلان آورند آن جوال دوسر داشت تریز کلان بر آوردند و ازین سر جوال تریز را اندون انداختند
 و از آن سر انگور صباغ کشش بر آوردند همچنین چند مرتبه انواع میوه ازین سر جوال انداختند. و از سر دیگر
 میوه دیگر بر آوردند. دیگر از انجماده نقره ایستاد و دهن باز کرد و سر را از دهن او بیرون آمد و نقره دیگر سر را
 گرفته بر کشید. قریب چهار درعه از دهن او بر آوردند همین آئین تا بست مار از دهن او بر آورد و مار را
 بر زمین رها کرد و آن مار را با یکدیگر جنگ نمودند و با هم پیچیدند. دیگر آئینه بر آوردند و یک گل در دست
 گرفتند آن گل در آئینه هر بار رنگ دیگری نمود. دیگر ده مرتبه آن خانه بر آوردند و همه کس مشاهده کردند که
 مرتبه آنها خالصت بعد یک گهری مرتبه آنها بر داشتند. یک پُر از غسل و دیگر پُر از شکر و همچنین از
 هر یک شیره نخی دیگر و آن شیر شیره را اهل مجلس خوردند. بعد از ساعتیکه باز مرتبه آنها آوردند همه خالی بودند
 بود که گویا کسی آنها را پاک شسته. دیگر کلیات سعد شیرازی آوردند و یکسره گذاشته چون بر آوردند
 دیوان حافظ بر آمد. آنرا چون یکسره کردند دیوان سلمان ساوجی بر آمد. باز چون در کیسه نمودند دیوان انوری
 بر آمد. همچنین چند مرتبه کتاب را در کیسه کردند و هر مرتبه دیوان دیگر بر آوردند. دیگر زنجیر به قدر پنجاه درعه آورده
 بهر آن انداختند. آن زنجیر چهار است ایستاد که گویا زنجیر بجای بند است و سنگ آوردند. آن سنگ زنجیر
 گرفته بالا رفته ناپدید گردید همچنین پلنگ و شیر و بعضی جانوران دیگر زنجیر را گرفته بالا رفتند.

و ناپدید شدند۔ بعد آن رنجبر زیر آورده و کیسه کردند۔ ازان سنگ و جانوران اثری ظاہر نگشت کہ کجا رفتند و چه شدند۔ دیگر لنگرے آوردند پر از لیمون و گوشت لذیذ بود باز سرپوش بر سر لنگرے گذاشتند چون برداشتند لنگرے پر از قبولی و کشمش و بادام و قیہ بود۔ باز سرپوش بران نهادند این مرتبہ از گلہ و پاچہ بود و همچنین چند مرتبہ سرپوش گذاشتند و برداشتند ہر بار خوردنی تازہ بنظر می آمد۔ یکے از انہا انگشتتری یا قوتے آورد و در انگشت کوچک خود کرد۔ باز از انگشت کوچک بر آورده با انگشت دیگر کرد۔ الماس گردید۔ با انگشت دیگر انداخت نگین فیروزہ گشت۔ دیگر بیاضے تمام از کاغذ سفید حاضر کردند و بدست پادشاہ دادند غیر از کاغذ سفید سادہ بنظر در نیامد و بعد آنے کہ باز دید اول ورق سرخ افشان و لوح پر کار بران ساختہ نمودار گشت۔ ورق دیگر باز کردند رنگ کاغذ آسمانی افشان کردہ و بر صفحہ صورت مردوزن برابر ہم کشیدہ بودند بسیار پاکیزہ۔ ورق دیگر باز کردند رنگ زرد و در کمال ہمواری افشان کردہ نمود شیر و گا و بنظر در آمد۔ ورق دیگر کہ باز کردند رنگ سبز افشان کردہ نمونہ باغے و درختان سرود بسیار و گلہائے بے شمار شکفتہ و عمارتے در میان باغ بود۔ ورق دیگر کہ بر آوردند رنگ کاغذ سفید و مجلس نرمی کشیدہ بودند کہ دوسر وار با یکدیگر در جنگ و جدال اند۔ مجلہ در ہر ورقے کہ باز می کردند رنگ کاغذ غیر مکرر و صورت نمود مجلس تازہ بنظر می آمد۔

القصہ دوروز و شب با دیگران جادو کار و نادرہ کاران سحر کردار اتسا ط پیرایے خاطر پاؤشاہ بودند پنجاہ ہزار روپیہ و خلائق فاخرہ مرحمت گردید۔ و همچنین شاہزادہ خرم شاہ بھمان و دیگر شاہزادہا و امرا انعامہا نمودند بجمعہ قریب دو لک روپیہ بآہنہا رسید۔ این احوال راجہ بانگیر خود ہم در کتاب جہانگیر نامہ کہ بقلم والٹاے خود نگاشتنہ مفصل مرقوم ساختہ۔ فقیر از کتابیکہ استنساخ نمودہ در اینجا چنین نوشتہ اند اگرچہ معقول نیست والعبدۃ علی الراوی۔

ذکر در بیان تسخیر کانگرہ کہ مقدمہ فتح کوہستان پنجاب است

در اوائل سال سیزدہم جلوس شیخ فرید مرتضیٰ خان میزخشی بالشکر گران برائے تسخیر قلعہ کانگرہ متعین شد۔ و راجہ سورج مل پسر راجہ باسو کہ بعد فوت پدرش بمنصب دوہزاری سرفراز گشتہ بود ہمراہ میزخشی تعینات گردید۔ راجہ سورج مل بمقام ناسازی و فتنہ پردازی درآمدہ باشیخ طریق مخالفت و

من از عمت پیوود و شیخ صورت حال او را بدرگاه نگاشت و راجه بخدشت شاهزاده خرم ملتجی گشته سوء مزاجی
شیخ نسبت به حال خود معروض داشت متقارن این حال مرتضی خان بقضای الهی فوت نمود و راجه عروج مل
حضور طلب شده هر کاب شاهزاده بهم دکن رخصت یافت و هم کانگاره موقوف ماند - بعد ازان که مالک
دکن مفتوح گشت و شاهزاده از آن طرف معاودت فرمود - راجه سورج مل پو سائل امر بخدشت شاهزاده
متعهد تسخیر قلعه کانگاره گردید - و شاهزاده از پادشاه اذن گرفته - لشکر گران بسرکردگی راجه سورج مل متعین
فرمود و محمد تقی بخشی سرکار خود را نیز همراه او کرد - و بعد رسیدن در کوهستان راجه را با محمد تقی نیز صحبت
در نگرفت - چون این جنی السبع شاهزاده رسید - محمد تقی بخشی را طلب داشته عوض آن بکراجیت
برین را که یک ازمده پاس سرکار شاهزاده و دلاور به پتالو بود با مردم دیگر متعین فرمود - از طلبیدن
محمد تقی متعین شدن راجه بکراجیت - راجه سورج مل فرصت را غنیمت دانسته بصراحت بنی در زید -
و بالمشک شاهزاده جنگ کرده سپه صفی باره را که ازمده پاود مع چندے از برادرانش بکشت - و
دست آمدی دراز کرده پرگنه های دامن کوه و محلات خالصه شریفه که در پرگنه پشیاله و کلانور است
غارت کرد - و بهرین آشنا چون راجه بکراجیت نزدیک در رسید راجه سورج مل تاب نیاموده متعین
گشت - و باندک زود خود و قلعه نیز مفتوح شد - راجه سورج مل راه فرار گرفته خود را در شعاب جبال
و گریه های دشوار گزار کشید - جگمت سنگم برادر خود راجه سورج مل بمنصب چهار صدی تعینات بنگاله
بود چون راجه سورج مل مصلحت چنین حرکت گردید مطابق تجویز بکراجیت شاهزاده در خدمت پادشاه
التماس کرده جگمت سنگم را از بنگاله طلب داشت - و بعد از آمدن او را بمنصب هزارے ذات و پانصد سوار
و خطاب راجه سرافراز فرموده بمالک موروثی رخصت نمود - و بموجب حکم پادشاه در متحرا که مسکن راجه
سورج مل است شهرے موسوم بنود پور بنام نور جهان بیگم آبا و گشت - و راجه جگمت سنگم هم در تسخیر
کانگاره برفاقت راجه بکراجیت متعین شد - کانگاره قلعه الیست قدیم به سمت شمالی لامور در میان کوهستان -
بسیست و سه برج و هفت دروازه دارد - و درون آن یک کرده و پانزده طناب طو است - و دو کرده و
دو طناب از تفارخ - و یک صد و چهار دره عرض - و دو عرض یعنی تالاب کلان درون او است - تاریخ
اساس آن قلعه یکس نمیداند - و در هیچ نسخه هم نه نوشته اند و هیچ یک از فرمانروایان دلی تا عهد اکبر پادشاه
با وصف پور شهرهای متواتر مفتوح نگرد -

القصہ راجہ بکرماجیت محاصرہ نمودہ راہ رسد قلہ و جمع مایحتاج مسدود ساخت ۔ و
 مشیت ایزدی بتجربہ نشسته بود و فرائض قلعہ باختر رسید ۔ و اندکے کہ ماندوران کرم افتادہ انکار رفت ۔ قلعہ
 نشینیاں چہار ماہ علف ہائے خشک جوشانیہ خود دند ۔ چون نہایت عسرت روئے نمود و کار بہلاکت کشید ۔
 بناچار راجہ تلوک چند ریان خواستہ مقابلہ قلعہ پیش راجہ بکرماجیت فرستاد ۔ و بواسطت راجہ جگت سنگھ لود
 اعظم ہمد و پیمان آمدہ ملازمت کرو و غرہ محرم سنہ پانز و چم جلوس مطابق سنہ یک ہزار و سہ یک ہجری روز شنبہ
 عہد سلطنت جہانگیر مفتوح گشت ۔ و راجہ بکرماجیت مور و اقسام عنایات پادشاہی گردید ۔

ذکر در بیان نہضت بکب والا بعد سیرنگمرہ بکشمیر دلپیر

جہانگیر پادشاہ از دار الخلافہ اکبر آباد نہضت نمودہ چون متصل موضع تلوارہ رسید ۔ اعتماد اللہ
 برحمت حق پیوست ۔ و قریب بموضع مذکور برب دریاے بیابہ مدفون گردید ۔ و عمارت عالی بہر مزادش
 تعمیر یافت ۔ و محال جاگیر و اسباب امارت و تمامی نقد و جنس آن مغفور بدختر اور جہان بیگم مرحمت
 گشت ۔ و پادشاہ از اینجا متوجہ پیشتر شد ۔ چوں راہ کہسار و کرپوہ ہائے دشوار گزار بودار دوسے بزرگ
 را در لواہی سیدہ گذشتہ یا جمعی از مخصوصاں و اہل خدمات متوجہ سرکار کا نگڑہ گشت ۔ و از سببہ پچہار
 منزل ساحل دریائے گنگا مضرب خیام والا گشت ۔ راجہ حسینہ کہ بیست و پنج کرپوہ کا نگڑہ واقعست در
 کوہستان عمدہ ترین زمینداران است ۔ و گاہے بفرمان رواے دہلی روئے نیایش نیار دہ برادر خود را
 با پیشکش لائق حضور پادشاہ فرستاد ۔ بالجملہ پادشاہ بر فراز قلعہ کا نگڑہ تشریف بردہ تماشا فرمود ۔ و ہانگ
 نماز و شرف اسلام بتقدیم رسید ۔ و حکم شد کہ مسجد عالی تعمیر نمایند ۔ بعد مشاہدہ قلعہ در بھون کہ پایان
 قلعہ واقعست آمد ۔ و در زیر چتر کلائے کہ بربت بندے از زمان پانڈوان نشان میدہند ۔ معلوم نیست
 از کد ام فلز است ۔ و میگویند کہ چنان تعبیر بکار رفتہ کہ آن چتر خود بخود دایم برگردد سران پیکر بھوان در
 حرکت و سرگردانست چترے خود از طلا استادہ کرو ۔ و چند روز بسیر و شکار آن زمین اشتعال داشتہ ۔
 از اینجا تماشاے جوالا کھی توجہ نمود ۔ آن مکان نیست و واروہ کرپوہ کا نگڑہ زیر گوہے کلان کہ سر لفلک
 کشیدہ وار و دوران مکان شبانہ روز از زمین و دیوار ہا آتش خود بخود زبانہ میزند ۔ بعضے گمان کردند
 کہ در اینجا کان گوگرد است و شعلہ ہائے آتش اثر آن ۔ پادشاہ قلیل الادراک در تحقیق نشستہ

حکم بکندن زمین نمود و آبها پاشید چون بوسه گوگرد نشینید و آتش منطفی نگشت از عجایب و کرامت
شمر و جادو و حجرات که بکندن منهدم شده بود تعمیر نمود و به از اقل بستانت آراست و در حواله آن مکان
عمارات و نشین درست کرد - گویند سلطان فیروز شاه نیز در ایام سلطنت خویش تسخیر کارگاه متوجه شده
بود در حواله مکی رفته زمین کا دید و پیبرد که صیبت - همانا قصه معاون لغت بگوش این ابلهان رسیده
تا بداند که این شعله را پیش او حکم شرارے دارد - مع هذا محل تعجب و منظر کرامت محمود آنجا واد با عجب
نمی شود بلکه اگر شعله زنده جلالت تعجب حیرت است - و لکن الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم -

خلاصه پادشاه از سیر و شکار آن سرزمین و تماشاے آن اکنه بغایت سرور شده متوجه کشمیر گشت - اگر چه در
راه کشمیر بسبب نشیب و فراز راهها صعبه کشید و دشواری گذار جبال و گریوها بر طبیعت آسایش طلب
او دشوار آمد - اما بعد نزول در کشمیر و مشاهد بهار آنجا که کوه و صحرا پر از شقائق دریا حین و هر طرف حوض
های لجو و آبشار و چشمه های شیرین بود بغایت محظوظ شد - در زمان بودن بآن خطامول پذیر و روزه
سلطان شجاع پسر شاهزاده خرم در دولت خانه بازت طفلان میکرد - اتفاقا بازی گنان بطرف دریا جانب
دریافته مجبور رسیدن سرنگون بریر افتاد قضا را پلاسے نه کرده در زیر دیوارها نهاده بودند و فراتش متصل
آن نشسته سر سلطان به پلاس رسید و پایا به پشت فرانش خود روزه بر زمین افتاد -
با آنکه از محنت و روزه بریر افتاد آسیمی به بدنش نرسید - پیش از آن چهار ماه جو تک راے منجم گفته
بود که سلطان از جائے بلند خواهد افتاد - اما آیسے با و نخواهد رسید - از وقوع این معنی صدقات و خیرات
بسیار بعمل آمد و جو تک راے مورد آفرین گشته با مناد و موجب انعام سرفراز گردید - پادشاه بعد کشمیر معاودت
بهندوستان فرمود - چون اثر مرض ضیق النفس به پادشاه ظاهر گشت و رفته رفته با شدت او کشید - بول هندوستان
را با مازان خود سازگار نمیدانست - بنابراین از سنه شانزدهم جلوس هر سال اوائل بهار بکشمیر میرفت - و در
ایام هندوستان معاودت بهندوستان میکرد -

ذکر در بیان بخت شاهزاده شاه جهان

ماجرای احوال شاهزاده خرم ملقب بشاه جهان برین منط است که در سال دوم جلوس جهانگیر
پادشاه بمنصب هشت هزار و سیصد و چار هزار سوار سرفراز گشت - بعد از آن که در سال ششم صبیبه میرزا

ابوالحسن مخاطب باصف خان پسر اعتماد الدوله در عقد نکاح شاهزاده درآمد. به مدت از محل مخاطب
 گشت بمنصب ده هزاره ذات و شش هزار سوار ترقی نمود و سپس از چندگاه منصب پانزده هزاره
 ذات و هشت هزار سوار عطا گردید و هرگاه فتح مهم ولایت را نموده پسرش را بحضور آورد و منصب بیست
 هزاره ذات و ده هزار سوار و شاه خرم خطاب یافت. پس از آن که برهم دکن متعین شد خطاب شاه جهان
 و منصب سی هزاره و بیست هزار یافته همیشه مورد عنایات پدر بود. و نور جهان بیگم بیاس خاطر پادشاه
 و هم بنابر رضا جوئی برادر خود آصف خان که شاه جهان داماد او بود و راز و یاد مدارج شاه جهان می گوشتید.
 بعد از آن که صبیبه نور جهان بیگم که از صلب شیر افکن خان بود در حباله از دواج سلطان شهریار برادرزاده
 جهانگیر پسر شاهزاده وانیال درآمد. نور جهان بیگم که جمیع مهم سلطنت بقصد اختیار او بود جانب داری
 داماد خود سلطان شهریار پیش نهاد خاطر ساخت. شاهزاده شاه جهان بعد از آنکه از مهم دکن معاودت نموده
 بماند دن رسید. با اعتماد و صنع سالبه برگشته و چون پسر بجایگزین خود خواسته گماشته خود متعین کرد. اتفاقاً
 پیش از رسیدن عرضداشت شاه جهان نور جهان بیگم آن برگشته را بجایگزین سلطان شهریار نخواه کرده شریف الملک
 گماشته سلطان شهریار را بران برگشته متعین نموده بود. هر دو گماشته در آن بایک دیگر درآمیختند. و
 شریف الملک بزخم تیر از یک چشم کور گشت. بدین جهت طرفه آشوب در سرای سلطانی بر فاست و منجر
 افسادها عظمی گردید. شاهزاده عرضداشت متعین عجز و نیاز بحضور ارسال داشته افضل خان دیوان خود
 و فرستاد که هر وجه غبار شورش فرو نشاند. بداندیشان نخواستند که رفع فساد نگردد بلکه در آنچه شورش افزایش
 پیش نهاد همت ساخته خاطر بیگم را از برادرش مثل آصف خان با تهمام آنکه جانب دار شاه جهان است بر
 گردانیدند و بر این صرافت آوردند که مهابت خان را که باصف خان دشمن و از شاه جهان نیز انحراف دارد
 از کابل طلبیده شاهزاده و آصف خان را بدست او ذلیل باید گردانید. بنابرین تمهید مهابت خان را
 بحضور طلبیدند و بنا بر تیر مطاعه درین خصوص بنام او صدور یافت. او هر بار عندی معروضداشت بحضور
 نیامد. در آخر صریح نگاشت که تا آصف خان در حضور است آمدن من نمی تواند شد اگر فی الواقع باند اخق
 شاه جهان منظور است آصف خان را بصوبه بنگاله بفرستند تا من بحضور رسیده بتقدیم حکم پادشاهی بپردازم.
 پادشاه بر طبق عرضداشت مهابت خان آصف خان را به پنهان آوردن خزانه بطرف اکیرا متعین نمود.
 و اما ان الله لیسر مهابت خان را بمنصب سه هزاره ذات و ده هزار سوار سرفراز فرموده فرمان فرستاد که

اور انیابته در کابل گذاشته خود متوجه آستانه بوس گردد. بعد این فرمان جهابت خان از کابل در حضور
 رسید و محال جاگیرات شاهجهان از میان دو آب و غیره تفریق گشته بیگی سلطان شهریار تنخواه گردید. شاهجهان
 با شمع چنین اخبار از اندون عازم حضور پدر گشت و پادشاه بمجره اطلاع این عزیمت از لاهور با کبر آباد
 نهضت فرمود و از فتنه سازی کوته اندیشان و اغوس نورجهان بیگم در عین کسین و ضعف بیماری با چنان
 فرزندان اقبال مند خود که غیر از اطاعت و فرمانبرداری امری دیگر در خاطر نداشت بر سر تیزه آمد. درین حال اکثر
 امرای حضور با تهمام ارسال رسل و رسائل بطرف شاهجهان ما خود شدند و بجزل منصب و جاگیر معاتب
 گشتند. و درین هم جهابت خان ملا الهام بود و بعد نهضت از لاهور افواج قاهره بر سر شاهجهان متعین
 گردید. و شاهجهان بعد رسیدن در کبر آباد از اجتماع خبر آمد پادشاه بکوه مریات نشاءت -
 و از انجا پسر خانان و راجه بکر باجیت و دیگر امرای خود را بروی افواج پادشاهی که بر متعین شده بود
 فرستاد و خود نیز مستعد شد. عساکر طرفین با هم آویختند و هنگام جدال و قتال گرم گردید. لشکر شاهزاده
 غالب آمده صورت ظفر روی نموده بود. اتفاقاً در غصه کارزار بند قوی نیم جان افتاده و بندوق تیر بند و
 فتیل آتش افروز در دست داشت. راجه بکر باجیت که جنگ مراده کرده دلیرانه بر لشکر پادشاهی حمله آورد
 بود. نزدیک بان بند قوی نیم جان رسید. قضا افتید بر بندوق رسید و تیر آن از سینه راجه بکر باجیت
 گذشته او را از جهان گذرانید. بمجربلاکت اولشکریان رادل از دست رفت و شکست بر لشکر
 شاهزاده افتاد. شاهجهان بمشاهده این حال پائے ثبات افشرون محض جهالت و سفاهت شمرده
 بنا چاری از میدان عطف عثمان نمود و بجانب ماندون روان گردید. پادشاه با شمع این فتح متوجه
 اجمیر شده سلطان پرویز را که درین نزدیکی از پشته در حضور رسیده بود با جهابت خان و راجه نرسنگه دیو
 بوندید. و راجه گج سنگه را ظهور و راجه جی سنگه کچھوا به دو دیگر امرای که بیچل هزار سوار و فوج بود بر سر
 شاهجهان متعین فرمود. و التامقی شاهزاده پرویز ملا این هم بر جهابت خان معور گشت. چون افواج پادشاهی
 نزدیک بقلمه ماندون رسید شاهجهان رستم خان را با فوج خویش بمقابله مخالفان فرستاد. و رستم خان
 طریق بیوفائی پیچوده خود را جهابت خان رسانید. از این معنی توی که جمعیت شاهجهان زیاد تر برهم شد و
 ماندن در ماندون صلاح ندیده از آب زبلا گذشته بآسیر رسید. در آن وقت خانانان که همراه شاهجهان
 بود. ظاهر گشت که جهابت خان مکاتیب می نویسد و داده رفتن دارد. و او را با داراب خان پسرش

قید کرده و در آسیر بعضی حرم و اسباب زیاده گذاشته بر بران پور آمد. خانخانان که نظر بند بود بهر
 صلح و آشتی از شاه جهان رخصت گرفته بهایت خان پیوست و نیز اکثر مردم جبدائی گزیدند.
 بحسب ضرورت شاه جهان در عین شدت بالان ابر بران پور دانه شد براه گوگنده و بندر محلی پٹن بطرف
 اوڈیس و بنگاله راهی گردید. چند منزل که در حدود گوگنده میرفت قطب الملک والی آن ولایت از راه
 مردمی پیشکش نقد و جنس و غلہ و میوه فرستاد. سلطان پرویز چند منزل تعاقب نموده به برانپور
 برگشت. چون خبر رفتن شاه جهان بطرف بنگاله بپادشاه رسید. شاهزاده سلطان پرویز و مہابت خان
 را حکم رفت که با جمیعت خود بطرف پٹنہ بروند و سدرہ شاہ جهان شوند. و خانخانان را با کبریا مقرر نموده
 خود بدولت متوجہ کشیدند. و شاه جهان بعد رسیدن دیواریسہ و آل حدود بانک جنگ اڈا قلعه
 بردوان گرفت. بعد آن قلعه اکبر نگر را محاصره نموده جنگ بسیار کرد. و ابراہیم خان صوبہ دار و عابد خان
 دیوان و دیگر پندہا سے پادشاہی کشته شدند. شاہ جهان آن قلعه را کشاده متوجہ ڈاکہ گردید. و چہل لک
 روپیہ نقد سوائے آتشہ ذیل و دیگر اجناس الاموال ابراہیم خان بھٹیہ درآورد. و احمد بیگ خان بہار و زوہ
 ابراہیم خان کہ در ڈاکہ بود بچاپڑہ شدہ بملازمت شاہ جهان رسیدہ تا این مدت داراب خان پسر خانان
 در قید بود. در بٹولا شاہ جهان اورا سوگند داده از قید خلاص کرد و صوبہ داری بنگالہ باو محبت نموده خوب پٹنہ
 رسیدہ و از انجا عبداللہ خان را بالہ آباد و دریا خان را بااورد رخصت کرد. عبداللہ خان بزور شمشیر و قوت
 مردانگی الہ آباد را تصرف شد. چون زمینداران بنگالہ کہ فارہ ہمراہ شاہ جهان آوردہ بودند بعد رسیدن
 در پٹنہ مع لوہہ گنجہ رفتند. شاہ جهان در جنگل حصا سے از گل ساخته استحکام داد. ہمد ریس
 آشنا شاہزادہ پرویز و مہابت خان بالشکر بسیار در رسیدن و بدفعات جنگ رستہ داد. راجہ
 بھیم پسر لانا کرن کہ سردار لشکر شاہ جهان بود در معرکہ کشتہ شدہ ازین ہمت ہریمیت و در لشکر شاہ جهان
 افتادہ و غیر از قورچیان عبداللہ خان بچکیں نہاند. شاہ جهان بمقتضائے شجاعت ذاتی دل یرمگ نہادہ
 اسپ برانگیخت. اسپ سوائے چون زخمی گشت عبداللہ خان چلو گزفتہ شاہ جهان را از معرکہ برآورد
 و اناں اسپ فرود آوردہ بر اسپ خود سوار کردہ بجانب پٹنہ برو. چون افواج پادشاہی نزدیکیہ پٹنہ
 رسید شاہ جهان بودن در ان دیار صلاح ندیدہ در اکبر نگر آمد چوں در ان سال کہ نوزد ہم از جلاوٹی پادشاہ
 بود. سلطان مراد بخش قدم در عالم وجود نہاد اورا باوالدہ او در رہتاس گذاشتہ متوجہ پیشینہ شدہ داراب خان

پسر خانان را که سوگند داده از قید خلاص و بصوبه دایه بنگاله اختصاص داده بود. هر چند طلب داشت غدر را در میان آورد و نیامد زن و پسر او را که بطریق یرغمال با خود داشته بود بسبب ظهور این غلزش را در قلعه رهناس فرستاد. و پسر جوان او را قتل رسانید. بسبب غلبه لشکر پادشاهی بودن در دلا بنگاله صلاح وقت ندانسته براسیکه آمده بود از بنگاله باز بدکن برگشت. و در اثنای راه پیو بدن شاهجهان سلطان مراد بخش مع والده اش محض شاهجهان رسید چون رسیدن شاهجهان از بنگاله در کن معروفش پادشاه گشت حکم رفت که شاهزاده پرویز و مهابت خان با لشکر همراهی بدفع شورش شاهجهان باز بدکن روند. هر دو کس حسب الامر از پلنه روانه دکن شدند و در اربابان پسر خانان که شاهجهان جدا گشته بلشکر پادشاهی ملحق شده بود بموجب حکم قتل رسید. و خانان خود مقید گردید شاهزاده پرویز و مهابت خان قطع مراحل نموده هر گاه در راه رسیدند شاهجهان بسبب سیدن افواج قاهره بودن خود و روکن مسافرنه دیده با جمیر رفت و در انجا هم توقف ناکرده از راه جیسلمیر بصوبه شطه آمده قصد ایران کرد. و هر سیر خود سلطان دارا شکوه و سلطان شجاع و سلطان اوزنگ زیب را بدرگاه بدر فرستاد. چهل در شطه شریف الملک کورنوکر شاهزاده شهریار قیام داشت. با شجاع خبر آمدن شاهجهان جمعیت فراهم آورد و توب و تفنگ بقلعه نصب کرده تحقن گردید. شاهزاده بدو قلعه منزل نموده چند روز جنگ پرداخت و چندی از مردان کاری بکار آمدند. و چون کاسه از پیش رفت بخاطرش گذشت که بتخییر شطه پرداختن سودی ندارد. و چنان فائده در آن نه میدریں اشنا خبر رسید که شاهزاده پرویز و دکن مرد و مهابت خان بمحض رفته فقط خان جهان لودھی در دکن قیام دارد. بعد از این گاهی دکن را خالی دانسته بخاطر آورد که پیش او انکه مهابت خان باز بهم او متحین خود او راه ولایت بهار و گجرات متوجه دکن باید شد. بعد تقسیم این اراده قطع مراحل نموده و رناسک ترنگ از مضائق احمد نگر که بنگاه خویش در انجا گذاشته بود نزول فرموده محل اقامت نمود. و در انجا قاصداً خراج خان جهان لودھی از دکن گردید.

ذکر سیدن مهابت خان عضو مصلحت گستانی گردیدن بنگالی مقید کردن

چون ارادت الهی بر آن شد که چشم زخمی پادشاه بر سدا مکیه از صلاح دور و بسا و اقرب بود بمنقشه

ظہور رسید یعنی مہابت خاں کہ مصدر چنین خدات نمایاں و ترددات شایان شدہ بود بموجب التماس نورجہاں بیگم و آصف خاں بے موجب مورد عقاب گشت و فدائی خاں از حضور مامور گردید کہ مہابت خاں را از شاہزادہ پرویز جدا کردہ بطرف بنگالہ روانہ سازد و اگر مہابت خاں بوقت بنگالہ راضی نباشد جریدہ بحضور آید و حکم شد کہ خانجہاں لودھی از گجرات آمدہ بجائے مہابت خاں اتالیق شاہزادہ باشند و نیز حکم شد کہ زرخاطر مطالبہ سرکار بر ذمہ مہابت خاں طلب است از مزاج مبلغیکہ از محال جاگیر امرا بنور و لغت سی متصرف شدہ و کلائے آہما در حضور استغاثہ و ہم فیلاں نامی کہ از بنگالہ و آن حدود بدست آوردہ از بازخواست نمایند و صورتیکہ عذر دیوان پسندے داشتہ باشد بحضور رسیدہ خاطر نشان دیوانیاں نمایند چوں فدائی خاں از حضور دستوری یافتہ در مالوہ رسیدہ احکام عالیہ رسانید مہابت خاں از شاہزادہ پرویز رخصت گشتہ عازم حضور گردید و خان جہاں لودھی از گجرات بخدمت شاہزادہ پرویز رسید مہابت خاں بعد قطع منازل در ایامیکہ پادشاہ بر لب دریائے بہت متوجہ سیو و شکار کابل بود نزدیک اردوئے معلی منزل نمود مہابت خاں ہر چوں میدانست کہ طلب او بقریب آصف خاں وارادہ داشت کہ بہر صورت این را ذلیل گرداند و قبل از ورود او بر خود وارد جہاد خواہ عمر نقشبندی را کہ داماد مہابت خاں بود پادشاہ حسب التماس آصف خاں زیر تازیانہ ہائے شدید کشیدہ و سر بر ہندہ دست برگردن بستہ بے آبرو گردانید و آنچه مہابت خاں باو دادہ باز یافت نمودہ بود و محمد حسن بہادر زن مہابت خاں کہ کروی پرگنہ پٹیا لہ بود مقیدہ گردیدہ در ہائے خطیر از ہم باز یافت شد مہابت خاں باستماع این حالات بنا بر حفظ آبروئے خود پنجرہ سوار جزا را اکثر از قوم راجپوت و غیرہ ہمراہ آوردہ بود تا اگر کار بہ بے آبروئی او کشید جان خود بزرگی در بازو بسبب آمدن او بایں صورت مردم باہمدگر خنہا داشتند پادشاہ از خود پیچیدہ تا تامل بجزد و رود او را محتاب فرمودہ پیغام فرستاد کہ تا مطالبات پادشاہی بدیوان اعلیٰ نشان نکنند و مدعیان خود را خوشنود نگردانند و فیلاں بنگالہ بحضور رساند باریاب کورنش نخواہد شد و آصف خاں بنا بر فطرہ غرور از شور و در افتادہ با وجود احوال عداوت با چنین مقتدر و قوی چنگ و رکن السلطنت رخت آہنگ بے خرمی را کار فرما گشتہ تا کہ این آمدنش را نیندیشید و پادشاہ را انتہای طرف آب گذاشتہ خود با عیال اطفال و اطفال و اطفال و جمیع خدم و حشم براہ جہت کشتی از آب گذشتہ آن طرف دریافت

دیگر امر هم باتفاق آصف خان بهاس طرف آب رفته خیمه بازوندند و اگر خیمه پادشاهی غیر از شاگرد پیشه
و خدمه ضروری کسی نماند مهابت خان این احوال شنیده قابو یافت و فوراً مع چهار سوار از
معسکه خود سوار گشته به سر پل آمده معتمدان خود را بر معبر یاد و هزار سوار گذاشت و پل را آتش داده
تا بکند که اگر احدی از امر لای آن طرف را بدین سمت عبور کردن ندهند و خود در دوازه دولت خانه
رسیده از اسب پیاده گشت و یاد و صد را چوت درون غسل خانه شتافت و تخته غسل خانه را شکسته
باز درون رفت بر ستان حرم سراسر این حقیقت را بعرض رسانیدند پادشاه از درون خرگاه برآمده بر
پاکی نشست مهابت خان پیشتر آمده کورنش بجا آورد و برگرد پاکی قریان گردیده معروض داشت که
چون یقین کردم که از دست آصف خان خلاصی من ممکن نیست دیکر کرده خود را در پناه حضرت
پادشاه انداخته ام اگر مستوجب قتل سیاستم بهاس به که در حضور بسرازم و از چوتان مسلح در سرا پرده
شاهی را فرار کنند و غیر از چند کس خدمتکار در حضور حاضر نماند پادشاه بپای هائے مهابت خان دیده
دو مرتبه دست بقبضه تنخیه کرده خواست که آس بیاید را بزند حاضران حضور التماس کردند که وقت
حصول آزادی نیست ازین جهت خود داری نمود و در اندک فرصت از چوتان ماندون بهیرون و تخته
پادشاهی را فرار کنند مهابت خان بعرض رسانید که خود بدولت بر اسب سوار شوند و غلام در کاپ
باشد و در آن وقت اسب خود را پیش آورد پادشاه را غیرت سلطنت محضت نداد که بر اسب او سوار شود
اسب سواری خاص طلب افشته سوار شد چون دو تیر انداز راه از دو تخته اسب سواره رفت منتهان
فیل حوضه در پیش آورده التماس کرد که در چنین شورش سوار شدن بر فیل صلاح دولت است و بالعز
بر فیل سوار شد مهابت خان یک از از چوتان معتمد خود را در پیش فیل و در چوت عقب حوضه نشاندد
به کس از خواصان خدمتکاران پادشاهی که نزدیک می آمد بقتل می رسید تا آنکه اخل خیمه مهابت خان شد و اینجا
مهابت خان فرزندان خود را بر دو پادشاه تصدیق گردانید و خود دست بسته الیتاد و التماس می کرد که
هر چه حکم شود بجا آورد از اینجا که شاه بے غم مست باده عشق و اسیر ام محبت لور بهاس میگیم بود و لحه بے او
نمی آمد و درین حال هم دمدم یاد داشت و بهت بوصول او می گذاشت مهابت خان خیال اینکه
لور بهاس میگیم را نیز با اختیار خود آورد پادشاه را باز بسرا پرده شاهی آورد اما لور بهاس میگیم در زمان رفتن
پادشاه بخانه مهابت خان فرصت یافته آن طرف آب بمنزل آصف خان قدمه بود و مهابت خان ازین سو

خود تاضیف میکرد. بهر کیف آن روز در شب خان قان بنزل شاهزاده شهر یار گذر آیند چون بهر حال
 آن طرف دریا صفوف آراسته تدارک هائی اندیشید. پادشاه متعجب خان را نزد آصف خان فرستاده
 پیغام داد که جنگیدن از نیک اندیشی نیست. و بجهت اعتماد آشتی خاصی بدست او داد. روزگار
 دیگر آصف خان و خواجه ابوالحسن فوجها آراسته قرار جنگ دادند. و چون پل را کسان مهابت خان آتش داغ
 بودند. راه پایاب می جستند ابوطالب پسر آصف خان با چند کسان بهر حال از آب گذشت. و اکثر
 همراهانش بفرق بگشتند. آصف خان به صفا در میان آب رسیده بود که ابوطالب پسر خزانده جنگ بهرت
 خورده برگشت. آصف خان بمشاهده حال پسر نیز از میان آب راه فرار پیود. نوبه حال فیل سواره از دریا گذشته
 بمردم تاکید نمودی گردد جنگ در میان بود. در آن ضمن تیر بر بازو یک از پرتاران بگیم که در غاری فیل با نشسته
 بود رسید. و بگیم بدست خود تیر از بازو او بردارد. و نزدیک فیل بگیم بسیاری از مردم بقتل رسیدند. فیل
 سوار بگیم زخم چند برداشته برگشت. و شنا کرده از دریا گذشته ناگزیر بگیم بجهت که اشتن دریا در خیمه فرود آمد
 و آصف خان با ابوطالب پسر خود و صد کس دیگر از انجا راهی شد و شبانروز قطع مراحل نموده در قلعه تنگ
 بنارس که بجا گیراد و در فتنه مستحسن گردید چون مطوت مهابت خان در آنجا غالب بود خواجه ابوالحسن و دیگر امراء
 سوگند غلام و شداد از مهابت خان گرفته ملاقات کردند بعد از سه روز و چنان در حضور پادشاه رسید و پادشاه
 از ملاقات او خوش وقت شده از لب دریائ بهت کوچ کرده با مهابت خان و دانه کابل شد مهابت خان از
 بس تسلط و استیلا داشت همین که در آنجا بنارس رسید درون قلعه رفته آصف خان و ابوطالب
 پسرش و میر غلیل الله و له میرا را با دوازده کس دیگر بدست آورده قید نمود و یک از معاصیان آصف خان
 و شکر که کرده بقتل رسانید پادشاه چیز نمی توانست کرد. با محمله بعد قطع مسافت بدارالملک کابل فرستاد
 شد اجپوتال که مایه شهنشاه رفته سازی مهابت خان بودند و گذشته طریق بنی و بیباکی می پیوند. و روی جماعه با چوتال با
 احدیان پادشاهی گفتگو کردند و کار بجای رسید که حدیان همه بجا شده جنگ برآوردند و قریب هفتاد و چوت
 علف تیغ گردیده هلاک شدند و این معنی موجب کسر ثبات و رعوت مهابت خان شد. بنابرین بعرض رسانید
 که باعث این فساد خواجه قاسم بود و خواجه ابوالحسن بدیع الزمان خویش او شده. چون سعادت مهابت خان
 در میان بود شاه آنها را دستگیر کرده حواله کرد و مهابت خان آن هر دو را سر برهنه کرده در بازار کابل بخاری
 و بے عزتی گردانید و قید نگذاشت از فتنه که پادشاه این همه گستاخی کرد بر همه کس چیرگی داشت.

و پادشاه بهر صورت رعایت خاطر مهابت خان میفرمود و هر چه نور جهان میگیم در خلوت میگفت پادشاه
 ناطقین بے کم و کاست بامهابت خان اظهار می نمود و صریح میگفت که بیگم و صبیح شاه نوار خان ولد
 خان خانان عبد الرحیم که در عقد میرزا ابوطالب مخاطب بشالسته خان ولد آصف خان ست قصد تودارند
 غافل مباحث و نور جهان بیگم در فراسهم آوردن جیت سعی داشت تا آنکه از کابل معاودت بهستان
 شد چون در حوالی رهناس نزول واقع و در آنجا اجتماع ملازمان پادشاهی شد پادشاه مهابت خان از بزبانی
 خواجہ ابوالحسن عنایت خان پیغام فرستاد که پیشتر روانه گردید و الا کار بیک خواہد کشید بالضرور مهابت خان
 پیشتر را ہی گشت بعد از آنکه از دریا بے دست عبور کرد بزبانی فضل خان چهار حکم صادر یافت اول آنکه
 شاهزاده شاه جهان بصوب ٹھٹھه رفته است بتغاقیش شتانه هم او بالنظر م راند دوم آنکه آصف خان را
 باہر پانش از قید بر آورده حضور بفرستد سوم آنکه ٹھٹھه و ہوشنگ پسران شاهزادہ انبال کہ با و حوالہ شدہ بودند
 روانہ حضور نمایند چهارم آنکہ لشکر سپہر خلص خان را کہ ضامن اوست و حال بہار مت رسیدہ حاضر گردانند
 و رؤسای کہ از فرستادن آصف خان دیگر احکام عدول نمایند بیرون رستخیزان شد بسنہ خواہد سانیہ فضل خان
 رفته احکام مطاع بہر مباحثان یک یک گذارش نمود بہنہ خان پسران سلطان انبال را حوالہ نمود و اظہار کرد کہ بموجب
 حکم الارادہ ٹھٹھه میشود و آصف خان بخلص می نمایم اما خوف ارم کہ بعد خلص آصف خان بہاد بیگم از روی
 عدالتیکہ از قوی بر سرین متعین کند برین رت امیدار ملت ام کہ بر گاہ ازلا ہو بگدزم آصف خان را
 خلاص کردہ روانہ حضور نمایم افضل خان از پیش مهابت خان آمدہ پسران شاهزادہ انبال را از نظر گذرانیدہ
 وانچہ مهابت خان گفتہ بود مفصل بعرض رسانید چون مکرر بزبانی فضل خان حکم شد کہ خیریت تودیرین است
 آصف خان بخلص کنی والا ندامت خواہی کشید تا چارہ مهابت خان بموجب حکم والا بعیل آوردہ آصف خان
 طلب داشتہ مخدنت خواست بعد و سوگند خاطر خود را مطمئن ساخته باہر پانش حضور فرستاد لیکن ابوطالب
 پسر او را بحسب مصلحت بدو نہ چند نگاہ داشتہ روانہ گردید از جملہ محاسن اتفاق آنکہ خوش مهابت خان بر اصل دریا
 بہرست واقع شدہ بود خلاصی آصف خان روانہ گردیدن مهابت خان بہرست ٹھٹھه برہن کنار دریا اتفاق افتاد
 بعد چند روز ابوطالب خواجہ ابوالحسن بدیع الزمان ادا او غدر ہا خواستہ روانہ حضور نمود و منزل بہنزل ٹھٹھه
 گشت پیش از رسیدن او دران حدود پادشاهزادہ شاہجہان از ٹھٹھه کوچ کردہ بطرف کون معاودت تودہ بود
 چنانچہ سابقانہ کور شد و مهابت خان بعد رسیدن در ٹھٹھه بدن حکم پادشاه و بہنستان آورد و آنرا یعنی از و بطور

پیوست پادشاه فوجی بر سر و متعین نمود. و خانخانان عبدالرحیم که از دست مهابت خان زخمی کالی
برجگر داشت با الحاح و افتراح مهم ایروزمه خود گرفته رخصت شد. و محال جاگیر مهابت خان و صوبه داری
اجیر خاخانان محرمت گشت. خانخانان بعد قطع مراحل و راهبیر رسید و مهابت خان که بعد معاودت از
کشمکش به دست اجیر رسیده بود تائب جنگ نیاموده و رشعاب جبال ملک رانا اقامت در زید خانخانان
دران سمت در سینه بنیت دیکم جلوس بعمر هفتاد و دو سالگی بجوار رحمت ایزدی پیوست مهابت خان
انان جاعر الفی نیاز مشتمل بر عقیدت و اخلاص بخدمت شاهجهان ارسال داشت. و بموجب شایسته
که در جواب متضمن طلب اوصاف در گشت. بجناب استیصال در جویر رسید. و بملازمت شاهجهان پیش
گشته نمود انواع عواطف گردید. این معنی بعرض پادشاه رسید خان جهان لودی بخطاب سپه سالاری و
صوبه داری دکن سرفرازی یافت. و مدتی او را پادشاه هنراوه شاه جهان محاربه و مجادله ماند.

در بیان بحالت جهانگیر پادشاه عالم بقا

در سال بنیت دوم جلوس جهانگیر پادشاه مطابق عادات متوجه کشمیر شد و بعد از رسیدن آنجا
بیماری ضعیف که لازم داشت استیلا یافت و ضعف ناتوانی روز بروز زیاده شد. و در اوائل نستان بلایت حضرت
برافراشته چون منزل بیرم کلمه بنشاند و شکار اشتغال در زید دران سرزمین بر تبه که نشانی بحضرت بنده و قیامت ازی
ترتیب یافته مقر بود که چون زمینداران آهوان را رانده بر تیغه کوه برآوردند بطور دایره پادشاه خود بنده و قیامت ازی
و پس که زخم با آهوی رسید از سر کوه جدا شد و معلق زنان بر زمین می افتاد. درین روز یکبار پادشاه آس منزلوم آهوی را
آورد آهوی بر پارچه سنگی ایستاده اما خوب نظر در نمی آمد. پیاده مذکور خواست که پیشتر آمده آهوی از آن مکان پیشتر
رانند بمجرور رسیدن در آنجا پائش لغزیده دست بر تبه زد. و قضا را بونه کند. شد و آس پیاده اجل گرفته از آن کوه عالی
معلق زنان بر زمین افتاد و استخوانش خرد شکست و اعضایش از هم گسیخته جان بحق تسلیم کرد. بشاهده این
حال مزاج پادشاه نهایت ملول و خاطرش بلایه مکرر گردید ترک شکار کرده بدولت خانه آمد. از آن سلطنت
قرار و آرام از خاطرش برخاست از بیرم کلمه کوچ کرده در کشمکش و از آنجا بر جویری نزول واقع شد و از آنجا بدستور مهوود
یک پهره در مانده کوچ فرمود. و در اثنای راه پیاده خواست همین که بر لب گذشت. گورانی افتاد. آخر شب
حال دیگرگون گردید. و هنگام صبح نفسی چند سنجی کشیده. وقت چاشت روز یکشنبه بنیت هشتم صفر سنه

دریغ ازین دل آزار کی دریغ
نخواہم بے جانش زندگی را
نہال عمر بے برگ است او
بقانون وفا نباشد
نخواہم کہ دیک سوشینم

دریغ ازین جگہ خواری دریغ
بملک جاوداں پائندگی را
حیات جاوداں مرگست او
کہ من پائشم بگیتی او نباشد
جہاں رہے بحال او بے بیم

چہ آسمانش؟ دریاں گلزار ماند

کند و گل خشت بند و خار ماند

دو رچینیں وقت ہر چند باد خود آصف خاں را طلب داشت او عذر ہا در میان آورده نیا
و لشکر چہاگیر بادشاہ از خاجا مصوب مقصود خان یلاہور رسید و برب دیائے راوی مقفل شاہد
در باغ قاسم خان کہ لو رہاں بیگم رونق افزائے اکی باغ بودند فون گردید و عمارت عالیہ براں تعمیر
یافت۔ اس یک بیت آخر از قطعہ تاریخ رحلت اوست ملا کشنی گفتہ۔ **بیت**

چوتاریخ وفاتش جُت کشفی

خود گفتا جهانگیر از جهان رفت

مستوفى

41

ملک و مہراجہ کا سیکرٹری

ماکتاج کبکڑیو موہن لعل و لہو

انبارِ سلاطین
یعنی اُردو ترجمہ مع فرنگ
انتخابِ سیر المتاخرین

از بابرتاج سائیکہ
مترجمہ
پروفیسر عبدالباقی عباسی

قیمت ۴۸

اُردو ترجمہ مع فرنگ
قصائد حکیم فرخی سستانی

(حصہ اول نصائحتی کا بیان پنجاب پریس)

مترجمہ
پروفیسر عبدالباقی عباسی
جسٹس کالج جوڈھپور

قیمت ۴۸



درِ شہین

خلاصہ
انتخابِ سیر المتاخرین
از
صوفی عبد الغفر بن الحکم
پروفیسر خالصہ کالج گوجرانوالہ

قیمت ۸

اسرارِ فلسفہ

خلاصہ
رموزِ حکمت فی ترمیم
از
پروفیسر عبدالباقی عباسی
جسٹس کالج جوڈھپور

قیمت ۸

بادہ شہیرا

یعنی
مجموعہ مضامین فی
جسبیں
چالیس مستند جوابات
چالیس کی تمناات
بیس کے
گئے ہیں
ایک

قیمت ۸

ملنے کا پتہ
ملکِ اجماعِ کتب پرنٹرز و پبلشرز
مولانا لال وڈالہ

(ملکِ نذر احمد پبلشرز نے عالمگیر المکتبہ دہلی (دہلی) حافظ محمد علی صاحبی کے مرہون کے ذریعہ سے شائع کیا)

١٠٣٣٩٤

DUE DATE

٩٥٢

٧٤ ٢٢

۹۵۲

۶۴۲۲

غ ۳۹ س

انتخاب سیر المتأخرین از بابرتاجانیک

No.	Date	No.	Date

۹۵۲

۶۴۲۲

غ ۳۹ س

انتخاب سیر المتأخرین از بابرتاجانیک

No.	Date	No.	Date